


| | | |
|----------------------------|-----------|---------------------|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی | | جمهوری اسلامی ایران |
| کتاب | متن و نظم | |
| مؤلف | | شماره ثبت کتاب |
| مترجم | | ۲۰۹۳۳ |
| شماره قفسه | ۱۸۱۳۸ | |

۱۸۱۳۸
۲۰۹۳۳-۲



خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۱۳۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: منظومه

مؤلف:

مترجم:

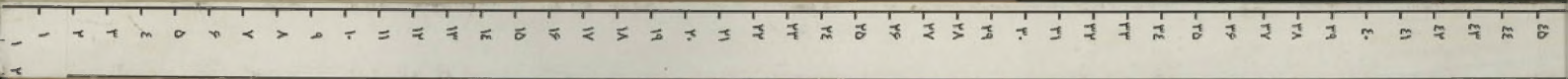
شماره قفسه: ۱۸۱۳۸

شماره ثبت کتاب: ۲۰۹۲۳

مهر: جمهوری اسلامی ایران

۱۸۳۸
۷-۹-۳۰-۳۸

مهر: کتابخانه مجلس شورای اسلامی



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۸۱۳۸

بسم الله الرحمن الرحيم
 تدفیب پوریه کشتن سنگا سفید شش باسه بیلیم سون عورت
 شیر عورت پیو سون رانک شک کند نه اته آتش بیه
 دیگر نقره کشتن و در کل کلاب تخم فار دار مورد بونه
 س منق چهار روز کت مت دهنه بعد از آن کل کلاب تخم فار دار
 بول بیده آتش دهند

۱۸۳۸
 ۲۰۹۳۰۳

۱۶۱

دیگر چنان کشتن یک روز یکد شب اعدادان بیرون
 خاکستر باط یک سیر او سیر کن ره کرد آتش دهند
 حدود یرتال عفر قره پسمیدان ضرر کند
 تونه تونه
 تدفیب کل دارون کلو بیدد میک کچول بهر روز
 بول ماده کلاتوس بیده نکر



بسم الله الرحمن الرحيم
 بفاطمه کند یاد بخشد ثواب
 خدا یکس که کند زین کتاب
 بحق بنی بخش او را شفا
 بادر حق عالم شود مصطفی
 جو خوابی که نامست حکمی شود
 درین عالم طبعست سلمی بود
 نخستین تو در یاب خلط را
 که دست زنی تا تو بقرات را
 بگویم ترا تو بمن گوش دار
 که اخلاط چارست ای پویش دار
 یکی آتش و دوم گویم ز باد
 در بلغم و چارم از خون بزاد
 آردن چار دو کرم دوسرودان
 بران کس دانست او مرد دان
 تو دان کرم و خشک است ای یار
 اگر هوشمندی تو در گوش دار
 دو کرم و مردان ای یار خون
 بسرد و تری بلغم است رهنمون
 ولی سر و خشک ای یار باد
 باین راه عنقر تر اید باد
 که طعم و زین ترش نشود آب
 در نمز گویم تو از سر به آب
 که نمایی بنارست و شبنم بیاد
 باین چار طعم زمزم کسیر باد
 که برگرم خشکی دهی سرد و تر
 تو بر سرد و تر را بر عکس آن شمار

بسردي

بسردي خشکی دهی گرم و تر
 جو گرم و تری سر و خشک ای بستر
 و اگر دست غالب شده در یکس
 تو هم دوست غالب بمن بر یکس
 باین راه که میکنی تو در واد
 خدا بر سرین و دهر زین شفا
 جو خوابی که دعوی بر واد
 بغیر از کوهان بود که رواد
 نخستین گویم و دست به بیار
 که نام دعوی تو بود استوار
 در نه تو خود را در وخی شمار
 جو چهار هیئت و سنوین شمار
 بگویم دوش به تری جلیل
 یکی بنفش به شد و گرز و دلیل
 بر جان به دوش به بدست آوری
 و خود مدعی را شکست آوری
 بر فشار شد به نخستین بیاب
 بر کف بیایی دور آنتاب
 بر فشار زاعی و یا چون کلک
 و یا چون خوکی چسبید و رنگ
 بگویم می و زردی بود بول آن
 بود رخ صفرا تری کمان
 چو فشار شد تو بر تر رود
 و یا همچو ماری که گزدم رود
 و یا می و درک تو چون دیوید
 و در سبک و تیز است ای موده
 بود رخ بادی ولی بیکمان
 بداروی گرم از بری بخوان

که رنگ هم چو مکرر بر لوی او دو
 و با چو کبوتر که کشید از دود
 سمرانی و بنی و سپیدی دو
 ز بلغم بود ریخ دیگر مجو
 جوانان داروی کرم و خشک
 که تا مکنی تن زخشن بختی
 اگر رنگ بنیزی دیشد فقیل
 بکرمی و بری رود ای غلیل
 ز خوشست ریخ نوک مکن
 که صحت بیاید بفضل خدای
 ولی خون ازین باندازه کش
 ز اندازه بر خوشش مکنش
 بر فتر تپو ولی هم سبز
 همه را بسپاست کن دل چیز
 علامات آویم ز بانیش بیاب
 نوشته است دارو کن بنیاب
 که سید ابریز نکرو از ان
 اگر کسی که شناسد از اینها
 و علم است و شو از اینها
 نباشد چو علم برین کس
 تو هم شادی دوم شود
 چو شادی شادی
 اگر رنگ و لیش بود ز و و و و

و اگر سرخ

و اگر سرخ و تیره است رنگ لیلی
 بدان پست و پست بی قابل
 برنگ انار و ریخ و زعفران
 برنگ عار از صفر بدان
 و زرد تیره بود چسب بول
 هم از ریخ ریخ بیوان قول
 و اگر رنگ زردی نماید درو
 ز اغاز صفر است و دیگر
 و اگر بول باشد رنگ آسمان
 تو این رنگ را نشین صفر بدان
 و اگر رنگ سرخست و چسبناک
 سبب ریخ صفر بود گفتند
 تنگ کرد بول رنگ سفید
 نوک ریخ بادوست درو کشید
 و اگر بول تیره است هم گفتند
 باند ام او نیز هم شپ بود
 و اگر بول شسته است بول ابدان
 شک و کز که بادوست از ان
 جلد ریخ انشد بدو تن
 و اگر بول شد بستی تیره و ام
 و اگر بول سرد و غلیظ سپید
 ز بلغم بود ریخ و رو کشید
 سپید و کمرانی بود در لیل
 هم از بلغم است ریخ و قابل
 ولیکن هم از بلغم و نا کوار
 از ان رنگ ابیض کمرانی
 و اگر تیره که غالت هم در لیل
 ز سردی و سبب دال ای غلیل
 و اگر مینو و بول انجیر فام
 ز خون ریخ باشد تو ای نیک نام

نقے آخر

بقی آنچه بود دین و دین و دین و دین
بسوزد آفت پای ۲ در ملک
علامات صفرا همین در هوش
صحو جان را بختی بود ۱۰
و با حرکت رخ بر خود کشید
مرحش ازین گرم کرد چش
دگر کم گویم سنوای جان
ز کسرت جماع ز کینه منیر
دگر سر که بندر خود دگر
بنویم که صفرا رود زین طمان
ببارای بار ز زیره سپید
بلید دگر میل کرد سوز
بچن آس یاریت هر یک جدا
تو پر روز وزن دم ته کبیر
هم از شد تدبی تو در می دراز
میل یکدو شسته بخور این عدم
شوی تند رست و توانا شوی
جو خوابی که از تو حرارت رود
میلد و کشیز در آب گین
تواند ملوک بر بام نه
درین آب کن شد دم زشت

سیدی عینش شود رنگ
بخواه کم آید از تیر
نصف صبح آن روز که
بود خواب کم آید و در
که او کم کرد و در آن
یا صبح او خواب در شب
برابر از اجس کی کن ای
در تو شود رخ صفرا از آن
مکنان هم حفرات و شیر
پن جنه کرمی آید برو
رانی و سخته بود در زبان
یتم شیر آن بزنش کشید
بریک تو یک پاوی نیک باز
یکجا بکن در پا کنیزه جا
زمانات و یاقوت در پی پذیر
بلن غلط کجا خورد در هزار
که صفرا و بلغم رود کل کلام
خوبی این و در که توانا شو
مکونم ترا که بصارت بود
در آوند تو برو اشتاب کن
بکه آب گیری از زود به
نحو چند روز تو ای اندر دست

[illegible]

علامات بلغم شکوشت کن ترازان بگویم شکوشت کن
 سپیدی بدنش بود زخم شد بطن جگر نیاید قبض
 ز دل خورده گری ز سر در کمر نه مایل سردی و نه بر آب
 بطن سرد و کم بود تشنگی به شود در بخت هم ز خشم
 بود نقص هضم و تغذیه و کمر غلبه خواب آبی رست قیل
 و کمرستی میشود تن بدید خصوصاً تر و سرد خوردن غریب
 و کمر سرد با دست زمستان بود نگران ریاضت و نه جنبه جا
 و با آنکه خواب رفت آن کس به خویش سرد آب کرد آن کس
 و کمر گری اندر مزاجش بدید چو این که در کس همه این شده
 یقین است که بلغم ز بلغم بود و دشمنی بر سوز در غم بود
 علامات بلغم همین تو بدان بکن کرم و خشکی تو دل در آن
 ترا من بگویم تو دان نیک این که بلغم شود زود و در تن ازین
 ز خوردن غلیظ و شیرین سرد که چنان است درین شد مجرب بود
 ز جفوات و شیری و حلو و دان هم ز غلبه و خواب بلغم نشانی
 هم از کجده و شکم خواب روز ز شیر و ریخ وین تیره روز
 ز بر روی بوجه باشد چنین به برین زینها نوبی و درین
 کزین جنه دان تو بلغم مزید به خواب قیل باید شنید
 بهی خواب بگویم تو در کوش دور که بلغم باین از تو کبر و خسر از
 سبیل و پیش در زود و ریخ و درین و کمر ز روی و قیل به بین
 ز خواب و آب ازین کرم ز خوردن کور و شش خود نیز
 انجم بیان

علامت بلغم شکوشت کن ترازان بگویم شکوشت کن

و آن جنه که بلغم ازین کرم

چو آب که نه غراوه کنی نوزین هیچ بلغم افکند که کنی
 چو سرد و سبندان کباب بدام خورد و کس به سر و در بر طعام
 ز پرورده ادو ک هلیه بدان و کمر بصل احمد بود نیک دان
 شود دفع بلغم ازین چیز که ز مردم وزن از نیمه از چرخ
 زردی است نه در در و پشت و کمر درد چشم و آب روان
 تو اما ک چشم بران یار دان و کمر قایل و لغوا بسند جفت
 کمرانی زبان و کس رشتبار فراموشی و آب و از فم رگ
 بخورده بسینه و بهی صفید همه کرمها نیز زردی کمیند
 زرد و دل و در و سرای بنهم زمرک مفاجات و تاب فیم
 تو آب از دمان نیز دردی کمر و کمر درد زانو تو از دی شمر
 و کمر خارش هم کمرانی وجود سفیدی بختش تو ای کان بود
 تو غشیمان دلی جز نایک برون رود آب الیم به بین برون
 تو بسیار بی خواب از نوبی ان سفیدی برویش بود نیز زان
 کی با علامات آید بدید بدفعات این نیز باید خبرید
 و در کس رفتن بر سر بلغم رفتن که کمر

بیکر اندک رگها از قرار
 بس هر دو بیکبار دل کل دارد
 رسته های کبک کینت بلبل دواز
 درم دویم از پلپل کرد ساز
 ز جفت هلیه و جتره بکسیر
 برنگ در تخم کنان پذیر
 پنج کلم هم ز زیری بشفید
 در یک درم یک یکجا کیند
 بکن اس و بار یک با جاپرینه
 تو با آب بیکجا حبیه بریز
 طریقه نایم کیسی راست این
 که ترکیب مذکور کردم درین
 تواند ب زهر اکل دار
 بکن غلط هر دو با تا بدیر
 در کبد زان منخ و دودی دارد
 بکن لبد زان آن دواست دیر
 بکن غلط یکجا ب و بال
 هم از آب اورک کن ای بکفال
 در کبد زان آب بیکجا بکر
 بمقدار یک نخود حبیه بدیز
 یکی رین بنار و یک وقت شام
 بخور چند روزی توای میکنم
 که بغم بسره دی ناند نشان
 شود رسته های صادق لادن
 همه جنس جوله کمر زاران
 دواى جرب کتی لبد آزان
 علامت قوی شتوای بر جوان
 کنم پیش توین ران هم بیان
 علامت بغم خود کویند

لر

بود سنج روی و کرمی وجود
 هم از کالی کی تواند سجود
 سرانی سر و چشم هم زین شود
 در سرخی لول در این بود
 ز رگها بنا کوشش در خواستن
 هم از خواب نووی نه برخواستن
 بشین مزه هم دمیدن دکان
 بکندی کدورت هو اس لادن
 پری بنض نکر دندان خون
 هم از بنیش خون آید برون
 جوانی ها کما در کسند بدید
 یقین است که از یاد خوبی رسید
 ز کجرب و غذا و انگیز خون
 جو خورده است کشته است از خود
 و کرسن هم در جوانی بده
 یقین است که خوشی زیاده شده
 بتدیج خون کم کنانی او
 که آید مزه برابر باور
 تمامی علامات اخلاط چار
 بکنم ترا خوب در دل امدار
 علامات اشخاص در پنج بیاب
 که دارد ترا تا نود بر صواب
 و کمره تو دار و مده بر کسبی
 که رنجور ضایع کنی خود بسی
 طبیب اگر پنج یا بد نخست
 شود لبد زان دار و وی هم
 چون یافته پنج دار و کند
 نه آدم بود بل حمال او بود
 نمودن جزا که ان رحمت

ز بیمار شستن و وایلدان جو فریاد دارد و کتند بران
دگر همچو کوه است رخ عظیم کجا می رود جز بفضل کریم

باب در بیان ناقه که نام حرام است

علامات ناقه شتر و ای جوان که ناقه کرانام کرد و ندان
ز بیماری نو براند کسی ولی تند رفت آن بنود هیچ
نبارک بود طبع چون کودکان و یا همچو پیران معرشدان
نباید بیکبار کسی سیر خورد دگر بر زمان هم نباید مبرد
ز بیماری دار خود را نگاه دگر بخش بر خود منه کن دوا
دگر هم مخور تو شراب بیکبار که آن نیز دارد ترا بس زین
کرسته نباید ترا تا بدیر کرن باز رخ تو کرد و دیر
ز بس تشنگی هم زخور شرب دگر هیچ غم را مده هیچ بار
بزرگی بسی هم زیاده رسد برو دور بش ای تو بهوش می رود
خصوصاً که گرمی بود در وجود زیاده سردی نه بنی تو سود
سه سوت بنفش و تو تر نفش دگر صغیر بول ای بوالهوس
شتر تن و عطش باشد مرید دگر در دسرم بود ای حمید

این شکر است اندام شکر

ز طعم

ز طعم دهن شکر نبود ترا باید نام سخته بود بد ترا
چو شورید خوابی نماید بتو اذان چنان است کن شکر
تا آنکه فوت شود در وجود که تا پنج یا تو لب زد و عفو
دوایی که در کار بردن شش مکن چند روزی جدا و زنجش
چو دانی که کم پیش خلط باند بیاید ترا زود بطن براند
که تا خلط باقی رو دار وجود و لیکن در کنی مکن سازد و
دگر سیر خوردن بیکبار کی در او بین تو بس واری
بکوتا خورد روز سه چهار بار و لیکن زیاده چون سیر دار
هم از سرد آب تقاطر جسم لاری تو بر خود ازین هر دو
خصوصاً که فصل بود تیره ماه بخور چند روزی بهوش نگاه
هم از شربت مشبه بس نوش که باشد مقوی ترا دار و شش
که از شکر جبین بود یا بخی نباش ازین شربت تو بخی
هم چنان شکر می خورد تو یاد که تا اشتها تو بماند قرار
کز زیاده هیچ بهضم کرد و طعام دگر نه هم قوی دان مدام
بتدریج خوردن کنی تو مزید ولی از غذا معتدل ای حمید

که تا نذر سبب نوزد در دود چو محبت شود کن خدا را بخود

۱- در شرح مبحث برین کلام

جوانی رود پیری آید بین علامات پیران شتو تورش
برود دست بر بوس کم ز جوع قیاسش نماند بود در رکوع
اگر راست پرسیه ز برای جوان ز پیری جوان مردن بر بیان
زن خویش را فروش نیاید جواب جوابش نکند پس با صواب
پوش میکند کار ناید دست بلزد تنش ز بر خورده چو دست
ز پیری نه خوردن بود ز پیر تلخ خدا باده پیری با جور و تلخ
اگر میگویم من میان از همین کجای در اندان اندرین
ولیکن بگویم ز نبر برشان که محنت در ریاضت بخور کارشان
بدر کار این بود معتدل که تا بیضعیف نیارد بدل
غذا نبرد ز نایبان نعل کز نافع بایشان به قاصد
ز سودایی بلغیر نیست بود که از کاف دان بی در وجود
فکر کارش در خوش گاران زانده شیشه میکت یارشان
اگر زین زمین دهم مسین هم از زمین تر کس تو نفع بهین

در

دگر چرخدار و مزاج که سر و مشو نوزد او میزای پیر مرد

چو کافور باشد و با بلوفر و یا شمش چرخد با جز

هوا کی بودیم ز بخار بد ز بد بوئی دور شو یا خرد

بدود و غباری تو طالب کمال بان چرخه خود تو را غیب کمال

اگر پیر زودی کنند این خرد از میان کنند پس کمالی حذر

و گر بگویم ترا منک پند کس ز باغ نذر گویم چرخد

که از آب علم در کندم حلیم دگر از لایخ نوزی خوش نصیم

بشیر و حلیم بشکر خوری زبس کرسنی نذر خود را پیری

و کردل بمیوه تو را غیب بود برین چرخه دل تو را غیب بود

موزد و بخورد و دیگر طلب سزد و کربانیا کینه تو طلب

هم از قالیض و در پیش آغزیم که خرد کند پیرا کن تمیز

بکوب و بخورد و دو یکا بجمم لیسکه ز ملک البطم دو درم

ز انچه حنک از با و العسل باغ از بخورد اگر بر فصل

ولی سر خورد او چو برین از طعام نوزد نرم طبعش رو و خلط فام

و کربان کنندم بمری کهن کند کوش با پیش تبرین

بر بون جوانان بقوت قوی
نیز خدا این ترا گفته ام
نکری تو او را بعشق دوی
بهین بهر تو این به در سفتم

در بیان دوا

جوهر سرد و امیر و سردی حکیم
دران به بکری یا ندرت بکوش
تو بر در دندان مسکین خرب
اگر شکسته بداروش کوش
و کبر بود ترک اولی ترست
طبیاری اند برانی ترست
ترا آنچه کفیم بران کن شغل
که تا در دوائی تو مفید خلل
زنجبیل و لیل و اخلاط چهار
علامت بهر دندب این به شمار
جو این هر بهر دندب بخور
بکن نیت نیک اول بهر
بفرماست زود صدقه کنند
که صدقه ترا و بسلا گفته اند
و کبر بعد از آن میکنند و عار
دوائی شود موجب و در شفا
و کبر بعد از آن گیر و در بخت
تو به نام حق کسیرای حق بخت
به رسم الله دار و بخلقش دار
که بخشد شفا او را پروردگار

در بیان دوا

بس اول و دوا سرد را سزا
جو هر صفت اندام را بادش است

و یا

ولی در دوا تو بسیار دان
ازان چار نوع را گنم من بیان
چو در دوی بسند ز کرمی پیو
علاجش بجز سرد دارد و نپوید
دواست قهر بکویم ترا
که از درد سر کرم دارد و شفا
تو کا فور ضدل بآب کلاب
بسا و طلائین بهر حوض شتاب
ز کرمی اگر میشود درد سر
ترازین طلائی دو و در سر
و کین بکوم ترا یکسخت
اگر مسکین کوش این قول من
که در قول حکما دهند و ستان
بود در دوسر بیت و بخت آن
و یا باز گردد بطبع چهار
که سر دو تر و خشک کرم است یا
در کتب کویم تو در کوش دار
که از حلق و سر و نوبه چهار
کرمی ماده با ماده باشند آن
بکویم چگونه شناسند آن
ز به ماده کویم شنوای جوان
که سویی مزاج تو مفرد بدان
و یا آنکه با ماده دارد و لاشن
ز غلبه اخلاط دان ای جوان
چه فرقی بود در میان این دو
بکویم بنه کوش این مکتب سخ
که در بخت با ماده بسته کران
وجودی تو در روز نشانی جان
ولی آنکه با ماده بخت بدان
که هر که نباشد تنی دان گران

علاج نواده پنج ایل حکم بگویم اگر تو بود یا قدیم
 که تا ماده او را بخار برین بقصد سبیل تو ای دقون
 نه پنج برایت ترا زود زدار و در کج بیای تو سود
 ولی پنج ماده را هم دوا بگویم بیای از آن تو شفا
 بسبیل و بقصد نباشد ضرر بشربت طلا میشود درد دور
 ولی که بود پنج کریمه بس علامات گویم شنوای پس
 که چون دست خود بر سر او نهی زکری نباشد سر ای او پتی
 که بن لبش هم بسوی دهان شود حش پرست شنوای چنان
 شود چشم تاریک تلخ دهن در تشنگی آب ای یار من
 علاج هر گرم را هم شود اگر نیمه باشد و یا آنکه شود
 برو کاجنگی بیارای جوان که مسه بخوانند هند و ستان
 ولی پنج برک دوشنخ بیار بگویم این تو در آب گن نه بار
 بیه جوش این برود و در فیه جو جوشنده شد نزدی یک
 در بر سر خود تو جاد و پیش که برون نیاید از دم بپوش
 تا آنکه که فورس پس آید ز سر جو سودی پیرو تو جاد و میر

بلاز

بطریقی بهین سرگنی چند یار نماند ترا درد سنگنه حار
 اگر کاجنگی بیاری تو تر بگویم طلا میکند هم تو سر
 وزین نیز درد ترا میرود اگر به قضای خدا میشود
 و دم پنج از حش شنبه کیم ز نابات هم و در دم در پتیر
 کهن اس باریک یکجا بجم باب حش عز تو ای خوش فیم
 نماند ترا درد چشم و بس شود آب از چشم هم دور تر
 ولی درد بی ماده را دوا شود تا بگویم که یای شفا
 که از زکری افتاب آن شد و یا جز که گرم عز دوت بره
 و یا بعد چشم سر شد پرید و یا بویه یا بد ده غت رسید
 وزین جز ما درد شد سر پرید علاج همه را شنوای حمید
 ز شربت رود درد در کجی بود ولی تو ز شربت شنوای سود
 ازین جز که گشت اگر درد سر علاجش بگویم کن ای ذوبتر
 یکی تو از میا بیان شگفتین که بسیار نفع بیای ازین
 تو شربت ز الوه جگر شتر شربت نارین ازین خوبتر

دگر هر چه بپزند بمانند آن همه نافع در دوسر را بدان
 تو دروغن کل و سر که تارک نه گزین نیز سر تو نزد زود به
 چوبی غایب غالب بود مرا سر خود شالی ز قول مرا
 که قراط خالص را قیون بگیر بسکن طلا خود تو قول پذیر
 و لیکن یابی ز کشنده تر و باب خیالین و کدو شمر
 و باب آبی و باب سب و باب سکنک و رندل خشیب
 و لی رندل از مقاصد کبیر و اینکه کافور در وی پذیر
 باین ابها حکمت ای امیر طلا سکن نیست قول پذیر
 که بی خوابی بر دکنی خوابش و لی خلق کو به کشند این پیش
 دگر سینه مند بطبع کبیر خرد میوه بیشتر خشت آن بچه
 اگر نرم باشد شراب آنار بخورای برادر شود در قرار
 شراب زانادر نباید بست با خندان کار باید به بست
 دگر دروغن کل بود در مفید باین نفع از تخم کدو چو پیر
 اگر دروغن از تخم کدو کشند بالند بر سر دامت کنند
 ز دهن نبغنه هم از نیلوفر دگر دروغن بهید بهتر شمر

اینها

ازین دنیای چون بایلی سر نماند ترا در دوسر ای بسر
 و اگر این میتر کند ترا بخت آب در وی بکود ترا
 و اگر بر سر ی خود کنی سر و آب ز سر تو رود و در هم زمین شتاب
 تو کافور رندل باب کلاب بسا و طلا گن بسر خود شتاب
 ترا در دگر می نماند بسر ولی این دوا لی جرب ستر
 بوزن درم پنج کشنده کبیر همسک او نیز شکر پذیر
 بکن اسس باریک بجامه پذیر ددم دوازین نریت حلق ریز
 چو خوابی شد باین دود یار بگویم دوا لی بود کوش دار
 که از رندل سوز اسفند هم زهر یک ددم نه جوش نه کم
 هم از تخم کدو که ددم کن چهار زاقیون خالص و دوا لب جبار
 تو باب کدو که همه را بسا و طلا گن بسر خود تو ای بیک لای
 رود و در دوسر خواب باید برد و لیکن بلطف خدای دود
 نبغنه همه زهر یک ددم بکن سخی باریک ای خوش فهم
 هم از معطر که کشنده نیز زهر یک ددم نیم ای فو نیز
 همه را بگوید تو یکجا بسای بخورای برادر بوقت شتاب

ولی طرز خوردن بگویم شنو که یکیش بخورد دوم نزدش مرو
بخور باز در شب بگویم ای دوا چهارم مخور پنجمی شد دوا
ششم روز این را بخور ای غیر که در وی بسوزند نه بنی تو نیز

در علاج حصبه

در خلط کرسند ترا در دوسر دوا بی بگویم دوز زود تر
تو بار از کشای دوز خورد آر که آن سبز باشد نه خشک آن ناز
بکوب و ب د تو با جامه بند کین بوی بار بنشین و خند
بسر تو نماند از خلط نام بدل بچ که در دهجفت نام
تو خنایک سجدی بگیری از پاک بوزن درم ده تو ای در دوا
ز جفت لبیه درم ده بیار درم دوز کملی خور و هم در شمار
تو در جبر سیاه جوشان بند بوی کسر ماند را نشی بر در
کین رف با جامه آبش کمیر یک ماسه مخور و منوی پندر
باب خفته تو مخور ده سالی باب آفتی بعد از آن یکیش
کین خلط یکجا و خور در بخار نماند بسوزد و دوی ز بار
جو در دوز کرسد که از کرب آفتی بسوزد بگویم دوا با شتاب

در

درین شکم باز کن ای یکیش تو از خشک کشیز باب سالی
بنایات سنین کن و زود خوش رود در دوسر هم نماند ز خوش
کمت ای و سندی درم ده کسک هم از کبر پیل کلان به دین
زهر یک بوزن برابر بکسیر کین اس با یک باب پیر
بقدر یک بخور و صبر از بیه کن خشک ای پنج باز
یکی زین تو باب کن نیز اس بوقت ضرورت سندان نیز اس
رود در دوسر تو این بخور از پنج مذکور یا به شفا
زنج بید بخور ضد سفید درین نیز سندی یکجا کمیند
زهر یک بوزن درم یک کبر کین اس با یک ای دوز غیر
به پشانی مخور طلای کن زود سر مخور جبر دوی کین
ز سخته و لبیه سومی زقند زهر یک درم یک تو و ز کین
دو قطره قطره باب پنج چکان سرخیش را زین بر حستان
تو نمته طباشیر پیل و را ز کاسیر و پیل و کروساز
ز ابوت و صبر و زریه و کالری زهر یک درم دو وزن آوی
کین اس با یک یا جامه پیر تو باب هر روز در خلق ریز

و لیکن حاضمت کن چند روز
 رسد به درم دوز کشنه بنز
 زبرد و میان بد و سید آب
 چو و بکنی بانه زانش بر آید
 بوزن دوم دو نبات انداز
 و اگر خیر چو شنیدن بم خوری
 نواز تر پیل بم ز پیل دراز
 ز کف کرم بم نواز می کشد
 نسوت بکری و انکور کوه
 توجوب کن این همه را شتاب
 همه را بیک شب تو تر کرده ار
 جوشش و بفت بر این
 بقدر سه سیر شک تر سیر
 بخورس ای برادر که نبوه شود
 بوزن درم چو خورد در نهار

درد

اگر در بوم شفته دو
 در بوم سکه در شفته
 اگر قدر دانی تو این میخوری
 و اگر نه تو حست ازین میبری

درد سر و مفاصل

ولی درد بادی که دارد و رفتن
 کرد و شب بود روزین دورا
 ز سینه ی درم در درم کتریا
 سکنی خلط هر سه یکجا بمسم
 و یا درد بادی روزین و و
 بوزن درم پیل کرد کبر
 درم سه نواز سینه خالص یار
 کرد و در سه و پایی شقار
 ز شش نیم هم کاه و اورس
 سکنی هر سه یکجا و حلوا ساز
 اگر چند روز سر خوری این ملام
 ز بادی تمانه رو و بلغمی

علامات دردی که از خون بران که در پیش تو بگویم من میان
 بود سینه در دست بر چشمها بود چری که کهای که در چشمها
 کرای بیهوشی در وجود سکنش سوزش هم بود همچو عود
 علامات مذکور چون شد بدید ز قیظ غرضش بیا بد کشید
 رود در دغونی ز تو بالیقین نه بیهوشی در دسر نه جبین
 بطبع نود سنجی را که برید میوه همه خلط باید کشید
 بگویم که میوه چه نافع بود که در پنج مذکور شفع بود
 درم سج تو از میوه و آب هم از شش در روغن شش
 تو آب فرما بندی بخور خط بدون رود رز در
 درم شقیقه بگویم شنو که که ریخ دار پس گویند و نو
 زهر صداع هر علیته علاج بگویم شود متفع
 جوته روز بکشد رخ ترا شکم نرم کن کبر قول مرا
 و کبر بعد از آن هر چه دار کنی موافق بود ریخ نو بر کنی
 تو سخته و جو این جو با دغوش بای طلا میند بر سرش

رود و در سر تو ازین بیتی چه بسیار بوده چه از اندکی
 دوا شقیقه بگویم شنو و اگر کهنه داری و پاک کنه نو
 دوا بای که در دوا بیهوشی اند چون در شقیقه بر آورده اند
 تو کافور جو دانه با آب بای و زان چند قطره به بن بچکان
 رود زین شقیقه و در در که نماند ازین رود هرگز ضرر
 زنج بند بچیر و هم زعفران تو آب هر دو بکشد دان
 ازین چند قطره به بن بچکان برود و در نیم و در حین رسان
 درم سه چرخ و دو مصطکی بدل خوش بکری نه از خوشی
 بماند از چینه و قه نعل سنان هم از زعفران کبر بر یک بکان
 جو با یک کبر به بن رسان زرد و س شقیقه در جوادان

کتاب در بیان کلمات معتبره در بیان علامات

علامات رخنه بگو صد رالین سه و دست لوزان جو سیاهی
 صورت این ز بلفم بود یا باو علاجش بگویم زین کبر باد
 ترا ترک باید هر سرد چسبند نه تر شسته و ترس ترا ترک نمز
 در دای که فای کندان طبیب درین ریخ او را بخورای حبیب

و اگر روغن قطنا فاع بود که این ریخ را از زود دفع شود
 تو در جو بویه قرص سنان هم از شنگ خالص بکن یا دان
 بر بومیدن و خوردنش نفس دان ازین بو بسیار ریخ خود دفع دان
 و اگر هر چه گرم است دان گویند بخوردن دهند یا طلا هم کنند
 و اگر ریخته پیدا شد از ضعف دل دواش بگویم کن ای شنگ کن
 و دواش شک حلوا بودن کن کنند و اگر معتدل هم مضر خوردند
 و اگر گرمی میکنی تو مایه نمرود ترا دست چون بیدار ریخ
 بوزن درم سه تو جلعوزده گیر تو هر روز باشد خورای حیر
 و لی که فوری چند روزی بدام رو ریخ ریخته ز تو لا کلام
 ز جرق السام مانند است و لی تو حجب و دوا این بدان
 تو از قط و ز جوبه و برک نم هم از شنگ کنی تو ای خوش فیم
 بوزن نه یک ازین ده درم زباده بگیری نه یکا سه کم
 ز شنگ غم هم درم ده بسیار بیکای بکن خلط و قور در بخار
 و لی طم و کمند ز شنگ حوز درین ریخ دار و همین می نم
 جو در دست کس ریخته نشد بر علاش بگویم شنگ ای حید

در بوزن

زنده مالک شنگ کوب بسیار و در نوبت تو هر روز کن یا طلا
 و لی که مدامت کند ریخته ازین ریخ باید شفا در دهن
 و در نوبت بود سکنه در بدن علامات بر دوش تو زمین
 یکی بلغی دوم بسته ز خون شود آدی زاد رین دوزین
 جو حرکات جمله از دوز درود بانند مرده همه زور و د
 بار دوی این ریخ کم رفعت است و لیکن نه دار و من کف است
 اگر غیبت یا رس کند بر کسی رو ریخ زودی مانند پس
 علامات خونی کم من بیان اگر نبت این ریخ در تو عیان
 بود ریخ روی هم سیاهی زند کردم و دم عمر کا هر بود
 اگر پیش داری بگویم دوا زرد ویدی زود رکها کشاد

در مالک شنگ کوب

علامات سکنه شنگ بلغی دوا هم بگویم که آرد گئی
 شود دست طمش سپیدی بکن زبانه دین خوبی رو دین دین
 ازین ریخ تخلیص کستر بود که این ریخته بسیار جان بر لوب
 و اگر این که زنده است یا مرده که جان دار و یا که جان داده

زبشتم نمک که بنه شمش
 غیر بنش بنش به بن کفک
 اگر بنه بنه زنده بدان
 و اگر می نه بنه بدان داد جان
 و باقی بر آب برسته دار
 که اگر آب بنه زنده شمر
 و اگر زنده نباشد شکی
 که بسیار دانش است اندکی
 و اگر بنه بنش بنه و بن
 بداری اگر تو کسی چون کهن
 جو در اینه مورچه می افتاد
 برای که زنده است جان خود را
 و اگر بنه بنش صاف ماند
 برای که زنده است بدان سوئی زنده
 جو دانی که زنده است ای دوزخ
 کین حق زنده زدی کنونی که چون
 تو داروی عطیه دمان
 که حلقه زبش رود بکیمان
 دمان عطیه زبش کیم یار
 که زبش او می برآورد فساد
 یکی کندش و هم زحمت سپید
 زبش یک درم یک یکا کین
 کین اس با یک و با جامه بیه
 از بن اندکی کیم بنه سیر
 که تا عطیه که از بن زنده بود
 کت و نه شود شکسته از دوزخ
 سبندان بگرد هم از فرغون
 هم از فرغیان کیم ای دوزخ
 بلایب و بیه که کین
 ملاک بنی ای بیه

وگر

و کرمی از ستم هم تراش
 و لیکن در کین کن زود باش
 که می شود خودت رکت
 که حلقه بنه شود با مراد
 که امیدی بود آینه آینه
 علامت کت بهن دار کوش
 علامت کابوس در کوش کن
 دم بنه کت بهن آینه
 تو کوی که بارست بیه کس
 و یکس کت بهن خفا میکند
 بدان که جانش زتن می رود
 جو خواهد که بکشد آن بلند
 ولی که برآورد از کین
 دوانی دین بخ بشتن زدن
 که بود زنج بیه کین
 سنامی را درم بنه کیم
 درم دو دلیع ز کین پذیر
 بخوشان تو در جادو آب چاه
 جو کیم ماند بدان نگاه
 بخور تا که بطن تو جادو شود
 دو در بنه کت بهن یار بود
 از بن پس تو دار و قور کیم
 به رنج را تو زخود می بیه
 پس از مهمل و قی بکوم دوا
 که از بن کابوس بنه شفا
 تو بنی درم مطیع را بیه
 ز کین شکر بنی زدنش دار
 تو بر روز قدر کین گفته ام
 جو زان دوانی که در ستم ام

نماند ز کابوس نام و نشان / بکن زود داد و کرد و کم بین
 و اگر نچیز از خون شود با رفیق / تو بکن ز زودی رکت سلیم
 زوزن در دم کیت کل شکرد / و کرم بگویم تو در دل بدار
 که از تر پله کوس از قسطی / و هر یک در دم یک بکن بسکتی
 و که ترید نایزه ده در دم / بوزن در دم دار چینه نه کم
 بوزن در دم چار از غبیل / بکن اس بار یک یا زو جیل
 تو بادین بادام چرب بکن / و بوزن مذکور یک کم کن
 و که شنبه دو نیم سیر یکسیر / بکن خلط کجا تو قولم بیزیر
 بوزن در شمش بخور در غدار / که کابوس بکن نه قسار
 و لی ترک یا بزم از چید چیر / ز شنبه و پیاز سه سنی ترک نیز
 و که باغی لوبیان کند نا / باین چیز که کرد هرگز مبار

در میان غلله کسیر

علاات از سب کویم ترا / که بخوابی خورشید فاس دوار
 جو کرمی خوشک بود در دماغ / نه خواب پیش همچو کوشی راغ
 تا سبب بخوابی پس بران / ازان چند را صیگم من بیان

که

گویی گرفتار شد با عذاب / نه خوابی به بند چشم خواب
 کسی را که از نه حب بی بود / ازان زود از چشم خوابی رود
 اگر صیگم من بره را بیان / درین مختصر کی در این بیان
 و لی که همه داد و داشتی / بگویم ترا من دران مستوی
 که شربت ز شنبه و تو خشم خور / همه پنج بی خوابی از چشم بر
 بشیر ی غنم جز داغ غم بی / طلائع چو مبدی تو در کف پای
 ادبی چشم بر دوست خواب / در بکن بکن زین طلائع شتاب
 تو افیون بادام بدارم / که جل با هم جالی بسی
 چنان مست کرده چنت خواب / که بهادر کی می شود خواب
 تو از غم خشمی با بیض مبار / به از مغز بادام وزن او شمار
 چو کجا کینه بخور سه وقت خواب / بچشم تو خوش خواب به شتاب
 چو شنبه و خشمی باب کوک / تو باقند شربن کینه ای ملوک
 خورشید دار سه تو در وقت غم / کنه خواب خوش تو به لیل لوم
 و که غم کاه و خشمی هم / تلف داده برد و خورشید غم

دیکند بوی گشتی و سببم ازین خواب بسیار آید نه کم
 جوامیق و لذت مند و مغرور کنی تر تو آب کشند از ن
 بکاغذ طلا میکنی ای نصیم چه چنان به پیشانی ای حکیم
 رود در پیشانی و نم سر در خواب آید ازین خوبتر
 در خواب ناید ترا هر جوع بسوی طعام تواری رجوع
 که از بسوی مفت است خواب نم که تو با همه کوشش ای ذوالکرم
 علامات سببات از من بیاب که بنده زبده و در چشم آب
 حدوث این مرض منجود از چشم زشیدی و جفوات تری و نیز
 ز سر دی همان پیداست شود ز سر و خوردن موی شود
 بگویم دوائی ترابی بدل بخور و نه برورده را بدل
 که از چشم تو میرود و زود خواب و در چشم روشن شود چون چراغ
 زرد جوهر و میج هم طمس کن زهره کسوی بای جد کف
 درم دو سه آب خورد و غار که خواب نکرد و ترایا غار
 و کبر پس بکشد بار یک سائی بیست و پنجم کن ای نمک زائی
 کجانی

سوزن خواب سبب است رود خطا تو زین خواب سبب میانی نشاء
 تو داروی سببات در پیشانی که خواهم ترا گفت ای نمک جوی
باب در بیان چشمه که بر روی سببات است
 جوهری برین کشند پدید علامات اینم جای پدید
 که هر غصه او منجود خوبتر از آن خود باشد از کاد بار
 ولی جابر نوع رنگ پید شود از آن و حب نجو شد شود
 کنی خلط خام است دومی خون شود حب پنج زین و دوزبون
 سوم از زهر مار کز نم بود و یا که چه از لبندی فست
 علامت که از خلط خام آن بود طمست ازین تمام آن بود
 و کمر کشد بطن و کمر کمران به پیش تو کمر دم مهر را بسان
 دوا را خالج درین باد کن سوزان پنج برود دل شاد کن
 جو ما چون بلا درو را میدی از و نیز جابر بنید بیجی
 و کمر روشن کرم مالد وجود رو و پنج مذکور از وی برزد
 و کمریخ از خون موی شود بروی سبب رنگ پید شود
 علامت که خون زود پیداست تراخ دوا کش نماید دوی

که از زهر پانچ شد در وجود تو که یک کج بود زود زد و
 و اگر شد زافنا و کی بلند بگو میایی در وقت خوردند
 و اگر نچه در فاکج گفته شد هون در درین پنج هم گفته شد

اسد جان علیه صریح الیه صریح

علامت ز صریح شو کوش دار که مری بخوانند اندر دیار
 حدوث این ز باد و ز باغم بود و اگر چنین بیدار خون هم بود
 علامات گویم تو در کوش کن و دایم بگویم بگویش کوش
 که کف در دین منور مضطر شود که بر پهن نیاید خیر
 ز دست با هم کمیزی کنند بود هر که عاقبت کمیزی کنند
 چو این پنج از خون آید بن علامت گویم شنبه بار من
 شود چشم سحر و کمر سران بن دو علامت باشند آن
 سر آغاز باشد دواست سینه سبوح را حواله خدای کج
 دوا بی محرب بگویم ترا اگر از تو بود دوا گئی مرا
 ز سونته و کتابه و از دیه سار و کبر فلفل کند و لپیل دراز
 و اگر مصلحت و جود نباشد زنجار کعاقره کن دوان

زهد

زهدیون برابر بکسیر تو آب با نور کن خیر
 به روز یک صبح خورد در گناز بوزن یک صبح خیر ب ز
 دلی از دین سسم بکسیر عوز ترش و بادی و قوم پذیر
 اگر بشود بر توفیق خدا تو ز پنج مری بیای شفا
 و لیکن مدامت کئی چاره رود پنج مری بفضله اله
 ز همچون الوار باید شنید که در معترب مرقوم وید
 تو کسیر عقر عقر را بسیار درو شهبه سیر کن ای شفا
 درم یک تو بود ز این خوریا صرح دار مرخود بدر می بری
 بخور چند روز نفعی خدا شود دفع از تو و داین بلاد
 درم ده ز شنبه سنا و بکیر دروده درم کن تو از کا و ستر
 باتش کجی کرم خورد و زخا صرح و اکند دفع پروردگار
 و کرم خورد باشد درم کجی و حیانه معترب علامت کنند
 ز بار کتاس صغیر آب کسیر به بیجی کجی قول ازین پذیر
 و یا وقت بهوشی آن گشتان که کرمی ز بیجی برآید دوان
 جوب دوا از موده شده سخوی که از کس نشوده شده

و کبر پست و کل کونیه بسیار در بلبیل کرد و از کونیه ار
 بوزن برابر تو با آب سایی ازین چند قطره به بنج چکار
 نفعل خدا کریم در جسم رود رخمه مرکب جدید و قدیم

علامات مآخولیه

علامات مآخولیه کوشش کن بو ترس و بویایی بوشش کن
 که که کند خنده بشمار که که بکشد سگینه رنجور وار
 که که میوه و میکنه با کلبه بخوابد جدایی و تار یک حباب
 که که نشسته سخن گفتند لیل روز که که بر آرد نه سینه بسوز
 و کرم علامات چند القیاس ازین چند گویم که آید هر کس
 جو حجب تیزی اگر کس بود در خود خوار و مشت یکس بس بود
 و لیکن از بسیار با قیاس دوائی بگویم ترا بطالع
 که تخم خیار از کبیه آورد و با دهن بادام کجی کنند
 کنند خلط با هم کنند سر فماد رود رخمه مآخولیه که ز باد
 و لیکن مدام بن کنند چند بار که تاریخ مذکور کیر و فساد
 بویخ سنبلی مکاری بساط طلاق کن با ندام و بنج چکاری

و لیکن

و لیکن مدامت کینی روز چینه که تا می شود مر ترا سودمند
 تو از رخ مآخولیه ای قبول بخانی بیایی بصدقه رسول
 دوا است که که تو کرمی خوری ز مآخولیه با دهن در ابری
 دوائی که از پیر دوران کنند با خولیه شیره دان سودمند
 درم هفت خنکس پاکیزه گیر هم از نمونه در دوائی درم سده پذیر
 درم سیه بگری برنج ز کال بکن اس کجا بوشش ای کمال
 هم از شنبه کا و وزن سه سپهر با بش بوشش این تو قول پذیر
 جو نصف در دهن نصف نه آینه تو دار و در دهن کن ای امیر
 درم هفت از شکر صغیر نیر درین خلط کن ای نور روشن نمیز
 بوزن درم نیم از زعفران بکن اس با یک و کن اندران
 بطرز سیه جین تا بهفتنه تمام و لی ترین کن نافه خود و دلم
 در دهن مغز شکر تر و با در دهن روشن نوذ چون چراغ
 تو از تخم کدو تخم خیار هم از آرد جو بکسید در ار
 تو با دهن بادام کن این غصیر بسر خود خا و کس ای دهن
 درین رخ بسیار نافع بود دوران تر انبه شافق بود

ولی تو بخود شور با منغ پیر
که در نرم طبع شود ای امیر
در شور با بره شربت
بم از تخم بز بجای ای حق پرست
ولی جلوا جرت بنده مقید
زنت شتر هم صبره بندیر
در مغز سر کو سفند از سیاه
که ناداوه همیشه دزاده فخواه
به پیر مغز را تو برین بفر
تو باش که روان بخود در سحر
بخور چند روز تو ای مدام
که تا مغز ایه ترا در قوام
بدین که مغز می کو سفند
در دخیتم میند بس در گزند
ولی رتب باله کند خود خوب
چو خرد و صبح سر بشوید شتاب
کنند چند روز اگر این مدام
رو دخیل مغز زین لا کلام

علامت نسبان اگر نشنوی
بگویم ترا من درین مسنوی
چون دوشینه نیارد بیاد
یقین است که در مغز دارد قسام
لوا این پنج از حش مغز دان
علامت بگویم بتو نوزدان
بگویم دوائی ترا به زکج
که بخشد شفای ز نسبان ریح
بقول ابوعلی سینه بکیر
بسی تر بار است قلم بدیر

که فلفل

که فلفل سفید و از سفید
در کند رو در چینه بسند
بم از تخم بز بجای ای حق پرست
زهر یک بوذن برابرستان
بکجا بکن اس با جامه پینه
سده چندان درین نشیند لهن زهر
درم دوا زین شربت نوش کن
رود رجه نسبان نکوش کن
منق بکرس تو ای رجه پیر
هم بیت و عدانه بشوده بگر
در رو بهفت دانه از پیل دراز
بکجا بکوب و غلوله بساز
بخورده بهفت نمکوش کن
فراموش از دل فراموش کن
تو ثابت را با قره نعلستان
زهر یک بوذن درم چارکان
تو عفره دو درم یک بکیر
تو باشد بکجا بکن این این خیر
بهین وزن هر روز خورد و خور
شود حافظ مرا بیشتر
اگر امل را بکنی سیاه
بوذن مساوی با بی بکاه
در روغن کاوا از شند کیر
کین خلط بکجا تو قلم بدیر
تو هر روز بکاه خود در خور
که تا حفظ غفلت خود در قرار
ز جوی بروی منونا امید
ز جوی بروی منونا امید
اکثر مشک را بشکر خور
خود حافظ میشود بیشتر

۷۱
در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

ولی چند روزی خورد و در علم
 و اگر گرفت دست راستی ای کبر
 بلیس تو هر روزان باز بان
 جو باز غفران ملک کورده بقر
 بنوی ز شنبه باب کلاب
 که طبعش بود کند او را یس

در این روز کلام را

که بسیار سوزد ناف و کام را
 ولی رنج و جنس پیدا شود
 بر کام نزل که بگویم دوا
 بگویند بر سینه ای هم خمیر
 بوزن درم سه تو صبر کشین
 نماند ز کام و نزل رو و
 تخ و جرز بویه قرنفل ستان
 بوزن همه نیز از غسل کبر

درم

درم این وقت خوردن خوراک
 نماند ز کام نواز کهن
 اگر تو بودی باز قدیم
 تو وزن درم پنج سینه بیار
 جو یکبر ماند تو آتش کین
 جوانی شربت را خود در نهاد
 تو مغز از کتاف و دانه سیاه
 کین بر سینه بجا و با جامه بند
 اگر نزل کام خود می رود
 نوز کام نزل که رنگ اصل دان
 بر کام خطی زینت رود
 علامت نزل که بگویم درست
 مفصل کند در دهم دست پائی
 شب نیز باشد با نذر وجود
 دوا بر بگویم شش و نیک خوری

در این روز کلام را

در این روز کلام را

در این روز کلام را

بگویم حقیقت ز حب السبل
 اگر نزد تویی تا بد محال
 ز حب السبل شغوائی دروس
 بهم بپایم در کرب سوس
 ز غم و غمزدانه بچسب
 اگر از کینه درویشی نیچسب
 از سهاز هر یکدم سه بگیر
 درم چرخشاک لایم پذیر
 ز غم منتهی درم نیم اگر
 در غم زیاده میکنی تو یار
 همه پاکوب و آب سائی
 از سها بکن تو بیه حبها
 کجای شب روز کن در دین
 ازین پنج دکانم و نزل میکنی
 جو حب السبل شنیدی با صغیر
 بن کوشش کن هم بگویم کبیر
 که در دوسرو هم بدستگیر
 بر برد هم از قوی کینه را
 دوا صغیر تو بر حاکم دار
 و چند طرد و نو دگر بسیار
 که تخم خیارین و بادام مغز
 ز تخم کدو باقی کبر لغز
 همه را بوزن برابرستان
 تو نبات کن نیم هر یک از آن
 و در جفت خنک و کک و سینه
 ز هر یک یک جبر در دوسر سینه
 لعاب هم از دانه ای بگیر
 همه را بکن اندرین تو خمیر
 اگر دانه ای ندست آیدت
 و کرم بگویم که دست آیدت
 کک آب

این کتاب در طب است
 و در بیان دواهاست
 و در بیان اشیای
 که در طب است
 و در بیان اشیای
 که در طب است

که از آب بکن و یا از انار
 ترا هر صبه بپاشید کار
 از دوجها آب ریخته شمر
 یکی صبه زینبیا بین انداز
 چنان پنج نزله برین شود
 که با دیده اگر نروده شود
 درم پنج سندی دوازده پنی
 ز عاقره سه بکن اندرین
 همه را بکبرس تو باریک کنی
 و بکن بکبرس با کبره جانی
 درم عمل ازین کبریا جامه پز
 تو در شرب با کوسقندان برتر
 بخور این تو در شب کرد و نهار
 که این ملکیت نزل را تا رتار
 آب در میان دواهاست
 و در بیان دواهاست
 و در بیان اشیای
 که در طب است
 و در بیان اشیای
 که در طب است
 و در بیان اشیای
 که در طب است

آب در میان دواهاست

دود بدل دود صحرانم از نبات زرد چوبه نیم توای بنف ذات
 تو بنشیند رات کن بس خنبر بمیل نخاس تو در چشم کبر
 دلی بن بوقه تو ختن کنی اگر نیت خورش ستن کنی
 که سرخه رود نیم خلبند درون ز چشم تو آب نیامد بر دین
 بچشم که راکر کل فتاد ز سبب بری و با کله باد
 دوا بی دفع کلبه ای که گفت چندین و چندین کی
 و یکس دوا که می کرده ام که کله از چشم بر آورده ام
 که نقل تو مصرین بر باری که بندار از آن تو پاکیزه جایی
 مانند سر تو در چشم کن بر آن دشمن چشم را خشم کن
 کل از چشم تو پاره پاره شود بندار کن کل دوباره شود
 تو نبات بنشیند عورت اگر کنی حلیلم تویم بنهر تر
 تو بر چشم بنه خولع کن کن این دوائی جو بنه کن
 رو تازه کم خوف کت قدیم رو مکتوبش یک لفظ کم

اب و درمان حاکم چشم می سببی

میض چوبه است که کوم ترا سفیدی بعد از آن درون چشم پاد

دیکر

ولیکن میضت چوبه بود دود بن بخت بود پاد شود
 یکی نمک باشد دگر بر بران که در چشم شمع دگر کود کان
 ولیکن دوا پس از قیاس پس آن بگویم نماید محاسن
 یکی از دورت دلی معنی مبار دیگر کف بگرد نبات اگر
 ولیکن بوزن برابر بسای که بندار از آن به پاکیزه جایی
 از دانه کی بر میاض سفید بکنت بر کبر برد کنی
 سفیدی تو در آنچنان رو باده که چشمت نه بند کنی که نگاه
 تو از روشن پنه دانه مبار دلی دود درم دوزن از دوشمار
 دود آنک در کف در بادله بک کل داری بچشم انداز
 سفیدی نماید بچشم ترا اگر مرید تو دعا کن مرا
 ز خفت پیلید سیاه وزد یل از الله هم پیلید تو مرد
 تو یک بوزن درم دوا ز کشتن در دوشم تو مرد چار
 تو باریک و بجایه بر میز دود اندکی عمل حلاوت بر
 دود چندان که شش آوری بوزن بگر شکر تر پی
 دود اندکی دهن یاد ام کن در دوشم مکتوبش کتاب کن

هر روز خورن درم تو چید
که تا از سر ی تو بر آرد بخار

درم سالار

علامه جبر چشم کو لم شنو
فاکر بزمه و با لکنه نو
چو لب از دردمش شد چید
و با کف در چشم ز سحر رسید
و زده اش چشم بداشده
کو لم دورس بودا شده
نخستین ران دست قفلان
در مکن یار در طبع کن
باین نیت روزی تو قیام کن
کز منبر عارش بر آید زین
چو کرد تو قیام منبر مسکن
که اخلاط آید بر دهن از دُ بر
صفت مسکن را کنی کو تو گوش
کو لم ترا کر کنه منک بوش
که جفت بلیمه درم هست گیر
در و صد درم کن تو از آب نیز
بشنید کن پرو کو این شتاب
نم نشیند را لم تو در آفتاب
چو کیفیت کاملت بگذرد
سکوار لب شسته بر دهن بر د
بس این آب نو با جامه نیز
در آن حصه جارم تو شکر نیز
بذات دانی که قدر او شود
و با کف زن بودا که مرد شود
چنان بطن جاریم گردان
که زمین باران بود ناودان

کو لم

کو لم دوائی ترا در جرب
و اگر شک را کنی این عجب
تو از ذاق حق در شمع بگر
درم سه زر بخاریم در پنیر
هم از عشق شفق کن جواب
بجواب و باب سدا ب
ازین ادویه کن تو بر چشم شف
که از رخ مدکور گردی محاف
و اگر کنی بر سر مد کف اند
بر سر جرب هم بمون می کنند

باب درم سالار

علامه سبل تو در گوش دار
اگر گوش دار بین بوش دار
که سبب کنی مرض ملتحمه
ولی زجت سبل نه حکم است
سفیدی غب تو در مکن
کین ادویه تو دیا به در شک
بر وقت جار شد چشم آب
نخواهد که بیند سوئی آفتاب
و بر خطه آید ترا زود زود
ازین کرد چه کن خدا را شوق
و در سبل را تو بشنودن
که از دست قفلان رسد زین
و یکف بس قضا تو حیات
ولی کن برود بر در مکن
رک در جبین حیات ترا
دو ریس جرب جرب بد را
ولی که تو از پیش دار کتار
که تا زود یابی زنج شفا دار

تو از دار فضل همان نجیب
 کف نیز دریا بکن ای طویل
 تو جفت بلبل زرد سیاه
 هم از دار چیت برادر نگاه
 ازین هر یکی چه بدم تو دان
 تو نفس دلخیز ازین چارگان
 ز نوا در و جبریک درم
 تو بایک سهریکی را درم
 بانند سر به چشم اندر بار
 دگر هر چه کردی جرب دوار
 میان اندرین ریج از درخوار
 تو بشید روشن بخور درخار
 تو بلبله بلبله و آلمه آرد
 تو بشید روشن بخور درخار
 درستم بوقت سحر کاوشم
 رود ریج سبیل و تو ای نیکنام
 جوسیل و جرب کریمکیا بود
 کن ره بلبک سحره مولی رود
 ازین ریج آسان خدایه شود
 اگر چه ریج عاجز بود
 جو خواهر جرب نیز آید آن
 ز شکی نفس هم رو خفقان
 تو قیاد کس را کن ای غماص
 کنز برشته ریج بیای غماص
 بگویم دوا بر ریج عیسون
 که پوده نماید چشم اندرون
 ستان چیست کشته ای درم
 بوزن همون کس کشته نه گم
 دگر سبک ریخته اندرون
 بوزن درم نه یک گم از آن

دگر

دگر سرب سبب در آید ار
 ز هر یکی زق درم دوشمار
 دگر شکست لعل و قنقل ستان
 پام از جاکون کن دگر زعفران
 ز تو تالارون و ز جوبه هم
 تو در سهرانی به زود ریز
 بچشم اندر از جیل غماص
 ولی چند روز تو دار این پیک
 که تا ز شنبه چشم گزود فزون
 دگر ریج ریجی نماید عیسون
 نماید ز سبیل چشم اندران
 کنز آب کرد ریج خود روان
 دگر آنچه ریخته موسی پیک
 ازین به دوا ای جویای دگر

در بیان اثر دوا

که طرفه ریج رست ای دوفون
 دگر نه ترا میثوم رهنمون
 که سید انود نقطه سیخ رنگ
 ولی بر سفیدی نه در جگر رنگ
 تو شسته بر کپوتر کن و خون گیر
 بنماید بر طرفه قولم پذیر
 ازین خون طافه مذکور رود
 بنماید آیین باز پیدا شود
 ز دار و طرفه تو بشود نون
 باین ادویه ریج طافه بکن
 ز بخت دوی کند و دو درم
 دوز ریج احمد بکن بار هم
 دوازده شق هم سیرای یارین
 تو برشته بکجا آب و دوفون

ولیکن باب تو کشید تر بس ای برادر چکان چشم دد
دود نقطه سنج از چشم تو ببرد ازین او بر خشم تو
و اگر سرخی و درد بایم بود تو قیظ آب کشا تا بام رود
و اگر درین بدوش چشم تو شیر ازین نیز طرفه دود ای میر

چو ضعف بصره از کرم بود بگویم دوائی که سروی کشد
اگر نرم طبع کنی با جلاب رود ریخ صفه از تو بکشاید
علائق صفرا از ضعف بصره بگویم اگر نیست گوشش تو کبر
سر درد و سبب بوی دمان منش کشش ز شتاب که از آن
خلین با عضا نقص سریع تو در گوش کن این بیا بیع
و که سوزش چشم باشد مداوم تو هم این ز قافه برات لا کلام
حدوث این ز حسی و شریک شد و اگر نو بود یک و برین سده
دور بگویم ترا ای خوب که نزدیک تویی تا بگوید عجیب
ز کشید خفا که کن نیم سیر درون کشا نیت کن ای میر
درمعه تو هر روز آب سرد بخور ضعف بصره دود از تو مرود

باب

باب هاق باب آمله کین تو شایع ای کامله
درد اندک بهم تو کافور کن بین ادویه چشم معمر کن
بجنت جهان خسته آید بید در آب چشمت شود بید
اگر طرفه سکیه معنی یار درم کشا زین می محو زین
ولیکن تو آب سرد از غوی همه ضعف از چشم برون یار
چنان رنگ روشن تو پیدا شود که غرض شد در شب بیدار شد

ضعف از بخارات مسدود علاقه او هم بویا شود
چون چو دانی بود از طعام خود چشم روشن تو ای میکنام
علاجش فوق میکنی اگر شود سبب چشم تو هم سینه بر
دور توبی را اگر بشنوی بگویم ترا یار در مشنوی
درم دوا که جوزقی آورده در و یکدم ملج مسکن از غوی
پس از شود با جوز آب گرم که از آب سرد کشد سینه بر
نماند کوانی بسینه درون به غلط از سینه آید برون
چرا از منقیه معده خارج نشوی کینه بود از آن معده دهم قوی

تواز تر چله بگردم نیم آرد
 درم نیم از مضحکیم بسیار
 همه را تو با یک بیدار کن
 درم هفت کل اینکین بیدار کن
 اگر چند مدت خیر این معلوم
 ضعیف رو و معدی کرد آرام
 چون کل اینکین که نباید بدست
 ترا از اینکین هم نباید گذشت
 بخوار تر می شود فرو میرود
 و که رویش چشم ازو میشود
 بر ضعف بفرز می رسد پست
 بشش می بین قی مده چشم بدیر
 تو مغز را ز خسته بلبل بسیار
 بمل ز امله و فلفلین انداز
 توازنج سوسن هم از دار چین
 بمل ز سکنب لیس برابر بین
 همه را بگیرد برابر بسای
 بخت آب زنی ازین جیها
 و میکن تو در سبکی خندان
 که خورشید قوت بردم ازین
 که را که ضعف بفرزندید
 بخت آب باید بخش کشید
 ولی وقت خوردن کینه چشم در
 بسو آب نوری تو چشم سحر
 که دردت رو چشم روشن شود
 که نظری تو در هفت جوجن بود
 تواز سکنب درم پنج بگیر
 که پس ما بر ایم در بندیر
 هم از تر نفق عود هشت کن
 در چهارده مجلس هم بست کن

نوم

تویم خانه موبته ده چار کن
 ولی سخی در سکنب بسیار کن
 باو تنه کانی بکن بعد از آن
 بای دو پس بشیر زن آن
 و میکن بشیری زن پس دار
 نزن را که دختر بود و در کنار
 تو بروز چون کل کن چشم در
 که تا نظر روشن بود ای بدر
 درم دو ز سیاب سر به نیم
 تو بردد بجای که از سر حکیم
 چشم درم از ددر سر آیدار
 و میکن تو نه سفید در انداز
 هم از سکنب درم چشم بگیر
 ب چای بجا را که بیهوش
 تو بروز چون کل در چشم کن
 به دشمن چشم این خشم کن
 چنان نظر تو نیز روشن شود
 که نظری تو در هفت جوجن بود
 اگر سکنب زه چشم سیس
 فصد بزد و بید و باشد خیس
 و وایش بگویم بتو در و مند
 ستان بخیه مار چشم بند
 بران شیخ که به چشم درون
 بفض خداوند آید برو ن
 جو خواهر که دارد کنی چشم را
 نخنق بیاموزد رسم را
 برور سکنب نیم بود در وجود
 اگر سکنب کل سبکی تو سود
 بوقت که غالب بود بر توج
 مکن یاد هرگز بدار و رجوع

و اگر تپ بود در تو باد در سر ز دار و در چشم تراب حسد
 اگر در تن تو حرارت بود کحل کردن کم بصارت بود
 چو ابرو غبار بود در جهان مکن کحل چشم که دارد زیان
 پس از نشستن نیز از جفن درین وقت میا بخشم مکن
 و اگر چشم باشد ترا در وجود در الوقت از کحل خیالی تو کوه
 و اگر با زنی کرد پیچ جمع بخشم کحل کردن شد منع
 بدان شب که بیدار باید بدن ترا نزد کحل نشاید شدن
 ترا بک گفتن تو چه بکن درین روز که کحل چشم کنی

در زمان خواب چشم کوه

بسیار درین کار تو نیم سیر درم پنج از شکر آب ای دلیر
 و لیکن تو از آن حالت نیر کبر که سوزخ زیرش نباشد بریر
 تو با هم بچین تو بشار تبر چو روغن مانند بجایم به پیر
 بوقت معطر رجو مال و لیکن نشو در شام ملک
 اگر همین سکود مالی بسر سه روز تنز شود در نظر
 تو از سکندر در دم چند کبر بگویم دوائی ندارد و نظیر
 کی

بکن سخن بسیار با جامه پیر در آب یکس گونی بریز
 بکن سخن بسیار با جامه پیر در آب برک کونست بریز
 بکن سخن خفت تر و هفت بار پس از هفت کن سخن در تفرار
 تو چون کحل در چشم کن در بگاه نو سبب کرد و ترا دیده راه
 که پرده کل فارش هم غبار رو در تبر کوری از چشم باد
 نماند که در دست بخشم تو باج سو چشم روشن عسلان پرچ

در زمان خواب چشم کوه

مددست با استخوان حکیم که بر طبقه ملته گردد مقیم
 بود خشتی آن بخشم مرص نو چشم دشو در بازان و نص
 نو چشم آن سرخ درد آورد به از چشم پنج اندا آورد
 علاجش بگویم تو در کوشش کن تو مرص غیب بگو پیش کن
 بگو با که رفتن سوز و مر ترا به نیم کراب تارک چکار
 اگر نیت کر با به ای بار من بخارست ز گرم آب بر سر من
 ز شعلت و از غم کمال کتاب بشری زن نیت دارایی بیاب
 بکن نه گرم آن بخشم چکار تو از رخ بالا بیابی شفا

علامت شعله کنی که قیاس کن و یک چشم بست آتش
 ایچ جو جو دانه آمد به به شعله عرب خوانند او را جو دیر
 دود شعله تو بشنوزن سزی یکش کن بدایرتن
 تنش را بای شعله دود شعله دود کرکبیه دود
 حفص را باب رطله میکنی ازین رخ چشم حفا میکنی
 ویکین جو آغاز دارد شود نفقار الحی شعله دود
 واکر دین نشد به جوخت آورد بخار گرم آب از آن بند
 که کرد تو بخت این رخت خام ویکین خور بار در شطعام
 کند موم ما گرم بروم شد شعله ازین دود تر می شود
 جو بخت که ریم ازو بر کشم بروم ریم دود باید نهاد
 تو از موم داخلون را بسیار بم از تخم مد اسیفول دار
 بشی زن کن به شعله قیاس بمن نیم گرم آن تو به بر شعله
 واکرم طم خروش برود شد نفقل خداوند دین می رید
 باب آتشی آتش را تو گذار به یکبار خجی مونس و نیت باز

رخه که کرب به شد حکیم بود رخ در یکبار الیا نصیم
 رطوبت غلیظه او شود ای ملک که ایچ چشم کردیت یکبار
 علامت چشم بگویم شنو یار من کلان دست برود قیاس زن
 ویا بر قفاس حاجت بکن طبع را بجهوه نویسیات کنی
 بگو باید زدن بود سودمند واکرم گرم آب آید پسند
 ز آب و زین آب سماق بکن تر کلاب که بود حراق
 ز کشند که روم از کاسینج بین علی برود دهم کسینج
 بگویم بر پشت چشم ارسینج تو از رخ مد کور یایی سبج
 تو آب غوره با تو تیا نای سماق تو دود رس کچا
 یار و که کرم ترا من بسین نماند چشم ز خاکش نشان

بن گوش کن گوشت ششدار که رزیده موش زده از کنار
 دود رخ بود رخت این ای جوان بمن گوش نه میکنم من بیان
 سنا به یک چشم خورده شود بجان ددل ان از زده شود

بگویم علاجش تو در کوشش نه
 که تان بکشد تو اگر داند به
 به بخاک کرم آب سرخو بدار
 که این تک که دانه بکشد
 که کینه و از نعلنه الحفا
 بوزن برابر تو هر دو بساز
 بدین کل چسب کن ای تو یار
 تو بر پشت چشم نه چند بار
 و اگر این نیاید تو از ریخ پیر
 بر دماغ بادام شیرین بکسیر
 بشیر ذی کوب ای تو صفا
 ملاکن بچشم که یابی شفا
 دوازده پخته کن ای نیاز
 که تان از آن کن تو بپیل دراز
 بکن حق برو و با دوست
 جو کل بچشم بکن سید رنگ
 رود باد خوره و آب روان
 نماند ز حارش تو نام نشان

آب در جهان قریح چشم

بگویم قریح چست ای فتون
 بود ریش و چشم از اندرون
 علاجش بگویم شنو و صفا
 که از ریخ نه صفا بسای شفا
 تو آب جود کند و دوشه بر
 بکن هر یک یکا و قولم پیر
 بکن خلط بر ریش نه
 که تان ریش چست شود زود به
 نوشید و از تخم کنستان
 بچک آب تو تر نویز زاریان

بگویم

بگویم آب کرده به افتاب
 که تانم زورش بر آید لهاب
 بجایه به لای و شیشه کن
 شیشه کن به قالی بکن
 نه شیشه مذکور و افتاب
 که تان شک گردد به آن لهاب
 درم یک تو لهاب مذکور کسیر
 درم نیم از عفزان در پیر
 تا فیت بگویم درم
 کس کس باریک بسته بهم
 تو آب و بکن جبا
 بکندار صبه به پاکینه جبار
 بکن مل آب و چشم کن
 تو بر ریش چشم چن ریم کن
 علاج که نفتم بکن ای خواص
 که چشم تو از ریش یا نه ملارض
 درم چند رود از زردت
 در و نشه خر کرده در سلوت
 جو برورده شد بگویم کن از آن
 زاقیون کشته بکن بکشتان
 درم نیم از کند رویم بسیار
 درم چار از رفع عصب بسیار
 سفید درویم درم هشت کن
 به آب و عجم بست کن
 سفید و کبر صبه مرغ کسیر
 بکن آن دو اما تو دروی پیر
 ازین سازش نه تو بچشم نه
 باین نه چشم تو کو دانه به
 ز طفره بگویم نشان ترا
 که نماند خواند خارس ترا

چه بخت بدی که در گنج چشم
 رود رویی بخت کند بر تو شک
 کز اغار دار صفت میرو
 بکن بج دار و بگویند شود
 تو کنه بجای رانی
 بالایت این برادر و جانی
 تو برو در پیشتر خفا کس
 بکن سکنه بر لب او درون
 درین مثل وزن نبات دار
 بکن کجی بسیار ای بار غار
 باندار در چشم عت مرتب
 جو زو آب از چشم تو میرو
 درم حیدر جو زو کوکوب کن
 و بکن تو جو کوکوب پس خواب کن
 در وقت صفت کس کس
 با بر دو کجا و سی کسلوار
 بکن مثل غایت براتش بار
 جو دانی که آن نان زندگار
 تو بار یک سانه بجایه بریز
 ازین قیم صفت سبب بریز
 چو دار و نو تر رود آب
 دوشه بار تا بیایی تو سود
 ازین ناخته بالیغین میرد
 اگر بر تو فضیله خدا میوه
بسم الله الرحمن الرحیم
 تو شکور در غایت غایت
 که رات انجان خواست بهر کس
 خدو از غلبی رطوبت شود
 شو چشم خیر و آبی رود

هم از غلبه خون آید به بد
 دوا و دلاهم جیایه بشیند
 دوشه باره جگر من غم را بیدار
 توان باره مذکور را بر سبب
 چه کفش از کبابش بر آید بار
 تو یا مدیانت گفت بچشم انداز
 کباب کجوز کف تو در چشم کن
 تو بر رخ مذکور این چشم کن
 دوا که کفم حجب بدان
 نماز ز شکور کس تو نشان
 تو را سکنه در دم خندار
 نیا دوشه با کسلوار
 ز برک کس تو را بیکر
 تو بر سکنه بر برزای امیر
 تو در سبب کن حجاب
 بکن صفت براتش بجایه بریز
 کسلوار در صفت هر روز کن
 بچشم کسلوار ناخته کن
 همه نخته چشم تو چون چراغ
 شو چشم روشن تو چشم کلان
 رو و خارش و برده بهم بسیار
 ز شکور کس هرگز نماند قرار
 که در دست رو دگر گردد نظر
 تو در روز روشن ستاره خیز
 شکور که از کس نشود پند
 بکفم دوا را از موده شده
 اگر عورت حامله را شود
 نیا که دوشه دار و رود
 جواز بطن آید به برین رو
 هم از چشم شکور کس خود رود

تو از دار هلدست پهل پزیر
 ز بک کل جنبه و ز جوبه سگر
 بودن برابر تو بار یک سائی
 کیندار آنرا تو پاکیزه جیاد
 تو بهشت بوقت عشا
 بچشم اندر اور بسیار این شفا
 درم دوز ما بهر آنچه بستان
 بودن درم ده هلیه دران
 یکدای برادر تو بار یک سائی
 بودن هم از شنبه خالص را
 کین خلط کجا در آوند دار
 بودن درم نه بخور در بخار
 ولیکن بخور چند روز به علم
 شنبه روو دروسه و تمام
 زانبون معده بهر شربار
 یکجا بسیار بکن طلاء
 زرد و بنارکش هم بر جبین
 ملاکن تو هر روز ابی و دین
 روو در وصفه ناند ز خون
 ولیکن یقین دان تو از فو ضون

در بیان دودان سرکه

علامت دوران شنوای جوان
 که کثیر بخوانند هندوستان
 بود چار نوع دفع دوران
 کم پیش تو هر یک را خیر
 یکی انش دوم بهشت زیاد
 سویی ز بلغم هم از خون داد
 علامت نمانه نخستین بدان
 که گویم تو نیز در دوران

ک

یکی رنگی دست و تلخ دمان
 از بوشند لی ز بر دو بدان
 و سر چشم زردست زرد گسین
 ازین جایشناسی الی الا العیز
 علاجن خوب بگویم ترا
 زده و دار کرمس نماید شفا
 ز خصیص این نوشن سیر کز
 بجوشان تو در چارمین آب سیر
 جواز چاره سیر مانده
 زانش خرد دیب باید نشاند
 توده سینه بات زیم ستان
 بکوب آب طبن آن دران
 و اگر وقت جو شیدن نیکاه
 بقدر رس گوگرد تو در درجگاه
 جو دانی که دردی قولم آمد
 وز جوش خود در آرام آمد
 درم ج زین کسر باب جیاد
 کین شربت تو بخور در جیاد
 بهر گشتن کز حرارت بود
 خورد هر کرا حقه بصارت بود
 شود دفع دوران تراشیدار
 ز خلد سفیدی دکانا قورغز
 زما خولیا هم بسیار شفا
 بهویدن نفع یابی بمقتض
 و اگر دهن بادام را کس خورد
 در کاید از این را پیر کند
 شرف مغز تر و خشک تر روو
 هم از خوردن تازه مغز بود
 ولی دهن سسم مندا سر
 لاکر نه تو یابی بهر خد ضرر

علامت بلغم بدوران سر تر اتا میان ساسم خبر
کسی رنگ بپیش و انعام خوبی دگر سر و پشانی بهم درد
علاجی بدوران سر بلغمی بگویم که از ریخ آرد گگی
دوده فلفل کرده دوده عافیه بکن برود یکجا و بار یکسائی
بکن خلط بپنسد برود و جسم بکن جها وزن نیم درم
تو بر روز یک نوبت بخور در بخار رود دود از سر بلغم دوار
زرد جوهر بودم ز شکری در روغن ببت ریخ آوری
بخور چند روز بوقت بخار رود بالیقین از تورخ دوار
نمک جنس دوران رود زین زهر چار دوران بسیار شفاء
رود خار شنبه و کرم ز چوبه ز سسما تم کس قطع دوشه
و اگر زین دوا در دین رفت بره تا کس تو کیمت اف سخت
ولی چایس داف است برفلا از نوز باند بپیش شفاء
ز بلبل و از دود و الان کبر ز نومه پله به توهم در پدیر
ز هر یک بون دریم چار آرد دگر اندک بعمل هم در شمار

درم

بگویم غلوله بکن الی حکیم بوزن درم پنج الی خوش فیم
کسی نان غلوله بخور در بخار نماید سه تو ز ریخ دوار
و اگر کسی زده است رود ریخ دوران از سر نفور
دگر نیم از خشک شد برید بفضل خدا میشود ناپدید
و اگر ریخ صفرا و با خون شده بگویم دوا از سموده بدیده
ز و جفت و پله و کشتن نیز تو بگویم زایم دین بر پدیر
ز هر یک بون درم دو بسیار تو در چار سیراب خوشان بخار
چون کمن نماید تو با جامه پید بکن سر و ناله رود حلق ریخ
که دوا از سکه صفرا و خون رود زود از سر نوای فوغلان
دگر هم بگویم نو در کوشش دار که از حال دین نیت بدن دوار
که با کرم پند و یا سر و آن زهر و علاج بگویم از آن
که کرم سر و دارد ز کرم بره و اگر کرم دارد بکرم سر بره
علامت فاعل شود تو ز من در بیان علامت من
حدوث این بلغم بود در وجود نرفتن تواند نه کردن مسجود
کسی را که عرض زخمیه رود ز کم حال دین بر خیمه شود

در بیان دواهای سرکه سبز

اگر مرد را سوختن بسپارد بود
 امسکین بود آنکه زود این رود
 اگر درست باشد بر این پدید
 یقین است که در دیر خواهد کشید
 بعودات بر عکس مردان بدان
 نه بینه خلاف که کردم بیان
 دواست بگویم ولی بی بسا
 که از ریخ فالخ رماند ترا
 تو از فلغین و قنفص بسیار
 ز عاقرة و سونته کن بر دویار
 تو جلعوز و شیطخ و امکه
 بوزن برابر کن ای کاه مکه
 سه چنان بکن شنبه در وی غم
 بکن زود ازین تو تو لم پذیر
 درم سه این توغ و از غری
 ازین ریخ خود در سست بری
 تو از شنبه خالص درم و بسیار
 بوزن بمون نیز جیره بسیار
 بوزن درم و سه خود در نگاه
 ز فالخ رماند ترا خود ابله
 ولی تا به هفته خور این دوا
 ازین ریخ ظالم رماند ترا
 بقضه خدای ریخ فالخ رود
 بگویند خود ز مصالح رود
 تو از برکت درم و بسیار
 بوزن بمون نیز جیره بسیار
 درم و دوازده جبهه سستان
 بگویند بکن در ای بکشدان
 درم و دوازده جبهه سستان
 بگویند بکن در ای بکشدان

بوزن

بوزن جبهه روزی خدای این دوا
 که از ریخ فالخ بسیار شفا
 تو از ریخ ناسته درم بکسر
 درم یک تو از ریخ بجز پزیر
 که در شنبه میراثش این
 چو مانند کن زورانش بر کار
 بوزن جبهه روزی این مدغم
 که فالخ رود ز تو ای شفا
 تو عاقرة هم ز برکت بیان
 ز برکت بوزن درم ده از آن
 بکن برکت جبهه پزیر
 درم ده درم شنبه خالص بر
 بکن خلد بکجا در او نه دار
 بوزن درم و دو بوزن در نه دار
 و بکن بوزن جبهه روزی درم
 که ریخ فالخ رود لا کلام
 ولی نام معجون بسیار
 درین ریخ معجون به از آن مدان
 ز خضاک نوشید بکشد این
 ازین برکت حلوا پزیر بر فن
 بوزن جبهه روزی مدام این دوا
 بقضه خدایین بسیار شفا
 زار شنبه خالص و بیل دراز
 بکجا خود در کسبه در دایار
 اگر عفت با رس کنندین بلا
 بدو هفته زین ریخ یا لب شفا
 درم هفت و زن و زن بکشد
 ز شنبه و زبده سید هم پذیر
 و بکن ز برکت درم بکسر
 بگویند به بزرگ تو روشن ضمیر

چنان درین شب خال دراز / کین خلد کبی در او نداد
 بوزن درم دو خود در رخسار / که خال ملقود کین در
 و در رخسار کین شب دران / مانند زن تو از رخ نشان
 تو کینش و عفره در خال / که پیل کردی خال قبل
 زمرده جرم زخون سپید / مفرد این با کرب کین
 کین اس بار کین با جرم بر / زین اشک در به جی بر
 که عطره برادر ترا چند بار / مسامه داشت کین کبار
 به خلد از مغز برین کند / شورش کین کین چون کند
 ولی گرم خشک کین جانی خوش / که تاریخ ناید ترا باز پیش
 و کین ترک با کین ترا چند چیز / بگویم اگر خود کین تو پیش
 ز شیر و زماش و لظم کاو / پیل ز خال مرغ و عا هر چند
 پیل از آب سرد و انواع سرش / سزای از کین کین کین
 ولی آنچه نافع بود مر ترا / بگویم کین کین قولی مرا
 که چیه کین و طعم غسم / ز کین کین و دایع هم
 و کین پیل کرد و از زنجیر / ز دانه سپید کین تو بیفت قبل

در

در شش غار و پیل دراز / پیل از رخ سواد کین و دایع
 تو پسته و جلعوز و خورشید / مانند ایسا خورد ای و دایع
 و کرب کین جاده از پوست / و پسته و دایع از سر کین
 بوزن و در منقار از منقار / زخم ترسب هم کین و کین
 و کین ز کین کین منقار / کین کین زیاد نه پیش نه گم
 و کین کین این دو از جی / و کین کین تو هم آندار
 و کین کین کین کین کین / بیک کین و جوش کین با کین
 و کین کین کین کین کین / و کین کین کین کین کین
 و کین کین کین کین کین / کین کین کین کین کین
 و کین کین کین کین کین / که از رخ خال کین کین
 و کین کین کین کین کین / پیل از کین کین کین
 و کین کین کین کین کین / پیل از کین کین کین
 و کین کین کین کین کین / کین کین کین کین کین
 و کین کین کین کین کین / کین کین کین کین کین
 و کین کین کین کین کین / کین کین کین کین کین
 و کین کین کین کین کین / کین کین کین کین کین

کین خلط کبی بن عود مالک زرب یا با با عسل می کمال
 ولی ترش باد شکری ترش که نماند زود سر کند در تیز
 علاقه لقمه شتوای من فاکر شد بدوان ویا که زن
 جرح بمرض التوقی دین نه خوردن تواند کفین سخن
 حروین زینم بود در خضاد که لقمه و فای رنگ ام زاد
 دوا گس در ریخ فای کشته بمون اندرین ریخ هم گفته اند
 دگر جود بوبه بلبله سیاه بخور وقت خفتن و وقت بپا
 دل خانه تاریک بشدت بجای مسور شب یه شدن
 فاکر دوشن جود مالک کی درین ریخ خود سود بیند یی
 ولیکن بالدر بخاره خود درین سبب یکن چاره خود
 دگر دین دماره پیر بود از دوز این ریخ کشته شود
 بوزن درم نه تو از غفلتین مسوی بکرس تو از جابین
 بقدر هر دو تو از ریخ میل بقدر سوزنی کبر ای جیل
 بوزن درم ده بلبله کبر زعفران درم ده پیر

کمال

هم ریخ سواجه شش درم دگر بکنده نه درم سار ضم
 ریخ کت ای ویم از کچور زربک درم شش توای دل جور
 دگر شش درم کله سار گیه بره اکین اس قوالم بسزیر
 بوزن سپدر مشلوله بساز دو و قی کی یک بخور ریخ باز
 حاست کین تووی چار ماه که چشم و دین تو براید بر اه
 دگر دین و انوره ماله مدام ازین نیز لقمه رود لا کلام
 دگر جود بوبه خرد کس مدام زود شش رود لقمه ایکنینام
 دگر ریخ اوکمه درم پنج کبر توای سار و قوالم پدیر
 بدوشن جود طلا ای خوب کین ناکه لقمه سوز و غضب
 بقدر دیکه سندی کبر کین اس باریک ای دوزخیر

اسم دین درم شش

چو چشم کبر فربا بسند برید علاج و ملکا باه شسته
 کبر جود و اب درم ر توای فربا چشم برور شمار
 کبر بل فایط جود و پدیر برو فربا چشم کرد و لیر
 دگر کوی جود شسته کردن زو ازین فربا شسته اید بصیر

برنج خبث بگویم نشان تو کج چشم تو ریم روان
 اکس بود سوئی بنی پرید درویم هر روز خوار یکید
 چرا گفت بروی فن رگسی اذویم روس نماید بی
 عا جش بحر تنقیه نیت پنج ولیکن زدارو عتاف تو ذمیج
 ملاجی بگویم ترا بی جبار که از رنج ناسور با بیه استفاد
 تو اب ز بار کتائی نشان از داند کی آب بنی بیست
 چنان تنقیه می شود زود مرغ که چشم تو روشن بود چون چراغ
 پس از تنقیه کن دوا سر دیگر که زوچ ناسور ابد ز سر
 درم یک ز چوب پنا خواه چار بس سر مه وارس خود چون عیار
 تختن اذو چرب برون برار پس از وی بران برن تو دارو دار
 چنان حش ناسور کردد اذو که نقش الایش نماند در و
 ستان عمل خالص برانش چار سباجی جو کیر و زانش برار
 تو از ریمان یک پلته تباب تان سنبه کن تر برار صواب
 بسوای ناسور نه اب عجیب چون ناسور برود بدان تو خوب
 هر چند رو مغز از چاکسون دردم الا خون اب ذو ضنون

نرم

نرمه صفایان داند کل انار هم از غنچه دشت و دریا ر
 ازین هر یکی یکدم ایچوان ز بخار دم رنج کن دران
 به آب و تو بار یک کس دلی چون غبار لب تو بار یک کس
 تو آب کن حاکم بر فحسیم پلته باو ترکین اسر حکم
 کین خبث دل تو از چرب پاک پلته کین درو ساری دردناک
 دامت کین چند روزی برین که کین ناسور برود آرزین
 فاکر یک پلته براروی آن بتابی کین تر باروی آن
 بسوای ناسور کرمی غی بفعل خداوند بنی بی
 اگر ناض قیل سوزی بنار چو نوزد بی ورا کسلوار
 تو آب کن حل بر زب برین رو د خوب زدی و کردی تونه
 کزین رفت رفت ناسور چندی تویم چند کس را نفع رسان
 ندای که این راستیم کوشن مجرب و الیت این را مپوشن

تجرید رنج است ای ذو ضنون غددی بود زیر یک عیون
 کزان چشم کرده اند سوزند باز بار و رو در کرمی در آغز

بگویند شود و دارو مکن مکرانکه کمال آرد ز زمین
 باغاز دارو بگویم چنین ز چشم تو بود غدد و دین این
 ز نوت دارو تو بیا سبب گم بکن سخن با آب ای دل پذیر
 بروی نجر طلائی بکن بین چشم خود را صفای کن
 بکن این طلا چند روز ملازم غدد و زخمت رو دلا کلام
 بچشم سوخته آید به یه ازو هم قدر کن رگ رسیده
 دوایش بگویم بگویش دار تو نوشت در دهم ز نگار آرد
 بکن سخن با آب بروی کن فاکره بالات آهین برار
 نخبین طبع را تو باطل کن بخار و بمرس دی به رکن
 و باکنه با مرقه خراش بس ازو تو خضکی بپوش
 بروند پت به منوال رگم رو دلم زیاده نمود مشک چشم
 به پروون را خنجم را نایم تو کوشش کن تمام را
 تو از جاکسون دو درم آرد هم از سکنجهر تو درو شمع
 رز جوبه هم یکدم بار کن تو برشته کرده بسته بر نار کن
 بس کن لاشه به پخته نیم پس برون آرد چرخش مکن تو هر کس

نوحه

بنوشک کن سخن بسیار کن بکن چشم بر زمین درسه بار کن
 رو دکره تنه گردد نظر مکن ج دارو تو جز این دگر

در بیان وجع لادن چینه دانه شش

وجع لادن درو بپند بگویش علامت بگویم بین دار بگویش
 علامت کرمی به دوش روئی تو افروخته زک بنا کوش بگویش
 بود بازدن درو جتن بود بواسر و لاشه جتن بود
 ز سر و رخسار شود درو گم ز کرمی شود درو زایده گم
 مد جش بگویم توقیف کن بین ادویه درو زنج کن
 و بکن طبع را نیم نرم کن بگو درو را تو زمین شرم کن
 جو خوار طبع را کن نرم تو بین طبع سخته تو این کوتش دو
 تو مطبوخ از ضا سبب یار ز جوش پله بکن بم تو یار
 تاب فراک تو بایشه خست بخور و رخا روان تو دار و خست
 بار سردی بگویم گفته شد درین تاب او در سفته شد
 ز روغن گل و مکه بگویش کن خود نیم گرم آن تو در کوش کن
 و اگر روغن گل مبرند ترا دهن کاوان مقصد شد

صفت روغن کل من با کن کزین درد کوش تو بر باد کن
 تو از دین بختی سیر که درم دود و تیز سکه پذیر
 باوند نقره بجوشن ای امیر جو سکه دود دین ماند بقیه
 ازین چند قطره تو در کوش کن دود در کوش کن کوش کن
 اگر دین نرفته امای کشد ازین دود و انا هر سیه کشد
 عسل و بکن تا بماند و را حلا می ازین دود دماند ترا
 ز تخم مرد مغول آوردید ز شملیت بم تخم کن کن کن
 لعاب از میا تو در کوش کن شود زود بختی بکوش کن
 چو بختی شود بیم برود از و شود در کوش کن در کوش کن
 اگر بیم بر کن نماید ز کوش بگویم دوا برین دار بکوش
 که از ریمان یک پلینه بناب بم از کنین تر کن تو بناب
 و اگر اندکی غصه دست سقید بکن سخن بسیار بود کشتی
 تباین پلینه بوی کوش شود خشت بیم بماند ز کوش
 شود خشت بیم ز کوش ازین بقل خداس سواد برین
 اگر دین بماند نماید ز کوش تو در مرهم دود در کوش

صفت

صفت مرهم مهر شست تو زین شست دست خود را بر او برین
 سر از شست خالص درم نشت کبر درم بهفت سکه تو در وی پذیر
 تو دین بر دوی بکوشن بنابر جو سکه دود تو زانش بر آرد
 بکن تر پلینه تو با انگبین بنه این پلینه بکوش اندرین
 ازین میشود پاک کوش ز بیم فاکر تو بود یا که بشند قدیم
 و اگر درد از سر در آید در وی عسل کرمی تو در وی مجوی
 دوا فای بود سو و مند کند هر که بشند بیه در و مند
 دوا روغن زیت راهم بناب روغن دین بکشد از روز صاب
 که تان است از بچکان بکشد بکن سخن بسیار اندر دوسکت
 پس از دوسه بر اسپان کوش که تا زود کوش تو کردند به
 تو بای زین هر کدای بکوش چو بختی بر آید بران نه تو کوش
 جواز کوش شمع آید پدید شود در دوا کوش تو ناپدید

بهر حال آرد شست

چو در کوش او از پید شود ز کشتی ز کرم مجوی شود
 ولی جاد نوح آید اندر خشم عسل یک زین کبر بیم

یکی آنگه از کشتی بند پیر به علامت آنهم بسیار پیشیند
 جراحی شود معده از طعام از تنزادانه خیزد مداوم
 علاجش بگویم اگر بشنوی درین ترمیمه کشتن را خورای
 که آواز کورت شود بموطن اگر نبود یکا پیشه کلمه
 سوزگر طعمی خود را از لطیف که خط ز معده رود از کیفیت
 که سینه ترا میزدان نیت خرب که با کسکی معده موزد و جرب
 درم هفت خمش کی را کیل درم یک درونیه کن زنجیل
 درم یک یکن پنج از کشتنی به با باد و جو میده کینه
 توجه سینه ز کاهان بسیار بیک جامه را بپوشان تبار
 جودانی از دهنم سیرک با نه که انش این زبانی نشاند
 درم نیم از زعفران آوری درم هفت پای زشت کتری
 بیکجا بکن خلط و خور در بخار که آواز کورت شود بموقار
 ولیکن دو بنامه مدامت کنی نباید ز کوشش تو بیرون طبع
 و با آنکه از کشتی بند پیر به این آدوبه میشود نام پیر
 هم از دهن با دامن خشک بود ز کوشش کوه من زود شود

بماز تنزلی حس کشت ابر به علامت آنهم بسیار پیشیند
 دانی ز معده در وقت جرب بکوشش تو اواز از در جوب
 علاجش بگویم اگر بشنوی همون ترمیمه کشتن را خورای
 که در دهن کل جکانه بکوش جو با سکه جو سینه با بکوش
 زبانه غلیظی که ظاهر شود علامت بگویم که با بر شود
 که آواز کوشش تو اید پیر که از کوشش خود میشود نام پیر
 علاجش بگویم ترا با بکوش که آواز کوشش تو خیزد ز جا
 در دهن سداب و دانه فریان که در دهن خود تو موزان
 بکن نیم گرم آن چکانی بکوش ازین رفته دانی تو اواز کوش
 دلیق چارم تو از ضعف دلیق پس از رفته آید به بجه کن
 علاجش همون روغن کاهان که در تنز حس کردم بیان
 صفت دهن کل خود کوش مار که آید ترا چند جا بکار
 تو برک کل تازه سه سیرگر درونیم من دهن کجه پیر
 بکن هردو در ششتر تا چهل روز تو هم سینه ز کوشش تو
 و با برک کل پانزده درم سیر درونیم من کن تو از آب سیر

بختان باتش چو به سیراب باشد تو از دین کجاست شتاب
 نوده سیر درو گشت و نه بخار جو روغن باشد زاتش برار
 باین روغن روغن کلبان جو در کار باشد کین کار زان
 زنج طرش را بگویم نشان که در کار آینه بند و ستان
 بغداد گریه گشت خواند حکیم علاجش کند که نباشد قدیم
 که گشتش سینه چیدان شود ز صفا و بلغم ز سودا بود
 ز صفا کوشش تو که میشود بخار از دماغ تو در میبرد
 علاجش بگویم تو در کوشش نه که غرض صبر می نمود زود به
 تو مهمل بگره می زود تر که ششور سقیم خود باین کوشش
 تو از روغن سید بخیر اگر در روغن بنه دانه پندیر
 درم چند نزد یک در روغن جو سردی نه بود باشد از کوشش
 که کوشش کینه این میبرد ولی صابون محنت کند
 بخشکی دماغ اگر شود کوشش کین دین بدام را کوشش در
 فاکر دین ز زخم کند کشتن ازین دین در کوشش کمر کشتن

چنان

چنان کرمی از کوشش او می برد که آهسته کوشش بکشند
 و اگر آب از زهره کوشند بلم از سببش برابر کشند
 کین بر دو کجا برابر کوشش خود نیم کرم آن سبب از کوشش
 کرم کینه از کوشش تو می رود و در روغن تو کوشش نیکو شود
 اگر آب در کوشش کس برود از دود در کوشش کس میشود
 علامت بگویم تو در کوشش کن علاجش بگویم کوشش کن
 کراتی بیه اندکی درد بلم در کجای چند در سرد بلم
 علاجش بگویم آب از کشت بود آنگه آن مرد یک با جبهه
 از آن کوشش خرد آب برون رود بر فتنه باین آب صحت شود
 تو چوب از زنجبیل که از چوب سید و یا با و با زباد است آورد
 تو کبیر ازین جو با بنه پندیر سردی اگر بنه پندیر بریز
 سری باغی از چوب در کوشش سر بنه از روغن تر کین
 زاتش بزن آن سری بنه که باغش آن آب آید ز جبار
 تو دم دارد و سبب بنه کوشش که از کوشش آب آید برون

فاکر میل را بنه چپ پشوش
سری میل را بنه اری کوشش
بگردان آن میل لط کوشش
جو ترکش بنه باور پشوش
دو سینه کن به نمودم ترا
جواب بر آید دعا کن مرا

در بیان خون ریزی

و اگر خون آید ز مینه درون
معارف بر رخ بست ای خون
علاجش بگویم ای زین صفت
کز بود از تو ریخ رعا ف
درم نه توانم ای دلیر
بکن تر تو باب لیکن دوسیر
جو دانی که ترغوبه آمله
ز شکسته ای نه و درم کا مله
کن البش بخور آمله سرکاب
رعا ف رود از تو سرکاب
بکن ارد از پیش را خوش خمیر
بکن هم طلا ای بر سر آله اسیر
جو خنجه بر زو دگر بار کن
نزد خنجه بنه تو ای کار کن
بکن سخن خنجه را با کلاب
طلا کن به پیشانی ای ذوق دلاب
نود سر و پیشانی تو ازین
دو سینه بکن خون آورد کین
و لیکن تو سوره نبر سر خنجر
توان رو فر ما هند سر بخور
بجواز خون بنه شده خنجر
بان خون این حرف با بد نوشت

بک

کب سح طین می
ازین خون بنه با ند کن ای
اگر خون از بنیت شد روان
بگویم دوری سرخ داردان
کز جانب چپ خون شد روان
علاجش بگویم بود به آندان
که تو خایه چپ زد و در بنه
اگر خون ماند زین این پسند
و کز جانب راست خون شد روان
تو هم خایه بند ای سوکی رستان
که کف بر رخ بنه بکن بست
ترا راست گویم شتوی بکن
که با کد ازین خون رود
علاجش بگویم کتو چون بود
بب آمله تو کبی کا بنه
بدر لب کن خون با ند ازین
چون کف خنجر و دود خنجر
سندم از بر سر خنجر خدا نمون
توان خنجره با آب تر پله
بکباب کن به بنه طلا
ترا بنیچه و جراحت رود
اگر میرد کوچه راحت شود
علاجش بگویم کینه کر تو یار
اگر کم در بنه کس فتاد
بورتن برابر کن ای میک رایی
که اکثوره قطره و دواب
بکن حاکم و دار این نگاه
به بنه چکان دقت لیل و کچاه
که هر کم مرده بر آید برون
نماند کجا مرده زنده درون

هم از زبان یک پلستر باز بمقدار سوراخ بیست شتاب
 بیالاس باجل مکرر این بسوراف بیست نای دور بین
 پهنش بار سه شمار برین یکا وقت او را بسیار اندرون
 کسین دود در لایان کار را نه بیست به بیست تو را را
 بر بیست که ناگه ناگه شد هم بخ نامور رجور شد
 جواز خنکی بخنکی روغوفه دواس و راهم بسیار شود
 تو از موم خالص هم از مغز کاه کن غلط بود به بیست طلاد
 بکن چند کت به بیست طلاد شود مکت بیست بفضله خدای
 واکر خنکی او بر سر بود بگویم دواس که نیکو شود
 اهل بیله کن صحت یا عقربان کن حلق دو به بیست ماکیان
 طلا کن تو بر بیست درون شود یک بیست درون برون
 چو روغن گل و موم به یکان یکجا کد از نهر یک یکان
 پلیه کند تر بران هر سه جز به بیست هند کس بود یا تمیز
 باین جند در سر مامت کیند کر از پنج بیست سکت شود
 سراز کنده بیست به بر بیست نشان کدویان که نرینه از موی آن

چنان کت غلط رود از دماغ کز دل شود بجموده چراغ
 در کت و بیست تو از من پزیر که برکز نرود در عالم نظر
 تو از در چینه قرقسکنان دکر جود بود و نر باز دان
 بوزن برابر هر یک کسیر بکن صحت بسیار ای دوزیر
 بکن غلط به شش خرد در دماغ نکاتده بیست نماده قرار
 تو از ملج دریا از ملج سکت دکر ملج بوخل که نایج رکت
 دکر نر اجمود جوبار هم برکت بیله بکن نر هم
 هم از قلع گل گرد قافله داد دکر انکز و یاد انخان باز
 بوزن برابر کسیر و بای تمیدان نر ابر پاکیزه جایی
 درم دو کرم آب گرینورک همه کنده بیست زحف میری
 ولی وقت خفتن بوقت مو نیاید ز بر بوس بیست اثر
 تو کسیر جفت آله خنک کیر بکن صحت بسیار از من پزیر
 در وقت کینه تو کسیر کوب تو خرابی بسکت کب خواب
 بوزن درم چار حبه کیند کج زان بشام و کوه خوری
 بکاس کد از بوسه کین بود بکوبار او را رزین جود

تواز بود ز بیم قرفلستان / بکن نیز سبیل تو داخل دران
 با شود کبود بهینه دمان / که از کند بهینه نه بهینه نشان
 و لیکن مدامت کند چندی که / بوقی عشا بوقی یکم
 سبیل که نامور بهینه شود / به بول شمشیر بالیقین میرود
 تو نشان لازم بر یکدم / جو کن ب یک باریک هم
 پلیته تبار بکن مرکه تر / بگردان دران توایی چسبند
 بنه چنده باران تو بهینه درو / رود بویس بهینه نه بهینه درو

کعبه را که بهینه بسته شود / کوفه دم بر شوار رسته درو
 حدوت این ز بلغم غلبه است / شود در غنادی ز غدرات مرد
 علامت بگویم شود دل چراغ / که بول برو نیک نمایه دماح
 علاج کند کرکی در آغاز / کند دفع از بنیش کار ساز
 تو بول شمشیر بهینه چکان / شود با دار بهینه تو روان
 سر آغاز بهینه رود این بلایی / بکن کینه را تو حواله شدار
 ولی بعضی حکم چنین گفته اند / ز اخلاط بر چپ رود رسته اند

که از بول

کود از باد و نم ز بلغم ز خون / شود بسکت بهینه از اندرون
 ملامت بادیس کم من بیان / شود خشک بهینه ازین بیکمان
 حاجش بگویم پس خوبان / که روشن رود بهینه چکان
 جهان میرود خشکی بهینه ازو / که مرکز نه بهینه ازو
 حدوت نموده شود بن پاک / رود خلط زردی ازو بود پاک
 حاجش بگویم شود توایی حکیم / کمین بسکت میرود کر قسیم
 زعفرات کاومیش بهینه بهینه / بخور تو نبات ای تو و ریخ
 ولی تا زمان بخور این دو را / که از ریخ مذکور یا سبیل شفاء
 ملامت نموده بگویم و سحر / تو که کوشش کن کمره از ریخ
 بهینه تو که علم بسبب زود شود / و که کم و سوزش درون میزد
 دوا بگویم حجب بران / بران نوع که کویم بهینه چکان
 تو از خیم غفلت ز غرض عقید / ز شونیز و ز ملامت او برید
 بکن حق بر چار باریک کن / جو کجایی ب یک تار یک کن
 بکن خلط بار و غش من نکوش / ملاک بهینه توایس فریاد کنش
 و لیکن طبع را باب فواک / بکن نرم ای حجب دردناک

دگر روشن مردگان باد بود
بسرگرم گفته شده ای میگرد
جوین بگفته دهم خیلوفر
ز دین تخم کدو اسب بر همین
ازین دهنانویسین بکمان
جود در سربانی و بیست از آن
ولی چه را تو طلب خوران
چو کشت کباب بکنه مانند آن
اگر شد خندان بدو شد سرش
ز دار و سر کجودان بهترش
فکرسد بپند بهینه ترا
تو در کوش خود دار دار و مرا
بکن باقی را بسره تو ترا
باو کرده برانش به بیز
سه ای بر بجز در میان دیکش
کزین بسته بهینه نه زود

اور میمان در د

نمود در دزدان ستر و بجز برید
علیه و علف بائید شنید
کجای بگرم بپند و کسر دوران
هم از خون بپند تو ای مردوان
تراکز کرمی جراح است بود
بهین سر و خندان چه راحت بود
ملا جیش بگویم شنود کباب
بکن مضمته تو بسره کدو کباب
زوجه انسان گمگرمی بود
ازین مضمته زود تر میکند
بود سر و داکس و دین منان
دگر در جیش زود هم بران

بود

بود سر زوی هم افروخته
جواز در دزدان بود موخته
بگویم ترا خون ز قیاس کشت
نبا بد کشته دیر در طلس
بگویم ددای ترا بعد خون
کدو در دزدان تو ای برون
بسر کدو کباب و کافور کیمیر
بکن خلط کجا و قولم پذیر
بکی لفظ این در دین خود بدار
چو کرم سر و دین این برار
بهین جنس کت چند بارین دوا
کدو در خونی بسبب شفا
ز جفت بلیله در دم جاب کیمیر
طلب شیریم و در دم در بریز
ز عفره یکدم کن تو فحم
دما فور نیم در دم کیمیر هم
جه را تو باریک کجا بپاد
کنید در این را تو پاکیزه جاد
ز کشت درین تو دزدان کمال
کریابی شفا زین تو جرح صلب
ولی در دگر می شود نا پدید
و کرمه بپند و پاستد جدید
تو از بخیل و غفلت دراز
ز عفره و خردل ای دل کدو
بودن برابر بکن سختی بار
نکست هم از کجی در شمار
ازین از کجی تو به دزدان کمال
لوا بچو آید بر برای مال
تو از بخیل و غفلت دراز
بجوش این تو آب و شراب از

دروازدکی سرکه و هم کلاب کین خلط کجا توان من کتاب
 کین مضمضه چند بار ازین رود و دندان ازین بالیقین
 و اگر دندان ز سر دی سید علامت آنم بسیار شنید
 شود و بسیار با جز سرد و اگر شد جور است یا تشدید
 علاج بگویم بی درد را کین نفع بسیار زن مود را
 توان پس از آنکه دندان کشد بهم عرق فرم لفظ آورد
 و باطله بخیل و گراز بگور بوزن برابر رب و خوشخو
 کین خلط باشد حبیب ز کج حبه در دین کن ده کداز
 و لیکن مداومت کین چند بار که تا درد نگیرد قرار
 زدن سیاه آریه آورد بگوید بهشت حبه کشد
 کج حبه در دندان کشد بفصل خدا درد دندان رود
 و اگر مصلح زبردندان باشد که حکما پیشین چنین گفته اند
 کین درد دندان رو زودتر در کینیت دار و توبه بود تر
 زدن کلبه کبر از سرکه هم ز هر یک بوزن سه کال کن توهم
 دران کبدرم طعم نان بهم کن بر آتش بجوشان پذیر این سخن

چو سرکه رود و من به قرص باشد پس آتش ازو زیر باد زنت
 زین روغن زبردندان بک شفای یاب از دردای پر طلال

در بیان درد دندان که به خود است

چو دندان کس را کرم کرم خورد پس او را بگویم چه دارو کند
 کس که کرم بر کاله کشد دوسته یاد او زبردندان بند
 به کرم مرده بمیرود و روند سپاس خداوند چون کشد
 کس را که دندان زنده بوسه بگویم دواش خوشبو کند
 توان روغن پان یا زوین یک یک سوئی توان جانین
 و ران اندکی مصلح بک کداز دین روغن مضمضه خود بسار
 ز دندان که تو میرود بود بهایت دین دین تو خوشبو زند
 توان بزرگ زرد الوضه بنبار ز دندان تو میرود آزار

در بیان درد دندان که به خود است

چو چند دندان کس ای حکیم درین پنج فم کن خوش فم
 کس باقی و سرکه تو هم ز هر یک درم یک زباده نکم
 که هم از این فم تو درم چار آرد تو بر کس کن جوش بریز زار

پس از در تو این زبردندان ^{بال} شود سخت دندان ^{بکم} ^{بکم}
 ز شب بانی و طع اندران بودن برابر دینستان
 کین سخن برین دندان بال کند سخت دندان ترا فو لعل
 نوب بانی و کف بکار هم از طع اندران برابر شمار
 بال ای برادر برین سخت شود سخت دندان تو ای سخت
 تو از آب برک ترا نوجوان کجی مضمضه چند روز آنگران
 تنو سخت دندان ترا زین دوا بفعل خدا زود یا عی شفا

دندان در وقت دندان

و اگر بچ دندان نشد ز کس و بیکر شد دندان چو ز کس
 دوا بگویم بر دندان ترا تو کم کنه چو دریا و دندان ترا
 سوپا بر سوزی و ما زو غلام تو هم از غفلت کن اسکن م
 بار هر یک کجا دی کلور و لقه نایم تو در کوسش دار
 که آب با حنک دندان بال شود و در روشن تو حکم بال

و اگر دندان تو خورده شود بگویم دوا نموده شود

دندان

ز شب بانی و طع اندران کف بگویم با قنفلستان
 هم از معطلی تو هم از سودا کین سان بند را یا دیار
 بوزن برابر تو بسیار سائی بال ای برادر تو بسیار جایی
 چنان بچ دندان شود استوار که خود دار خور خر تو ای غار
 چو دندان ترا یار بسته شده وزین بسکتی دل تو خسته شده
 بگویم دوا زود شود شده کنوی که از کس شونده شده
 که قدر دل میار و تو آب سائی کین باشتابی تو بر سر طلا
 ولی زیر دندان سو که بپند که دندان ترا زین کتاده شود

دندان در وقت دندان

زبان کجی و اگر کنگ شد نشد روز بادل و راجک شد
 که چست این بجا زبانت مرا که شد این زبان زیان مرا
 بگویم دوا ز زبان ترا که نقصان پرید زبان ترا
 و قنفل که باید و عا قرقه هم از پیل مول جایی اگر
 ز یک بودن درم دیگر با سیکره تو کین این خمیر
 توجه بودن کتارار کین کجی صبر را تو دهن که کین

و لیکن لب آب آن فرد خود میر
ولی که بود نوک این را دود
که گشت زبان دود دود تر
سوزن ریج بیک بیای شفاء
و کر میشود متر گنه ریج
شفای بیای توازن ریج
و کر جتر بادست ریج مخور
ولی غیر این هر چه یاج بخور

در دهان آب ریج و سرکه و آب

زبان ترا سرد کند هم کران
دور بگویم تو هم یار کن
مزه برطعمی نیاید آزان
چو رحمت رود زین دلی نام کن
تواند زنجبیل و زردچوبه هم
ز پیل دراز و بکن گردد خم
بکی و بریان بکن بیضاب
در وقت درم تو چوبه مال
زبان را مال این برون کن لب
زبان کرم شود و مزه هم بیاب
و بیک مشتاق کن و سخن
تو در کوشش کن یا این قول من
تو چوبه کن هم زیاده میان
سوزن تیر کرد و نه با نرا زبان
چو قرقه بسل که خوری
این ریج خود را تو برون بری
دود در دست خود سویی ز آب
طلا بر زبان کن برون بر لب
کراتی زبان هم ز لکنت رود
و کر همچو تیر است سخت شود

رود

دود از تو استر خای زبان
و کر می نماند ز بلغم نشان

آب در دهان آب ریج و سرکه و آب

عادت گویم ز آب دیان
که این از دهن تو جرات دیان
در وقت چو در معد کبیر و قرار
دود از دهن آب تو بار بار
ترا در نیاری پس از طعام
نود آب جاری شود خوش کلام
علاجی بگویم شتو تو ز من
کتاب باید ترا در دهن
ز کرم آب در می تو چوبه تنان
درم بیت کن سنگین دهن
بکن خلط کجا و خود در رخ ر
زبان بکن صبر و بر سرخ آ
پری ریج زادر کلو حقد در آ
همه خلط صفر از معد بر آ
و کر خلط برون نشد زین دود
بگویم دکر تا بیای شفاء
که از تخم سرخ درم ده بکیر
درم نیت از کشمش هم پذیر
تو با آب به سرین تریکن
ولی شب و زاین بر کن
چونب روز کند بدست مال
بخور تا شود ریج ترا بی لالی
شود کپ معد ترا زین دود
بخور بعد زان تو کن تر بلا
تو از آب سینه و سرکه و کلاب
بجو تا بکن خلط کجا تو هر که شتاب

بکن غمره زین توای یارین شود آخیشک ز جویش دین
 دوازده کرمان ترا گویم این دایان ولیکن تو این را جوب بران
 کیچه که رفتن فل خود هم روا درین نیز نهان نافع ترا
 چون نهان کندم و تا جو بود درین پنج نامه بود بود
 توا ز زره کرمان کوارش ساز علاج دین خود تو جز این مساز
 طریقه کوارش چنین گفته اند که در معنی چنین گفته اند
 که نبات مهر سر من نیم گیر درویم من کن توا ذاب گیر
 بچوشن که تا یک گره دلیله کن مرد تا او کند و غلیظه
 توا ز زره کرمانی مشتاده توا ز زره کرمانی مشتاده
 ولی خشت کرده و برین هم سراز برنجیل کن نیز هم
 سراز پیل گردواز بود یک بسته یکجا کن است یک
 تا آنکه که یکذات گردد بهم برزاین تو بر سنگ ای خوش فهم
 ازین یک دو مشتاق درخار بگو دین را که آب بسیار
 بت زره کرمانی بلع سست بده تا بخانید ای میک صفت
 ز دریا دین شود آخیشک برآید از آن دین خوشبو و مشک

قلعه

قلعه دین پنج ستای خوش فهم دین پنج ستای را بدان ای حکم
 جوشش دانا تو انواع دان ولی دود نوع را کم من میان
 یکی نوع که ز کوی شد پدید علامت بگویم بمایر شدید
 بر این سرچ که دود دین کرم ولی سخت باشد نیابند سرم
 علامت بگویم ترا ای جبار که از پنج دین بای شفا
 تو قیصر است از این ای حکم که باید شفا در دست قدیم
 دیار قفا و جومات بکن چون شتابی در کف مکن
 کن پس از آن طبع را تو نرم جو جوشش بیل نه با چرخ کرم
 پس از نرم طبع دوایش کن قلاع دین را شفا زین کن
 کتیره و شامه هم مشک طبعش چهارم در میان شمر
 بکن من بسیار با جامه پیر در دوا شک نیز کافور ریز
 هر روز در دین خوانند نشاید که دیگر دوا میکنند
 دین تو یک هفته میخواند همه پنج از دین میخواند
 تو چنان بارس و سر که کلاب بوشید کن مضمضه دل کباب
 دود جوشش دین تو ای نخلان نیایی که در دوا رس آزان

کینه مضغه که برین بقر رود بچسبی دهن تو رود تر
 تر نفس کی در دهن کر کند رود بچسبی دهن خوشبو کند
 ولیکن درین چو شکی مکن ز سر سبک را تو طعمی مکن
 تو آب بر کسان الحل کینه مضغه و خرغالی سبکی
 قلاع رود سبک گردد دهن حجب دوا را مکن تو سخن
 مفیض مکن را بکه کلاب بالی زبانه را ولیکن شتاب
 قلاع رود سرخ زین هم سفید در کنی مکن یاد زود این کینه
 تو شکار پاکیزه باریک سائی مکن خلط پشیدی کینه لای
 تو هر روز مرغ و زنان بال شفا یابد از حکم رب جلل
 نهانی که از کس نشنوده شده بیه جایی خود از موده شده
 به کوکم دوا سرخ بخت دهن اگر تو که بهند یانت مکن
 تو انور گوئی و برک بر دل در کوبت نام این ست قول
 هم از بچ نویسی و ز چوبه هم در کتر بدنا بزه ساز هم
 در کتر مبله بایه درین هم از برک جنبه کن ای دورین
 در کتر نیز باید کینه طحسکن در یک سائی دلی میدرنگ

کینه

کینه با عمل خلط اندر دهن بالی که بخت ست تو یا مکن
 رود بچسبی و دمی کینه بود سرخ اسفیدم تر یک
 بغض خدا نیک گردد دهن یقین کر کن تو برین قول من
 علاج زید بوی دهن را شنو بگویم علاج مکن را و نو
 بخت جنس به بوسه میداد بود مکن آنکه از خون جویدا شود
 دوم آنکه از معده آید برون سیوی برین دندان برون
 تنبالی که از معده بر بر کند بگویم لقمه بد و نوح بود
 مکی از ضرارت که معده بود برایه دهن کشنده بوم بود
 سیوی از تنبالیه دندان بود دلی بوسه بدنه چندان بود
 ز اخلاط فاسد شود هم پدید علامت همه را بسیار شنید
 ز کرمی معده جو بوسه کشد نه کار از معده سر بر کشد
 جو چرخه خود بوسه را بدین علامت کرمی معده همین
 علاج جنس بگویم درین رجعت که یکس بود از بیه کفشار
 تو از دالوی خنک کنی باب حجاز خواب بر خیز کن خوشبخت
 دلی بطلعای تو وقت سحر بخور زود بوسه از نماز سحر

بجز از خواب بر خیزد آن کار خود که از سر خود آورست یار خود
 بنامش و کشنیز با سنگلین بنام رسوده خوراک یا نازنین
 توانا که هر خفته که در خورج همه کند یک از دهن بیرون پیر
 از خلط فاسد شود بوی بد بسری و جوی برون می چسب
 همه وقت یکسان بود این بلای بسری و جوی تخنیز در ضای
 علاجش بگویم اگر میسکین شود صف معده اگر تفتی گشته
 باین راه ترفقه بود بر میسکین گوی که سبیل از کیان کشند
 بخور ماهی سر خود با انگین ز خزل و چکیدر یا در برنجین
 پس از نیم ست بخور آب گم بر مرغ در حلق هم کن ز نرم
 که تفتی شود خلط آید برون بی صف کرده و خزان درون
 بخور مصلح بر رانیز هم ولی تو بوزن زیر یک درم
 بخور دوی در سر بوی قهقار که بر بوزن از معده کیسه و قرار
 بکن پس از آن این دوا بلند سبز بوزن معده رود و کمی چند
 توان از مصلح کبابه بکسب و کر بعد هم بوزن بوی پدید
 ز بسکین خود قنقلستان ز قنقل بوزن یک بعد از آن

لوزن

بوزن برابر همه را بسیار ولی اندکی مشک خالص بسیار
 تو با بسکین هم مشک باری کن بهاب یک یا یک کن
 با خربزه بوی که توجیه بسیار ز صبه کم و بیش بر کز مساز
 کمی روز یک شب بکن در دهن رود بود بر کوبه باشد کهن
 چنان پاک معده نکند و این کزین باز دل تو نکند و حزن
 توان دانه ایل در قنقلستان دگر بوزن بوی که یار آن
 دگر بوزن لوزن از کسیر بار بوزن یک بوزن یک بوی بار
 در دهن درم پیل کرد کن بهاب و تو چون کرد کن
 بکشت سبب بوی آید برون تو هر روز این را خور و ز قنقل
 رود بوی بد پاک شود دهن اگر لوزن بوی که باشد کهن
 اگر کم بود می رود زین دوا جو بسیار پخت بخور و زنجایی
 یک خنقیه معده را تو بقی که نقش الدلیس نماده ز بوی
 بعد از کردنی قی تو بسیار که هم از بعد سهام قلم پدید
 بکن حل با بر کله سبک باین کن ولی غوغه بید رنگ
 بکن بعد از آن مشک هم بکود که تا از دهن خود بسیار بی سرور

دواي کور کور شده بکین همین
 زکونه الهامی و کشنده نیز
 بکن سخن باب در تن بال
 رود بوی دهن زشت تو جگر
 بشکراین خدارا بکن کوجو
 برآید کند دوس این راه من
 بوزن برابر لب و در حقور
 رود بوی در تن غایب جال
 ازین بوی کنده چندان بود
 که درخ دندان شده آن سیاه
 که دندان شود همچو دندان ترا
 درو یکدم معطلیم پندیر
 دروده درم بکن خشک خم
 از عود پندی و لاجر صغار
 در یک درم پنج کن مد شمار
 که و نیز خوشبو آید ز مشک
 بوزن خود صندلای تو مرو
 به باب و باب سرد

بسیار

بسیار بکن خشک در دهن ار
 بکن زبان غلظه بلبل و نهار
 زکند دندان و ز غلظه تبا
 و یا از تبا پی دندان کراه
 به برآید مروند زود تر
 ولی زود کن ای تو صبر
 و لیکن تخمین تو اسباب
 بکن تا برآید همه غلظه و کی
 توان تیر به نیم سیرت بکیر
 بکن چار سیر ی درو آب سیر
 بچوشان تو درو یک بار تیر
 بچوشن بماند تو با جامه پیر
 بکن چار چندان در دهن تلخ
 در بار چوشن تو ای بر تلخ
 برآیدش رود دهن خالص ماند
 بدین اندر یک قطه باید نشاند
 کینه مضمته چند روز ازین
 رود بوی دراز دهن بالیقین
 در یک یک در دهن به شود
 تو بوس خرم ازین می رود
 که دندان جو شند و استوار
 دندان پنج دندان شود برقرار
 که دندان جو شند و استوار
 و یا با پنجه زون او شمار
 در و بشت چندان کن آزار
 جو شن بماند زانش بکیسه
 بکن مضمته چند روز ازین
 بنام رای یا رحمت یعقین
 رود بوس کنند تو دینت تمام
 موجب دواست ای سکنام

زبان را خدا زود و جزا قییه کین بلغم و خون یا پسته شنبه
 در و چند خاصیت هم غم باین آدمی را خدا خلق داد
 جو صحت نمود آدمی را وجود سخن میکند یا زود زود زود
 مزه هم بسیار همه چیز را بگویم بگردان زکس چیز را
 زبان اگر بخرج سردی رسیده بزیر زبان را غشاشه پدید
 سرانی زبان هم نموده یا رخسار علاجش بگویم من گوش دار
 تراز پیل گرد و پیل دراز پسته کی و زرد جوهر هم تو بپاز
 بز یک بوزن درم یک سیم بم از این سست درم یک سیم
 بهر آب و نوبریان بکن در دوز سینه با نرا طلاق چکن
 و لیکن لعاب بن خود بریز زبان بر یک گرده و کن سخن نیز
 نوز و مغز با دام هم جور بند بسان العصافریا میوشمند
 بوزن برابر تو با یک سالی کفیدار این را تو پاکیزه جایی
 طلاقن زبان را تو هر روز بین زبان را تو هر روز به روز بین
 اگر علت از خون پیدا شود نه فحش بود ملک بودا شود
 که زیر زبان ابله لعل کون برکت سفیدی برآید برودن

۵۶
 در سخته شکل پسته آزان تو کوئی ذاتش با چون دان
 سران هم نماید و ترقه زبان مزه هم بسیار خوردن توان
 علاجش بگویم ترا یک فلک دوا می بگویم زبان را مالک
 عدو هفت از یک تنول گیر درم دور کا فور چنه پذیر
 بپرد و با هم طلاقن زبان بیک خفته کرد و زبان نوزان
 ز قیغ هم خون بسیار کشید بر آب تنول پسته سفید

در سخته شکلی آزان

اگر سبکی گوش در سویی من با و از پسته بگویم سخن
 سبب سبکی حلق بسیار دان و بی دویقه نفع کم من بیان
 جو بلغم غلیظی با نرا طلاق شود پسته آواز تو خود آواز
 جو خشکی پذیرد کلو حلق تو آزان تر جریان شود حلق آواز
 علاج با و از پسته نرا بگویم که سبب خوارند و را
 که جو کب را بمو و چنه سیر ز پیل دراز و گشتی دراز
 بم از امله تود و پنهان شمار بوزن برابر بکن کسلوار
 تو با سجه درم سار بخور روز شنبه کت یا آواز

و لیکن نه هفتنه خور کردیم
 کلوی کشاید ترا بی کلام
 توانی بخسکون و ز پیل و راز
 بوزن برابر تو بار یک ساز
 در شری غنم نم سیر و بسیار
 در دانه کی شنه بلم اند آر
 بین خربت نان درم دو گوز
 که بغم کلومیرود سوز
 چنان میشود زین کلوی خوش
 که آید صدای تو کوئی ز کاش
 بلبله بلبله و آله هم
 اراز بود و فضل کینه نیز غم
 بلام جوز بوبه جوانی ستان
 کتابی شکست کن اندران
 و کر بر کبسه و ملح سبزه
 بوزن برابر بر سر نگاه
 بکن سخن بسیار با جاهر بزم
 درم دوازده یک در حلق ریز
 هزار کلوم حق خندان رود
 در شتهایم و چندان بود
 ز بغم نماد ترا در کلوم
 و لیکن به پر نیز باد کلوم
 درم و دمیاری ز پیل و راز
 در دانه کینه درم چهار ساز
 یکی با کوب توای خوش فیم
 بخود تا که آید کلویت قدیم

در دانه کینه

علاجی پخته در دانه کینه
 و اگر کینه باشد و یا آنکه تو

وای

۵۷
 جوانی فرسان و جفت کینه
 نهانید و البوایی و لیر
 ز دانه الاهی و پیچ بسیار
 بوزن برابر تو بار یک ساز
 تو جو کوب کن این بره شتاب
 درم شش ازین چهار سیر ز آب
 بانش بخوشان توای و ضمیر
 جو یکسره ماند زانش یکسیر
 شود نیز کرم آن تو با جاهر
 و لی چند روزی تو در حلق ریز
 رود در دانه و دل علم این
 در دانه کینه و دل علم این
 کی که کند کوشش ازین سخن
 در یک یک توانی بخور بار کیر
 بوزن درم یک و الا ان کبیر
 بلام زنج کسک و سندی هم
 در یک درم کینه بوش و شکم
 تو بر روز این قدر باب کرم
 بخود تا ترا منود سینه نرم
 کتاش خود دار کلوم هم یکسیر
 در و چهار سیر یکن آب بیز
 جو به کزان نیم سیر یا ماند
 زانش فرو و یک با دشت اند
 بکن نیز کرم این بخود بار زود
 کزین نفع بسیار یا بی تو بود
 رود در دانه و چلو هم
 ز زانو ترا پاشنه نیز گم

در دانه کینه و در دانه کینه

تراز در دل کرگرمی رسید و یا تشنگی و زخون شد پدید
 زانده هم درو دل نشود دگر درو در دل هم سل شود
 پل درو دل نو بگویم سودا که درو دل رو نشود پل و نما
 زانار ترش و ترشی نینج بکن هر دو یک جا ازای هر کس
 بخور هر دو یکجا تو این ترش آب که درو دل را نبی ز خراب
 دگر بونه کربش کز خورس درم دوز بدو تو یکجا خوری
 رو د خلط فاسد دل تو برون شود مینک ل تو برون و درون
 درم کینک از کوه سا ککلور به نرسیده خالص درم دوز دار
 بگر کم کرمیور سیه تو این رو درو در دل از دلت بالیقین
 دواست بکن ای مرده دل بخور تا شوی باز تو زنده دل
 جو سرفه ز خنکی ترازو نمود علقه اینم بسایه شود
 کسی دل بسوزد و نوزد حق خشک پم نازک سیر نیارد مینک
 زبان تلخ کرد دهن هم درون بسرفه که آب یه برون
 علاجش بگویم بسیار و بسیار رو دار تو سرفه بفضیله خدا
 بایله بایله و سندی کیم ز کجده و کل با نرسه فیون پزیر

بوزن

بوزن برابر همه را بسایه ولیکن کینک پاکیزه جسای
 بوزن هر طه تو در شهید کن ولیکن بگو میدن جسد کن
 دوا یی دگر بهر سرفه ساز بوزن درم پستغلوله ساز
 یکی وقت خفتن یکی در بچاه بخور از تو سرفه شود رو سیاه
 تو از مع خوی و شکرتی زهر یک درم ده بوزن آوری
 زعاق قره خنک سوسن هم آرد زهر یک درم دو بوزن برآرد
 بکن سمن بسیار یکجا بجم ای وزن مدخورنه پیش و گم
 تو بر روز یک و شغل خور تو اخلاص از رخ سرفه بهر
 تو از برکت نشه دوسری بگر درو چار سری کن از آب پیر
 بهر یک کج نشان تو بر نار تیز جوینم ممانه تو جامه پسینه
 در وقت حقه بکن شیار ولی تا بهفته بخور در خشار
 رو د خنک سرفه خانه ز تر نیابی دوا سرفه زن خوبتر
 تو از هر دو و فلفل ز کج سارم میقتن بوزن زهر یک درم
 درم شازده قند کشته تان درم پنج درم سکن ناروان
 بسیار و یکجا بهر کجوب ولیکن بسکت و کمره کجوب

بوزن درم حدیثی بشمار یک وقت حقش یک در نهار
 بخور سرفه کردوز تو بویطن و اگر نه دوازده تواند رکعت
 در حال علاج سرفه تنگی نفس
 اگر سرفه گرفته تنگی نفس نازده کشتند زنجی نفس
 علاج بگویم که کردید خصلی زنجی بروم که برقیص
 تواز جبهه و آمله هم ساق رستند بی و زبده توای بی غفاق
 طباشیریم بخ او با برکت در کنگرستان بیدرکت
 زوزن برابر زهر یک بگیر نه بشن و نه کم گیر قوالم پذیر
 بوزن درم یک بخور در نهار ولی خور بگویم آب توای نزار
 ز سرفه گرفته نماند تن و یکین مداومت کن تو از آن
 دوا سرفه و کوفته و می بگویم که از زرد و آرد گیت
 ستان چکر سر بر آتش بدار که تا خوب برین شود و چونه وار
 بوزن بون بیل کوگیر بکن آس کجا توای زو حمیر
 بوزن درم یک بخور در نهار که از سینه بلغم شود تا تار
 در سرفه و تنگی نفس نود و شش تا بگویم که بس

نوم

بگویم دوا بی سرفه که سرد بود که جوارات کشتند ببرد
 که بهار کنی و مشک که چپ ناز و کبر بپس گرد بپس دراز
 نیم از شسته و بنه و با برکت و کمر تر بپس کن ولی بی درکت
 در یک بوزن برابر با درم سه بگویم آب بی نیکی
 بخور تا جفته و بی پیشتر نماند تر سرفه خف و تر
 حقوق که سرفه بود شب پید و را بن دوازده یا یازده خیرید

وب و این سرفه و تنگی نفس

علاقت سرفه و تنگی نفس کنی که قبول این شوی رهنون
 یکی رکت رو شود زنده کون بسینه و دل در دوا سرفه خون
 به تنگی نفس که دوازده و حله بهر روز کرد و کس شستهار
 علاجش بی وق از من مشن و اگر کشته میشد و یا کشته نو
 تواز رب بنه درم یک بگیر ز بیل دوازده درم یک پذیر
 بکن سخن درم یک خور درم و لیکن تو بالاس خور درم طعام
 که تا سرفه و تنگی برود زود و کبر شستهار شود در وجود
 تو انکور کوهر و بیل دراز بکن شستهار و نایب کجا بس

بکن سخت وزن برابر درم سه این تو بخور در رخسار
 ولی تا بده روز بخور این دلم ز سرخه نمائند نشان و نه نام
 تو چتر و سندیب و پلبل دراز بم از سون مکنی باین یار ساز
 در آیین کشته را هم ستان بوزن برابر بکن کحل سنان
 درم چهار این سه شکر تری درم دو هم از شنبه بکی خوریا
 ولی تو بکن غرغری غنچه کدایغ سرخه رود و جوی طار
 ز سیاه بکن تو کشته ستان بم از سون بکنی بکن اندران
 درم سه از این دوز و پختور بم از شنبه نیم درم کن بخور
 بکن خلطی بکی بخورای غریبه رود از تو سرخه و روق نیز
 ز سینی نفس باد برفان لم در سر خاده شود نیز گم
 ولی سلسل بول بر مویه هم نماند جدید و قدیم تو بم
 بدان نام اجزا تو کبکاسان برای تو از صد رلین نشانی
 تو از ربک شبه بکیر چه سیر بکوب بکن شبه بروین ویر
 واکر شبه بی آب یا از آن تو باشت سیر آب بکوشی کویان
 بکیر مانند بک و به پز بوزن برابر درو شنبه بپز

ولی

ولی تو در دو درم سهیت عیار بکشفه این قدر خور در رخسار
 رود ریخ سرخه ز تو از سون اگر چه بکن بلغم آید برون
 تو از خلق کشته و از مسل آر سیونی ز پولاد کشته بسیار
 بوزن زربک درم چهار کن وکی بکن بیک تو بسیار کن
 درم چهار بکن نیز سیاه یار ز کربیت اصفه درم پنج آر
 بکن سخت برود و کجلی سباز بکن خلط ریخ ای دل کداز
 بوزن بکن درین سته یار درم تو از این تو بخور در رخسار
 رود سرخه و ق بلغم ز تو شود شیتابی نهایت جوت
 بم از بکشفه می نمائند نشان به پنج سرد سر کورید آران
 ولیکن به بهر بهر باد و سرد ز سر و باد و خورای تو بود
 سر تا نفعه آرد ترا این دو واکر نه خرد آورد به شفا
 هزار ربک شبه و پلبل دراز بکن سخت برود و توری جان کداز
 بوزن درم دو بخور در رخسار حکم غذا کف سیت بکن یاد دار
 رود بکشفه سرخه بمراه او بکن کرب بود و حیا یکاه او

اب الیها و اولی

بر تار دل بگویم ترا
 چه شکو شوی تو و عاکن مرا
 کی را ز کرمی شده صف دل
 ملاجش بگویم شش و شکل
 برو سینه کرمی بر می دید
 در نبض او یا سیمی جبه
 بود قفسه او را به بوسه
 طبع نرم با میوه زود رسیده
 جوار فواک در شیر خشت
 بفتح غلاب الوی هم نوشت
 دوا که در دود سر گفته اند
 بصف دل نوشود سودمند
 مغفر که دل را قور می کنند
 حرارت دلی تو ازین می رود
 تو از حنک کشین کن دودم
 ز کافور قراط هم کن تو ضم
 سحر می گرد طمانه هم
 ز هر یک درم کف پیش نه گم
 بگو و آب زوای نیکنی
 تو با آب سبب و صحن ترنج
 و اگر نه تو با دوق کجا خورست
 همه کرمی از دل تو بدون بری
 ترا دل قور می شود ای صغیف
 که هرگز بهر س کند و خفیف
 ولی تدا زیند یا ناروان
 بقدر که دانی خورانی دران
 جو خور کن نرم طبع حکیم
 بگویم دوا شش و خوش مضیم
 کل لعل هم تو زوالان کبر
 تو آب کشیده جز بر تیر

بها

بپاکش طبع خود را جو نرم
 سز و کردی بر سر و آب کرم

در ضعف دل باز در سر سینه
 علامت اتم ز باید شنیده
 کند کاپا او بهر هر کس
 نخواهد کند کار را شرسیده
 در صفت خفکان بد از زبان
 که دل او نهادند آب اندران
 ملاجش بخشن که اوقی کند
 باب بنبت اکتین هم سز و
 و مانند اتم کرمی در دشت
 که تا معده کم می شود آن دوست
 بس از دوی برار و کند دل قوی
 کرمی از دوی به نوش و دل قوی
 جو شش و جو غود و قرفل ستان
 در مصطفی سنبلی کن دران
 ز مغر و مرکب شود بافته
 ازین بر که آید ترا کافتم
 بدامت کنی چینه روز ازین
 بی دل قوی می شود تو باین
 بسوزی عقیقه کرابی دل لال
 پس از دوی آب بی جو کل کال
 خورس نیم درم بنفشه
 تو با نیت سستی دل برنج
 که قوت پذیرد دل تو صغیف
 روغن خفکان ز تو ای خفیف

در دشت ضعف دل در کرمی

دل کس ز کرمی اگر ضعیف
 علاجش بگویم کند کر و لطف
 نواز آمله و ز کشته ستر
 در یکب درم تو و در حجب قنبر
 تو تر کرده باب در شب
 صبح حرف آبی بکیرای کبار
 ولیکن کن شربت بابت
 بهفته بخورای تو پاکر ده دشت
 چنان دل قوی تو شودی نواز
 که سبب شود پیش او سرسار
 ز خواصن دویم قرنفل تن
 به از دار چمن زبش ناس دان
 ازین مغرور مرکب ساز
 بس او درین تیر شنبه کمان
 به از مشک کرم ادبی چاشنی
 چو در ضعف کرمی دبی کاشنی

در میان قشعی و در شش

بگویم به پنج ست غنچه حکم
 به پیش دل بدین ای حکم
 دو نوع ست این رخ ازین فزون
 ز هر دو ترا میثوم رهنمون
 ولیکن تو بسیار دان
 که پیش رود آدمی را آردان
 چو اخلاط غاصبت نشاید
 ازین نیز پیش آید پرید
 ز بسیار سیاق و سهام هم
 به از خون بسیار این وان تویم
 که وقت زایل شدن تباین
 به جوان رو و پیش هنر آردان

پس

پس از تب جوع و غرق شود بنهار
 از آن نیز پیش تو کیر و قرار
 علاجش بگویم ترا در غنچه
 که غاصبت نخواهند در این پیش
 ز عرقه ده درم تو بکیر
 به از قنفل کورنج در پندیر
 بوزن درم صبه بهشت ساز
 دو قطعه بخور پیش آید نواز
 در بسیار شش درم سر و صند
 به یکجا که از این توای بهوشمند
 ز شش از دو قنفل تو بکیر
 شش از دو قنفل تو بکیر
 بلیله بلیله و کرا آمله
 در یکب درم دو کین کا مله
 ولیکن ز چنگاب درم چهار
 به یکجای بسیار ای بهوشدار
 باب ده نوره توصیه ساز
 به قدر نصف توای دل کداز
 که دانه در دهن کن ای غریب
 که پیش رز تو شود بی نصیب
 ز پیشیل دراز و تو در لکمه کاو
 بند از خون حنک گرد بساو
 ولی دهن لکمه تو بند استوار
 که بهار در آب ای بهوشدار
 چو خشکی بزیو تو بار یک
 که بهار این را تو پاکیزه جانی
 مقدار درم نصف درخار
 دو ریخ مرد ز تو ابر کبار
 و اگر سیاه دانه خور درم دو
 دو ریخ سرد سب ترا نیز تو

اگر خون بسید رفت از کبی که سر دی پنهان رفت درین کبی
 و اما مدکور دان سودمند خطای کند که در کف کند
 در سبب رفتن جوهرش شد ز کرمی و سردی و چرخش شد
 علاجش تو در فصل اول بر وفق با سبب دار و خوران
 که گرم است با سردی و آن تو بنشین سبب الی کتب خوبی
 که سبب گرم است سردی و بد و اگر سرد دانی تو گرمی دید
 چه بپوش گشته که در جمیع سده و گشتن را در سمیع
 که دار و در وقت باه جوئی دوا و کراخ را بر کن مجوئی
 و سبب است بپوش گشتن که بگو فصل سبب است دار و بس

بازماندگان از کتب قدیم و جدید

اگر معدکس را چوبار شد یقین است که بسیار کم حواش
 بعد چوبار سطح بر شود زو جز آن نسبت با هر بود
 فزونی را غالب شود نه بر خوردن چو راغب بود
 عدالت حار شی شوالی و مید که خسته دمان نشناختند بر

در

اگر در دسید و سر شود در کون مایک بزر در بود
 علاجش کنی سکه با کبکین بکن خربت زن بخور و درین
 ز آب انار از فرود بند خراب حوض و جگر از خورند
 و فصل کنی را تو که جلاب سخته خود در آن تو بر جوا

بازماندگان از کتب قدیم و جدید

زاد من معده جوهر شمع علامت کرمی نه دور رس بود
 علاجش تو از سکه را کبکین به و چند دار و مرکب درین
 چو فلفل سپید و کبرخیز بلم از مصلح بار کن ای شلیل
 بخور چند روز که معدت را کند گرمی پیدا دوا رس
 چو گرمی کنی سکنکین بجای کبکین را تو شکر تری
 و اگر سرد کنی سکنکین بجای شکر کنی اکبکین
 مطبوخ ز طبع نام زبره کنی و کز ترش آب کامه کنی
 تو کزانی زبره زما نخواه هم بلم از زبره روم کنی بیش و کم
 بگرد معدت بخور ایس امیر که از ضعف معده ثوبی بس
 جو در معدت موافق آمد پدید کنی قوت زو عبده رسید

چو قوت ز معد تر است ضعیف شود قوت اعضا از بخت
 چو در معده بپزد و طعام با اعضا در هم گمزد و تمام
 چو در معده قوت تراکم بود که شستهار و غذا هم بود
 چو خواست شفق کم تر از طعام جو سر و سبزه با خوشه کم نم
 که بس فضل کم در تن شپیه که بن فضل و طبع سرد رسید
 شود بلغمی در تواز و بر منب که جاب و حاض بود رسید
 از نفع در معده ظاهر شود قوا شکم تو بایر بود
 طعام لطیف شود هم زود و کین غلیظ ماند و جود
 طعام که در طبع سرد است بعد ترا میرساند ضرر
 که جاب و حاض بود بیشتر نفع و قوا شود در دست
 و کراجه از ورجه امی شود بلون سپیدان هویدا شود
 علاج بعد از سرد تر است بگویم رو در رنگ زرد تر است
 که کل آبکین و اندکی مصلح بخورد و در خور است اگر رست
 جواز معد ترش آب بر بدن کوارش کونی است نافع درون
 کوارش کونی بگویم نشو اگر رخ دار سبزه تو کینه و نوز

نورده

نورده مدبر در معده بکشد رستند در معده است در در بپزد
 ز پیل سیه هم در معده زیار در معده از انقباض انداز
 جوی در معده بپزد کین درین در معده است کین طبع سنگ اندرین
 بقدر قوت ده با سبزه شفق شتاه نفع آرد بیه
 بیانی ملک که نوزن در رقیع او هم بسیار بجی
 کوارش که بر خوشش نایل کند در کاز تو هم با و زائل کند
 شفق شتاه هم کرد طعام بود رخ از معده تو لا کلام
 ز پیل سیه و سبزه هم بکشد هم از در فضل و زرد تر بپزد
 ز سواد تو بک هم بیاد ز هر یک برابر زیاده میار
 خوارش طبع فرو داد بر تو از طبع بود بکوز در اورش
 و اگر نه نومی جز از مع سنگ کین داخل اینیادلی بیدرین
 بودن در معده دونه خوردن رخ بیه سب کفم نوز کوش دار
 که از معده تر باد سرد رود شود شتاه رنگ زرد در رو
 تو از رخ با ماده بیاد و آن که حکمت تمام بود اندران
 اگر رخ با ماده بود ابی حکم بقی کردن نفع یا بید عظیم

و اگر ریخ بی ماده راقی کند تن خویش را ریخ خود وی کند
 ز قرض تباشیر باشد نفید کبر می معده بخزای جسد
 تو قرض تباشیر را بپوشد اگر ریخ داری تو گشته دیا تو
 تباشیر که ریخ بپوشد ریخ درم کبر وزن تو ای درو کج
 کتی سخی بسیار با جامه بنیز و در منقلب از ریخ تو در خلق ریز
 اگر ضعف معده تو بسیار شد گشت که شش درم کار شد
 بعد حرارت شود در قوی بدوغ زده قرض را میخور کی

طریق سردی معده

علامت بعد که سردی ترا بگویم کتی پائیس مرد سینه
 رطوبت ریخ از بدن میروید هم از غبار شش زوی رود
 علا جش کند که معجون کرم شود سرد معده و هم سینه کرم
 صفت معجون کرم در کوشش کتی رست معجون وی بپوشش کن
 تو از دار فضل هم از ریخ بپوشد در معطی ناخواه ای خلیل
 کتی سخی پس معجون کتی بعد از منقلب روزی خوری
 در معده کرم کتی این دوا که از ریخ کرم معده بسیار شفا

سنان

سنان آب بون در فرما بند سماق بکبرای بپوشند
 زین کرم معده زود رود و لیکن اگر کس بزودی کند
 دوام معده سرد را بشنوی بجز تا کند معده را قوی
 سنان در منقلب و از ریخ بپوشد هم از معطی ناخواه ای خلیل
 بپوشد ده که مدکور کرم ترا کتی کرم امت بسیار شفا

در بیان معده در چهارم

خدا معده را جبار خانه کز بد بهر خانه حکمت است پدید
 کج خانه را جاز به نام کرد در خانه را ماسکه نام کرد
 در خانه را با غله شد خطاب بدافع خانه چهارم جواب
 بهر خانه را خدمت شد یقین که کردند در خدمت خود همین
 کند جاز به جرب بهر غدا کز فستق نام شود در فساد
 در کج که غده دارد نگاه که تا غده بهفم سازد بگاه
 در دفع است ای خوشبخت کند در دفع از جبار خویش
 بسو که زحمت تو ظاهر شود بدان ضعف جاز به با بر شود
 جوش جاز به کس ضعف ای جوان شود اشتیاقم از و این بیان

که بر او خورد و غرضت خورد از رو بخیا خود تولد شود
 علاجش بگویم که گرد قوی ولی چند روز سه مداومت
 پوست بلیله در کشش بپار و پس دراز درم چهار آد
 عصاره جزیره بود و مع سنگ بکن کن بر چهار میاں دو سکن
 با سبزه بکن هم خمیر بکن خنک در آنه قویم پذیر
 درم دو بخور نوارین در خمار که آتش بعد شود بیشتر
 جو ترخ آب بیدالت الیام تو با آب بکون بکن آن خیر
 و اگر نه خور که تو با آب بشن شود شبتای طعمی درست
 و اگر سنگین معطی که خورد ازین جاذبه پس قوی میشد

اجزاء ضعیف و مستی

چون بیکم خورد که ضعیف که نتوان بکشد شستن الی حریف
 و در جزیره ناخفته بالا حمله شود بکزان جزیره حلقه قاسم
 آزان جزیره که اعضا رسد از رو بخیا و تو پید شود

مطهر با سبزه

بویزه سور علت شکم با نمد این چند علت شکم
 علاجش

علاجش بگویم چوب مع شوی اگر کج کوش جابج شوی
 که ناخواه هم از بانه سندان و لیکن بوزن زهر کب و دکان
 و کمر از نمون و کرا و با یک و بربک درم نیم دو خیر
 بشکر بکن حق با آب خور شود با فمه تو قوی میشد

درین صفت و فواید

چو دافع شود تو ضعیف الی ولد از رو بخیا نپیدا شود
 شود درد در دبر ناف هم شود خون جاریست عین هم
 بخور قبرا تو بشکر تری کزین رخ خود را تو برون بری
 و در شش میشد با کاه میشد بخور چند روز تو الی تو بشن
 و لیکن بخور این دوا در خمار بفضل خدا زود کبر و قدر
 چو در وی که در معد سر بود شود شبتا تشنگی گم شود
 که بوسته آرد و ترش آورد ز طبعش همیشه خوش آورد
 علاجش بگویم اگر میکنی که درد در معد و برون میکنی
 شد بخور معده کنی گرم گد خور چند روز پس تو بشن
 و لیکن تو بر روز شش نیم دم درو پست درم کن آب گرم

بکن بعد از آن صاف رخ در نیار
 که در در معده تو کبود قرار
 ز نانوایه کند رو در کشتو نیز
 هم از زیره کبود ای تو صبح نیز
 در مرغ از بک سداب کن
 ز فلفل سفیدی درم یار کن
 یک دیم درم ز تخم شبت
 بکن بکن بکباب گفت ملک
 ولیکن دو چندان ز شکر تریح
 و یا تو نبات شکر خوریح
 بمقدار دو کف بخور در غار
 که در در معده تو درد کبود قرار
 نواز پیل و مصطکی کلشکر
 بوزن برابر ز هر یک شمر
 که بوزن درم یک بخور در دهن
 که در در معده تو درد کبود قرار
 چوبسته بای و بن مصطکی
 ترا در معده تو در سکتی
 ز فلفل لویک درم پنج آر
 درم دو ز زیره تو بیض میار
 بوزن درم دو ز کشمش کبر
 درم دو کشت ای تو نیز
 دو از پیل کبود بر لون یک
 ز شکر هر چه درم هم گفت ملک
 بوزن درم یک لاجر سیار
 بکن بکن بکباب و یا کھکسار
 بوزن درم دو تو آب کرم
 بخور این تو پروزی کات نرم
 بدرد در معده تو درد معده
 ولی صدق واتی ندانی کزاف

ترا

علامت سردی معده

ترا در معده که سرد بود
 بلان ترش آروغ در و س بود
 در هضم طعامی نکرد و برود
 علاجهش بگویم بود بر تو سود
 سبب به و عرقه و زنجبیل
 نواز بر دو پیل کباب خلیل
 ز هر یک بوزن برابر بی
 کشتار لیرا به پاکیزه جای
 بکن خلط پشید ای تو خمیر
 بوزن درم سه بخور چند گیر
 دو درم ز زعفران تو این دوا
 بکجک خد این سیاهی شفا

در بیان علل سستی

و اگر تشنگی و بود دل نپاک
 دوا بگویم نشود در دماک
 طبعش و لاجر و سبب و پاک
 سرافقه ز عرقان بی نفاق
 هم از شکر کافور کبر و سیار
 ز هر یک بوزن برابر ششار
 ازین تلت حقه ز شکر سفید
 بکن خلط کباب کینید
 بک کف تو پروز خود در غار
 دو در در معده بر آید حرار
 بعدد جو در در حرارت بود
 بگویم ترا کبر بصارت بود
 که آروغ آید از دوزخ ناک
 بود سرد دار و را بود ناک

بود شکی نبود هیچ هم
 طعام غلط آن کند بهم گم
 در کوشش کاو مانند آن
 بانه عصبه نوارد آزان
 حوله بکن خورد چون لطیف
 شود بهم زود سرخ کرد شیف
 و اگر درد سر باشد یار او
 حلا می آید به کجی سر او
 غلبه اش بگویم گنج در دست
 درین پنج آید ترا سودمند
 نواز سکند او آب بنیم بهم بسیار
 زبرد و بگوشتان تو بر تیز ناز
 و اگر آب نمون تو در دست بر تیز
 ولی آب تیز با حیا به پیر
 بوزن تو سر که دهم از آب بنیم
 نبات ساکن اندرین
 و اگر بار جوشان که آب قوام
 بکن فخر جوب ای بکنام
 درم ط ازین کن تو شربت بسیار
 بوقت تهرالی بخور بهشتاب
 شود سرد معده حرارت بود
 خرد کس این را بهارت بود
 و درم یک کل لعل از خشک
 ساق و طباشیر پنج بگر
 بکن فخر از به نو درم
 در معطلی بگر درم بگر هم
 بوزن به کن نبات اندرو
 تو آب به دور خویش بود
 ز معده تو سرد شوخ نه پدید
 ولی تش طعام گردد قریب

درم

درم یک بگر از دوا بدار
 بکن اس بار یک خورد در تهر
 حرارت ز معده رو دین دو
 تو از پنج معده بیای شفا
 سحر سحر سحر بگر دین
 بلم از معطلی عود اسار دین
 سحر بوزن کنی از آن بگر
 بوزن به تو سقوط پذیر
 بکن سحر بسیار با حیا به پیر
 درم دوازده کبر و در طبع بر تیز
 و لیکن بسیار و نه به از طعام
 زود در معده از و لا کلام

حلیه در معده که در معده است

معده در دست معده بدان
 که از سوسه مزه و یا ماده دانی
 شود خورج برسته نفع ای جان
 که از معده بر شود درد دانی
 در علم فیهش تیز زنده
 که انی معده جوش زنده
 کند خواب بسیار گرویش
 علاج جوب بگویم منش
 فتن و را دار و شیف دین
 ولی نه در تابستان نه در زمستان
 که ماده از معده آید برون
 شود و فیهش ترا اندرون
 که غلط بر آید جواز راه دانی
 تو اسن ترا از راه کبر جان
 که این راه از معده نزدیک است
 که معده ازین غلط نزدیک است

دواقی بگویم شنود و غیره ازین راه من تو عنان خود گیر
 درم جابر از جوز قریح بیکه ز تخم ترادیه ده مس پیز
 ز تخم شبت نیز تخم ترب در یک درم یک بر جالب
 هم از تخم بر من ستن یکدم هم از ملج بندست یک نیم کم
 همه را تو کجا بکن مشک ای کعبه در ایرا تو پاکیزه جایی
 بر بزرگوار و جوز سیر واد ولی نیم مسعت تو در بطن دار
 بخور بعد ازین آن تو داروی که بر خلط از سینه آید بوی
 و کرق نشد زین دوا سرخا کنه کوشن و بوشن قوی مراد
 که بر شمع را کیز و پاکیزه شوئی بهین یک حبس کن یک خوی
 ولی اندک ملج با برکاب تو در حلق کن بر مرغ کلب
 که برون رود خلط با شور یا تو از ریخ معده بسیار بنفاد
 و اگر قی ترا مندا زو نشد علاج دیگر کن تو در سینه خود
 که روغن مشک کف با روغن بکن گرم کعبه بنوازش برست
 چون کعبه ای تو گرم کرد و بنار به خلط از سینه کیز و دراز
 ولی بشرط قی هم بیا بکشی که ناسنه ریخت گزرد پرید

مسد

سیرای پیش کرد تو هم سینه بر به بالشت ای تو حسب نه
 ولی قوت هم بکن تو قوی که از ریخ سینه تو را بر تنویس
 ولی سرکه بجا بکن با طلب تو ریختم و پنبه ای مالی این کتاب
 که تارود در سرماند پرید ترا سخن از من بیا کیشند
 جوا خور که دانی شده معده ازین نیز خود را نذر معده
 که یکدانه از مغز بادام کبیر ولی درست و حلق بر ایس
 جودانی که آن مغز حلق است بدانی که معده ازین ریخ است
 دوا بگویم اگر بشنوی کزین معده کردد ترالس قوی
 تو از بد قی کیرا سکنجین بکن اندک مصلح هم درین
 اگر بن بقای این تو دارو خور به صنف از معده خود میری
 درم دو بگری ز کل انجبین کن نیم درم انیسون درین
 کنی هم دو دانی تو از پنجهل بکن خلط کجا بخورای خلیل
 جو طبع تو مالک نمرود طعام خور تو طعمی بر نمر کام
 و اگر شته صاف شد پرید غذا از زخم شک باید کشید
 بخور سنده پرورده را عسل کزین معده کردد ترا هم کحل

سگرا دار و مدکور قی پم نشد
 ترا پیر دار و دگر یار شد
 درم یک تراز تری از زر دگر
 درم دو در دگر یار شد
 پنجاه درم آب گرم آن بخورد
 به خط از سینه خود بشیر
 هم از سینه پرورده بکین
 بخور معده کرد و قوی تر ازین
 نمک زین زبره و کین آلاب
 بخوشن تو بزماری بولخط
 جواز آب ده سیر ماند بکسر
 کیندار پاکیزه ای ذوق خیر
 درین پنج سیراب دهن سخن
 درم پنج انداز الی ذوق
 و کمرده درم سوده پاشد هم
 بکن دروس این قدر پیش فرم
 بخور چند روز در مدام
 که از درد معده بیاید شفا
 چو کمر و ترس معده رسید
 علامت آنهم بیاید شنید
 که یک نمک شود اشتها بر طعام
 در رنج دارد ترا دم مدام
 منش نیز کرد و شود نرسیده
 علامت هینست در رنج و ی
 علاج بگویم من این رنج را
 و کین بگویم تسخیر رنج را
 که اول کین قی توار رنج یار
 و کرب پاره غدا را ببار
 بگویم صفت حب پاره ترا
 سطحه رخت او در سخی جرا

تواز

تواز بود نه پانزست بسیار
 ز بر سقوط تو هم در شفا
 هم از معطی دوم دور در کار
 و لیکن زهر یک درم دو بسیار
 بکن حق باریک با جامه پیر
 بآب کرفش زین تو صبر پیر
 بشریت ازین بکده و متعالی
 بخور یار هر دوازین قدر پیر
 که در دست زکریا ترانید
 ز معده تو یارین شود ناپیر

علامت باد حله میباید

علامت باد حله میباید هم
 که در فرس گویند در دگر
 و کمر هم بگویم شغولی خلیل
 که گویند در بند و سینه یار
 علامت باریک بیاید شنید
 علامت باریک بیاید شنید
 چو در دست صفرا بود در شکم
 بازده تلوسه کرد و بهم
 درین رنج و هم بود نشکی
 که جاسر خله بوختن خستکی
 بنام ز شکش شود بر بدرد
 و بیاید خوردن شود در سرد
 علامت جیش بگویم شغولی کامله
 هم از خیار جز هم از آمله
 تواز ناروان هم بباری جوان
 زهر یک بوزن درم هستان
 بکین جاکوب و تو یار جیش
 بکن شنید در دگر تو بکار جیش

تواز

درد در بطن و کمر و خلمه اگر کفنه نو ندارد سیلیم
 ترا درد و چون بفرستد پدید علامت کوفتم بسیار بشیند
 گرانی با ندامت و سستی وجود در کمر و دهن آب برود بزود
 جلالت بگویم کن ای درد که بر درد بطن نهود نمودند
 ز سینه جوانی در کمر کفنه هم از پیل کرد کن بید کن
 بکن سخن یکجا توای بر هنر بکن نیز مایه بکون تو تر
 در کفنه که کت کن خفت که تا زود بخشد ترا این اثر
 بودن درم حوز تو آب کم بخور تا نود درد در بطن نرم

علامت دوسم

علامت درد زیر پلای قبول که او را بگویند در مده سول
 بنام شمش نو در بر درد ز بعد غذا در دکتور بود
 علامت درد با در شست و اگر کفنه بپند و بایکته نو
 جوانی در کمر و بطن بسیار بودن درم و در کمر در میان
 و بکن تو بالا بخور آب گرم که در نو نود نیز آب گرم
 و اگر بعد خوردن نو این برید بگویم و در کفنه شست و آب جید

که نر

سر از پیل کرد و سنجی بکیر در از پیل کن یکدم
 بکن سخن با بکم توای سیلیم در کفنه و سنجی در کمر
 ز کفنه و سنجی در کمر کفنه بکن سخن یکجا در جندان بقند
 کس و در غلوه تو آب آب کم کس و در غلوه تو آب آب کم
 ترا ز پیل کرد و پیل در از ز سینه هر و آب جید ای دل کار
 هم از داغ و کمر کفنه در کمر از سینه و هم از تیز و کفنه
 در کمر و در میان بریان بنار در یک بودن برابر بنار
 بکن سخن بسیار ای درد نرم درم و در کمر مدد کن آب کم
 رو و درد بطن و با در خسته حوز برانی در تباخته یلم
 تو را کفنه کرد و جوانی شخار هم از کفنه سکنی تو جو کفنه راکر
 تو بوسه بپیل بکیر ای حکم در یک درم و در بطن قیوم
 بکن چار سیر آب چو بر بنار جو نمن با ندر زانش بر آر
 بر سوسه نرید تو با جابه ز شکر ترس اندکی هم بریز
 بر ز شیر گرم آن توای در و دامت که روزی سیلیم

و لیکن بنارونه بعد از طعام / دود و فواید از تو تمام
 تو از طبع سوختن و سنجیده بکیر / تا کنوزه بریان تو در درون
 بودن برابر همه اس کن / درم دوازده روز نشانی کن
 و در دین که مفصل زشت / همه در دوازده روز نشانی کن
 و بعضی شکم ناکوار در دین / مانند این چه دردی اثر
 ز سوزن و جویین به سیاه / طبع شکم زو شود و در این نگاه
 ز چشم و بخت کتبی ز خود / هم از تنفلا برکت باشد شمرد
 بکن سخن باریک با حیا به پیر / درم سه باب خندان خلق دین
 به دفع دود و از شکم / هر نوع که باشد شود زود کم
 و لیکن دوازده شده / نیکو که از کس شتوده شد
 چو از تو از پنج اک بگیر / بگو بکن کرم تو لم پذیر
 تو در باره کیر بر بطن بند / دود در دهم تو نشانی خند
 تو از جوی بوی خوشه استانی / تو مفرقه هم قنقل دران
 ز لبیک و سنجیده در طبع سنگ / بودن برابر بکن بیدار کن
 و در چندان به کیر ختم گشتان / ولی ختم گشتان تو بریان گشتان

بکن

بکن سخن یکجا تو ایای ذوقدار / یک کف بخور تو از این در هزار
 ازین در شکم روده با البقیان / بفضل خدا و سما و زمین
 تو از تر پله و این و کشته کیر / نو به سنجیده رخن بکن این خبر
 بمقدار قوت بخور در هزار / که سولی سه خطی شود به قرار
 تو از این کشته هم از زنجیل / ملبس بکن داخل آن ای غلیل
 بکن سخن بسیار بر سه هم / بودن برابر به پیش نه کم
 تو هم سنجیده رخن بکن اندرین / بخور قدر قوت تو هر روز این
 به سوزن که از خلط شد پدید / بفضل خدا خود شود تا پدید
 تا کنوزه خالص درم بگیر / بکی و نیم از طبع اسود پذیر
 ز سنجیده درم دوم از پنج / ز زرد و نیم درم کف نمک
 یا سبیل درم سه ز ابلهوت چار / سه نیم درم بکیر مول آرد
 بکن سخن یکجا تو ایای نیکینام / بخور در هزار و نیم وقت شام
 و لیکن بودن درم دوازده / ز باد شکم تو نه بنی نشان
 سمندر بیل و شیشه نیم کیر / بکن اس یکجا تو تو لم پذیر
 بیالاشکم که کنی این طلا / زود در سه شکم خود به بیاض شفا

و کرد و در سرم بود این بقیه که در قوم در معتبر طب است

اول من مقعد یعنی در

امس مقعد نوح چار دان جدا بر یکی را کم من بیان
ز گرمی و باد سیس و بلغم ز خون علاقه بر یک شتود و فنون
علاقه خون توای بکینم نزار درین تاب شد دوام
ز معد تو خون کاه ظاهر شود منش کتن باد با هر شود
و در شبتا نبرگم میشود بتزیز یک تشنیک هم شود
علاقه چون این شود بافته بعد تو خون جالب و خفیه
علاقه جوش بگویم شتوای فریق بکین فصد بکشی تو بکین
ولی خون بقوت مرغی بکیش زاندازه او خون مریدی بکیش
پس از خون تو معد را خندال ببطور بقا بعض قوی بکبار
کل و چندین و نیز کافور یار بکین نه شود معد تو استوار
ولی ببه خون بقتل این بلان که غریب است الطل را خوران
ولی نیز باید که حوشیده نرسد درم چ شیر درین آور کین
ولی صف کرده بخور در نهار تو سخی طبع را فرو خود بسیار

که کتبت

که کتبت ماده کم شود ز کس نفع بدیه آور د
چو در صبح تو نرمی شد از آن ز قوص تا شیر غریب خوران
تو کتکاب هم کب اند ما بخور شیرین کرده توای خود زار
و کتو شراب بقتله بران که آب چو خور هر خوری تو از آن
و کتو بقتله ز کتو کتو آب و آب کین توای دو صواب
و کتو بکین درم کتو بکیر در و چار از مغز سبز پیر
همه از زعفران کتو تو نیم درم بکین شغل با این توای تو کرم
ولی بود این کتو غدا شتوای ز صندل ز کتو سبز هم از کلاب
اکتو آب ایی را کتو رسک و یا دهن کتو یا بقتله بکین
و کتو درین خور و تر نشه کتو هم از زعفران کتو ایی بکین خور
و کتو درین خور و تر نشه کتو بنه بر سر ایی معد ایی بکین دان
و کتو درین کس و کتو کتو هم از صرمن و اسفناج خور
و کتو تو بکین با دام خور بخور سیب و انار جز این خور
و کتو کتو بر تو کتو نشه بکین است که اس هم دور نشه
و کتو کتو زین ز معد درم کند سرور دریم ایی ذوالکرم

و نیکین مکن بهم ازین چشمتی که صحت بیا یی ازین خصلتی

که اس معد زکرمی شده علاجش به مود در می باشد
علامت و مود درین هم بدان ز مود و اگر چند زیاده آزان
تب ز نشانی بخور در دهن که در درختی و فوی بدان
دو لای و مود درین هم کنند ولی جزا سرد تر سیدند
کشت کاب این هم تو سرطان کوش ترا خوب کنم کین بند کوش
چو خوار بر سر شمع نا پدید مکن قرص که راست توایی وید
مکن قرص کل با بدین راه راه طایفه غایم که این راه راست
درم شش ز کسری کبرای حکم کین زعفران کبرای خوش فیم
بوزن درم یک ششیل بکر ز یک درم یک تو قولم پذیر
سه از پنج سکن نه اشبه هم هم از تر کین طرز سه درم
هم از پنج خیارین کین مغز پاک بوزن درم سه توای در دماک
کشته و کر صغی و بی یکسر ز یک درم یک تو قولم پذیر
کین حق بسیار با جامه بنیز در و اندکی آب زایب ریز

بلر

هم

بال کین قرص وزن درم بوزن برابر سه پیش و نه کم
کین قرص را تو کشت کاب ده ولیکن تو با آب و کرم ده
و اگر تب کیه را بود در وجود ز قرص تو با سکن ده برود
درین حال کرم و بشته تباک بخور باد ماین کاینه آسناک
ز بعضی آزان قرص صبه کنند که چهار را در دهن چید سید

در میان او سه و بیست و پنج

ز اس معد شتو بلعید کاین رخ ارد بعد کیه
علامت اس معد شتو و اگر کین به شتو و یا کفر تو
نفس خجری ازین تو بدان و کرم بزمرد نه تب لم ندان
کین شتو با جوده در معد با نه در بعضی شتو بود با مراد
بجامه اس معد ز بلغم بود علاج بگویم که آن گم شود
ز آب کرفش و دالان کبیر تو هم از شتاب شترین بکیر
ز یک بوزن درم بیت آر در و دین با دام فیم کین تو بار
ولی دین مکرور کین سه درم به با بکجا کین نیز ضم
بخور دن به ج صغی را ولیکن بگویم که سکنج را

چو این رنج باد به آخر رود / سزاوار مطبوع او این بود
 که از پنج فالان زنجش کفش / تو هم از مینون پاکیزه خوش
 زرقاق از خرو بر سیاهان / زریب توان رکیزای جوان
 بدو خم من آب جوشان چنان / که نیکو ای عابد آزان
 چو سروی پذیرد کین عابد / درم درو ز مصلحت هم پذیر
 هم از دین بادام کن دو درم / کین خلط بجا همه را به هم
 دلی دین کسب ز بادام تلخ / که ایجا بیای بیای ز لعل
 بدو صبح را تا خورد / همه زحمت معده برون رود
 کو درای باب کربت پذیرد / درو دین بادام هم دو کند
 دلی دین مکتوب کن دو درم / تو روز خود را غدا این نه کم
 زاهس معده که بادسته بود / بگویم دعا که زود کنی رود
 علامه اس معده ز باد / بگویم ترا اگر کنی این تو یاد
 که اس معده بود طعام / دلی چون فرو زخم بیت تمام
 وافر بخیزد مشکم آذر دین / جو دست بند کس کفش برون
 دلی سبب تو از رطوبت بود / معده حرارت کسی کم بود

که

که کرمه او پس حرارت بدی / کحل رطوبت ترا از حرارت بدی
 بخارک از دین سپید شود / که کحل رطوبت بیجا بود
 کس را حرارت بود معده کم / بغیر در رطوبت بود کم بکم
 بضع دادن و کمرن ان لطیف / حرارت بود در رطوبت کیفیت
 هم از طعم بادی شود نفخ زود / ترا طعم باد سیب بسیار شود
 طعمی که در رطوبت بود / رطوبت بکم حرارت بود
 رطوبت قفل نخورد پذیرد / بگویند را زود باشد رسید
 کجاست رادی و مانند آن / و کمره خود بیای نشانی
 علاج بگویم بقول است دست / کشید باری تو ای خود پرست
 و کار طعمی که دارد نفخ / کین دست درو کسب پیچ
 و کار از تخم کرم دان / جو دالان و زیره و مانند آن
 کین حقیقتا تو باید کرم / ولیکن بچقنه کین هیچ سترم
 ازین دینا تو بی ماه مال / که تا حقیقت کرد ترا حلال
 و کسبیت نیز در کوش کن / دلی دست کردن بگو بوش کن
 بام زشت کدارش زبندان / بام از کوارش پودنه خاکندان

کمی است معجون و به هم حشار زافلو نیا فکر پاکبیر یا د
 تو معجون نجاح و به از انشومن کرن ریخ سودا شود سرنگون
 و اگر پس محلل ضا و بر آن که سوزد کردم درین فصل آن
 باین ره اگر نود و امیکنی تو بر صید را لیند خود دما میکنی

علاج عدم اشتها

بگویم عدم اشتها ای جوان کم چند نوع به اشتها بیان
 چو اشتها نیست معده کم ای حکم بعد تو تا کوار کرد و معقم
 چو آب عا و کینه تو مرید شود اشتها تو از آن نا پدید
 و اگر کس خورد جز زان کوار ازین کم شود اشتها به وقار
 چو با بر معده خورد و جز کس و کر بار بر جز بکند بوس
 چو بیدار ماند که روز نشی کرش اشتها میشود کن عجب
 و بی حشانتان بی دارد نگاه شود اشتها نیز از ورسه شایه
 چو غریب بسیار خورد که از و اشتها همکرمه بی
 و یا ترش کس فراوان خورد باین اشتها نیز از آن مرود
 و یا روزه بسیار عواتی کند از آن اشتها یا اشتها به ورو

دیگر

و یا اگر کس فراوان جمع جمع نمود اشتها بی توقع
 به خوردن طعامی شود و غصب تو نقصان جمع را بدن این است
 غذا کین و طبع کرد و کران کمی اشتها بی شود نیز از آن
 غذا ای غلیظی و به شد خام رود اشتها نیز از ورسه تمام
 طعامی بر سر خوردار کیسه و با جز عروق خورد که بی
 و با جز سرد یا چرب تر و با معض حشانت ای بیعت
 و جز کز و دند عاجز بود ازین جز که اشتها کم رود
 غذا کس کز و نیز کوز درون زافراط خوردن خردان بون
 سوز کواز یا کینی احتراز که جو عر نقد کم نیا پر بار
 کزین جز که معده کرد و ضعیف شود خود حرارت ز معده خفیف
 کمی اشتها از ورسه نوع دان کم بر کمی را جسد کانه بیان
 کین کرمی معده کرد و به به علاجنش بگویم سننوالی جید
 کرمی معده بی شکبیدن به حید هریس با تو گویم باین
 کرباب ای ترش ای حکیم بمقدار دمن بوزن قدیم
 درون تو شکردن تمام در نیم سن سر کین بی کلام

تو در پائله سنگ خوشای حکیم
 جو آید قوام آن بکرای حکیم
 از دود درم کربا تا بسیر
 تو باب حزان بکعبه و لیر
 تواز آب با ترش صاف کیر
 و لیکن بوزن تو دین پذیر
 هم از این صاف کرده دین
 در و نیم من سرکه خمرس وزن
 و لی سرش سرکه کینه دگر
 زیاده بکن آب ای تو صبر
 تو در یک کنگر بوش این نادر
 و لی چون از کف بر آید برادر
 چو در میزد در قوام کنگرین
 در و کن تو دار و بوش اخین
 یک سندی و نیز بلبیل دراز
 در یک درم دو دران کن تو دار
 تو یک کوش دگر بدو فیلموس
 زرش فرد کرای بوالو موس
 یک کعبه کن مصطکی هم درو
 بوزن درم دو از و یک خود
 بکن شربت جو شک در معز کرم
 تو کردی برادر کن چ شرم
 بکرم مزاج آب اندرین به
 در طوب را پیا در سرکه شده
 تواز تر فله و لیس سبزه سیاه
 هم از ترکه کن تو در و سیاه
 جوانی و چرخ بکن یاد آن
 در یک یک تولد ای یاد آن
 بکن سخن کجای و با جاده پیر
 بعد از شغل در حلقه ریز

نقد

خود اشتها هم کرد و طعام
 دگر نرم گردد طبیعت مدام
 چو خواهر طبع نرم گردد مدام
 خود اشتها هم کرد و طعام
 تواز تر پله پیل سر و آرد
 هم از دار چینه و سندی درار
 دگر تر به ناز نه نار دوان
 در یک بوزن برابرستان
 به آب و توی نیک ای
 و لیکن کنگر پکزه جایی
 درم شاربین خج عمل اندار
 ازین بر دو پاکزه شربت نادر
 و اگر نه بعل این غلله کین
 بوزن درم سه زیاده مکن
 تو بشد شکر جو چون کین
 بهر علیة این دوا میسکین
 خود اشتها خج سر دو بوزن
 بکوه و الدین کین زنده چون
 تواز تر پله و ترکه را بسیار
 در یک درم سه کبر میکم
 تو از شنبه خالص کبر سیف غنم
 بکن سخن امرا کجای برادر
 و لیکن یاوند چرب اندار
 بکن بر یک هفت در غله دار
 و لی بعد هفت زغله برادر
 کب و نیم درم خود در نادر
 زرش و باد سی در بار
 دو و نیم درم کل خود هم
 زرش و سر در خود نیز کم

رود بهفتقره بنود ششها
 بود از وجودت همه رنجها
 بهر چه بدل بنود رنگ روی
 به از دست شتوت به زن بگوید
 بود بهر چه بود ترا از وجود
 چون گوئی کنی خدا را سجود
 کنی بر کف و از غل سباه
 به از غل دریا کنی رو بر آه
 ز جفت و لیلیه و برکت وجود
 ز کعبه رسد به ترا نیک بود
 به از پیل کرد پیل دراز
 بودن برابر تو چون کسلوار
 کعبه نیم از کعبه و آنکه زد
 کنی نیم بران دهم کعبه زد
 کنی سخن باریک بکجا برار
 بمقدار یک کف بخور در غار
 شود صاف و ده و نفع بکعبه
 بشکست خانه کنی ز رنجها
 رود بهفتقره و نیم کرد و نیم
 ولی چند روز بخور این مدام

بگویم ز ضعف افغانی جوان
 به رنجها خبر نیر آزان
 بود بر دهان و قوی هم
 زیر قان و کمر رخ کاس شکم
 صورت این همه از و بران
 ملاجش ز ناخواه و یا با دیان
 بوزن درم یک نواز غل کعبه
 جوانی درم دو کنی به سیه کعبه

علازه

علازه چرخ جابر پیل دراز
 ز سنده درم پنج الی کعبه
 ز جفت و لیلیه نواصوبیار
 بوزن درم باز ده او شتار
 کنی سخن بکجا همه را هم
 ولی وزن مذکور بیش کم
 یکم کب این را بخور در غار
 ولی تو بمقدار یک کف شمار
 ز انواع بلغم ز نا کور هم
 به رنجهای بود ز رشکم
 ولی این بدانی خوب دوار
 و اکثر بدانی چو با به شفا

علازه

علامت کنی ششها را بران
 که او کجا خواند هندوستان
 بعد از خوردن به ششها
 خود ضعف درم ده و او حکم
 ز معده شود ششها بی وطن
 ملاجش بگویم ششها تو ز من
 ز جفت و لیلیه درم شش کعبه
 به از جگر به درم در پنیر
 درم جابر باید ز پیل دراز
 به از غل سوختل درم دو بزار
 کنی سخن بکجا و با جابه بهر
 برو نیز ترخ آب بسیار دیر
 کنی ملک هم شش کعبه کن
 درم دو معده تو به سیه کن
 بهر شش علامت کنی الی کعبه
 کز این ششها میزد به شمار

توبخ سیه کرم و مملع سنگ
 کرفش بلیله تو بر دوستان
 دواز پیل کرد و جو کجا چار
 کین سخن بسیار کجا بجم
 شود صفت معده رو و خلط زرد
 شود شتابان تو قوی
 ز بلغم جو کرد و کشتبار
 شود خلط جلد ز سینه برون
 کین به زین روز چندان
 بلیله و نیت کن در نیت
 کین سخن کجا و با جاده
 و کین کرم آب جو در رخسار
 و اگر بلغم از کت بود ای جوان
 بین او و بر کین تو بستند
 کشته از موده مرا هر چه حید

جوانی

بیرون تو پاکیزه و سیرار
 کین خلط بر دو تو در کبر دار
 تراز سنده ستاده چار کیر
 به از پیل کرد و پیل دار
 تراز بر سه ده و کبرائی حکیم
 به از پیل سنگ سپید و ز شور
 کین سخن کجا باوند دار
 بوقت عشا پس طعمی خوری
 تراز پیل مول چتره سحر
 به از پیل در با و یا بلع سیاه
 به از دار چینه و کرا جود
 کین سخن کجا تو ای کان کج
 بقدر هر بر سه غلوه کین
 طعمی که بخود شود زود و هم
 اگر قبض نشد در طبع کیه
 در داب بیون ز نجه شمار
 ولی خنک بسیار کن کوشار
 کین بر دو و کجا تو ای ذو خیر
 در کپیل مول و رو یسار
 بلیله کلان و کس سیرای فیم
 در یک درم شش کبر سن غور
 بقدر طبعیت کوز و در رخسار
 شود شتابان بیون بری
 ز جو کرا و در سه کس کس
 به از فلغین سنده دار و نگاه
 ز کوزه وان به تو بسیار بود
 و کین کین تر با آب ترخ
 بخور یک تو بر روز ناخه کین
 بخور این دو اگر ترا سود بهضم
 که در و موافق نشد از بی

بگویم دوائی بتوانشما
 که قبض طبع هم ازین میکشد
 بیدله تو صغر درم چار کن
 درم هیت از دست کلوگر کن
 درم هیت با لب زبیل دراز
 بوزن درم هیت کشید ساز
 شکم هم دار چته بیدار
 درم ده زبریک بوزن غبار
 بل از انبل سید هم از مسق
 زبریک درم هیت ابی انفاق
 ده از زیره کمان ده از زاناد
 تو نکید و تیر به ده بدان
 بکن سخی باریک بکجا بدار
 دو صد و چهل درم قند اند آردار
 بر لبه کوب بکجا آ میر
 که کیندات کرد و بمش خیر
 بوزن درم چار حبیه ساز
 لیکن در رخ این بخور عیس ساز
 نود و شتار کف ز در ریود
 بیه قوت بیه مردس شود
 که سست و ضعف ناند وجود
 ترانیه طبع شود نرم زود
 رود خلط معدّه شود معدّه صفت
 بهر رنجها معدّه گردد معاف
 تو از دار چته و والان صغار
 هم از مصطکی کیرای بهشتیار
 زبریک بوزن تو منق بچ
 درم سه اینون تو در و سه بچ
 هم از سبیل و سز کسرخ مسکیر
 ز تخم کرفش نیز در و سه بچ
 ولیکن

ولیکن زبریک درم دو بیدار
 ز زبریک با و بیان دو غبار
 همه بخنیا را تو در سکه کسن
 شب در و ترکین تو برین مکن
 بسایه کن خشک ای ذو ضمیر
 چو خشک بر نبرد تو در سکه کیر
 بکن سخی بسیار بکجا بدار
 درین قند بعضی برابر بدار
 بقدر منقش است بساز
 بخور زو این ضعیف معدّه ساز
 تو نکاتین کیر با آب گرم
 بخور ملک کرده تو ای کان شرم
 که سوز قوی میشود هم دماغ
 نود و چشم روشن ترا چون چراغ

علیقت بستی

بگویم علامت ترا تشنگی
 شنوم علاج شود رسکتی
 تو این رنج را هم بس نوع دان
 کم پیش تو هر یکی را بیان
 یک از گرمی و ده آید ببرد
 علامت آیم بسیار سینه
 که سخته بود در طبع اده مدام
 جدا بر چه کرد و بخشکی تمام
 جو در بعض کس میشود و ده گرم
 رطوبت شود و خشک در طبع مدام
 چو شقی خشک بماند در آن
 شود گرم خون در تن او از آن
 از آن گرم غارش و کر شود
 علیلش بگویم که کس کند

تو بخت ای زودی را کب سبب
 اگر در تن خون شد ای رفیق
 نفع بلیله دبه بگردان
 نواز کابی هم تو اصر بران
 در شربت هم تو را بلبل
 بگویند این سبب که دار داذن
 تو کیم از شربت بکیم
 بهن مفسه بخور ای کبیر
 و لیکن دهن کن تو بزده درم
 و اگر این دهن دوش ای حبیب
 تو بادین کاوان کنی خود لقیب
 ولیکن بخور این دوا در نهاد
 تا بزم طریقه تو در کوشش وار
 که گریخته شربت بودیم من
 تو شکر زایض درم ده بر کین
 درم بخ از دهن در کور کن
 بخور چند که ریخ را دور کن
 دوا کس کفقم بخور چند روز
 رود تشنگی هم نشسته تو سوز
 و اگر طب تو بزم نشد نرم زین
 دوا در مرقم بگویم به بین
 نفع بلیله ده ای دل پسته
 با سبب و فاشش بود سوخته
 جو سبب نفع نشد اینجا
 که خارش رود کلبه تو از آن
 بگویم دوا در کوشش کن
 بکن ای برادر کوشش کن
 که نشسته غم یا کوا و ان بیار
 ولی نیم من تو برانش بدار

جو

به کوشش کام خنده شیران
 هم از مغز کا و زیره کیرای جوان
 بجا به تنگ بسته دور برار
 ولی شربت را هم زانش برار
 که تا بشود مغز در شربت
 رگویی عرق کن کیم دار آب
 ولی درو بند زایش بکیر
 به قدر ده سیرایش بریر
 ز پوست بلیله کن تده درم
 ز پوست بلیله هم از کابی
 بکن سخن بجا تو با جامه بپیر
 درم نیم محموده در دوش بریر
 ولی تو ز محموده بران بکیر
 نخر بران محموده برکز میکیر
 در دود درم بنتر شکر کن
 بخور زود خود اتفک کن
 که تا مجلس چند آرد تنزا
 شود خارش زود از تو جدا

علامت درد کبیر

ز کبیر سخن شود تشنگی
 علامت نشو خوش نه از حیث
 که پرسته بی مزه باشد دکان
 ولی کاه بر کاه شود بران
 علا حش بگویم اگر می کنی
 سزد که تو اسهل هم قی کنی
 بکن این علاج تو ای دردناک
 که تا بطن کینه نود زود پاک

دلی جنت بی جزقی بکشد
 بخورای برادرین بسید رکن
 بخوابی که دارو بسید خری
 بخور ترید تو بشکر تر سیه
 بخور بدادان تا هفته بخار
 ز شبنم باز کاوان شمار
 دلی غر جو شنیده شیر خام
 که سودا رطوبت که از د تمام
 رود نشکی که کنی این دوار
 ازین پنج مذکور یا بی شفا
 تو یکسره بخت بگر از برج
 ولیکن زبسته تو در سج
 و یکسره با کیزه جور
 ولیکن نه کینه بکسیر که زو
 زهر یک جد اشک است به پیر
 دلی هر دو کجا دولته به پیر
 به بخت جبار کجا بکن
 بکن و دسبواب ای بکن
 تو یکروز در وقت بشن بار
 ز نیم سبواب دیگر درار
 سه روز و کر نه تو در آفتاب
 که کرد همه در سبوابش آب
 بگر آب و فانی سبوابی جان
 در او نه این خواب بان
 چو این آب گریه و دریغ
 بکن باز جابه کجا از خیس
 در و اندیکه زهر هم چسب
 ب و بکن تو دلی بسید رکن
 بخت بکنه توانی بخور تو ازین
 رود نشکی تو بدار دهین

نود و نهم

خود نقش آب از دل جدا
 مایه زاتش لقا ی خدا
 تو آب کن سخن صنل سفید
 ز پاکیزه نبات درو هم کینه
 بخور جبهه روزی تو شربت این
 رود نشکی باز هرگز مین
 آب رخوت و سیلان منی
 بخور خرقی ز بخش کینه
 و کرم نه ز نایک دل
 در جبهه کو هم تو دار این بل
 ز نبات و گوگرد و زیر سفید
 و فصل و کرم نار دان هم کینه
 بکن سخن با یک کجا بهم
 بوزن همه شنیده به پیر و نه گم
 بخور یار هر روز این در خمد
 رود نشکی دل بکیر و قرار
 تو از پنج سو که و کل منلو فر
 ز قافله صفای تو ای بخت
 هم از امله کیر و زهره سفید
 نبات و طباشیر کجا کینه
 زهر ما کبر و کسر سیغول
 همه بکن سخن ایست قول
 درم دو سه هر روز بخور و خمد
 دلی تو آب شبنه نه چار
 رود نشکی از قل تو نزار
 زهر آرزو مند در سوخته نار
 ز نبات کرم و صنل سفید
 و فصل و کرم نار دان هم کینه
 و کرم نه نبات باید دران
 زهر یک روزی برابر بیان

بکین سخن باریختن این باشد
نشد تشنگی و دراز تو بخشد
و اگر نفع از چنه دانه خورد
ز تشنگی زین و دین می رسد

علامت سخن

توبه به پنج است بکوی حکیم
ز کشتن منش منور ای قیوم
ولی کشتن طبع بی قی شود
علامت هاین آ که در در بود
علامت غش را بگویم شنو
و اگر کینه باشد و بالشت شود
منش که بگوید کی قی شود
هین و دویست دوازده بود
چو بخورد طعام و معده رود
در و چار قوت طبع شود
که نارس و باد و غش کی و آب
حقیقت ز بربک بگویم جواب
آزان چار دو قصد بالا کنند
ز معده بقی آن جدا آیند
دو دیگر قصد در سوختن
ازین هم بگویم سنوای دلیر
بسیار از بطن برودن روند
نه بالا روند بل سوختن شوند
بهر فرار و تسکینند
آزان سوختن بالا زنه می روند
چو در آب خاکست عجز و نیاز
روندان سوختن نه خور و نیاز
باین حال را معینه خواند حکیم
چه در سفته ایم بر توانی نفس فحیم

ببرج

بمعنی که این حال پیدا شود
بفضیحه میاید شود
بغیه بگویم دوابی بحد
کزین پنج آسان بیای بشمار
بجز جوز بوبه بقدر آن
که کینی شود مرترا اندران
که بغیه رود طبع آید کباب
ولی سهل دارد نماید محال
بوزن درم جوز بوستان
قرنفل و لاجر زهر و یکان
بکین سخن با یک با جامه پتیر
دو اندکی سینه خالص بریز
بکین سخته بکجا به بار ده
کزین رود که دته بمباریه
بکجا ای برادر درم دو کلوار
بکین سخن با آب خورد در حضور
بغیه دوا بود سومند
اگر مکنه کو که زود سی کنند
اگر آب بمون بسکه که کنند
دو سه با این آب بکجا خورند
که بغیه ازین آب سبب آید
که کشتن شود تو در خوابان
ملاصحت غش و تبوع و معینه است
ولی اندک دانه بغیه نیست
که در غش و تبوع و بند کرم
با سکنب و لی آب نرم
کشانند قی تا شود سینه خا
ز دار و سه معینه نه از روض
که دار و معینه کنه ای حکیم
به تبوع و غش سود دار و قدیم

و اگر قی کنانی بکن این دوازده که تا نوزده رنج بایستد
 که از جوی و درم دو بسیار درو یکدم کن نمک یک یار
 بکن سخن یکبار و لی که سوار بر کم آب این را بخور در دهن
 ولی پیش از وقت پنج غنچه که تا جام بر می رحمت چش
 جواز دارد و سینه تو فایز شوی بهیاب کرم جو چای مانوی
 که سه بار روزی سه بار بخور بر و اگر ترید تو از کوه دشت
 بوزن درم دوازده و آوری درو یکدم کن تو سنگ تریه
 بخور هر دو یکبار تو آب کرم روان کون کرد و کمی چش
 چو خواست بانه ز بهیاب قی بخور بهیست سینه بخورات کی
 ولی بعد بهیاب این را کنی که ناکور را تو این سه سینه
 بسیار از لاجرم درم تو چهار درم چار تو از طباشیر آرد
 و اگر چار درم زبیل دراز بام از در چنه درم ده باز
 و اگر جوی بوی درم میت آرد بوزن درم ده قرص شاد
 دو حبه درین تو نابات کن بکن سخن یکبار تو یکذات کن
 ز کافور جو دانه هم یار کن و با سخن کردن کحل سار کن

بلی مقدر

بکن چند روزی مداومت این تو از بهیضه نام و نشتان صبیح
 سه بار که ناکور بشته مدام باین ادویه می کور و تمام
 بخور کردن قی و بهیاب نیت که نوزده تو ناکور سه سینه
 در کف و در بهیضه ای یکبار خندان لازم است بر تو بهیاب
 بهیاب قی و بهیاب و ناکور بخور دست خود را ز باد سردار
 بخور از طعام که بهیاب لطیف ولی اندکی ناکور و کیف
 و اگر معجز تو روزی سه بار یکبار خور تا رود ناکور
 و اگر کس تبوع و غشبان قی زعفران گشت و بخور و ی
 درین بر سه دار و ششای حکیم نماند از و رنج تو یا قدیم
 تو از ناروان بهیست درم چهار بانی بخور شسته تو بر تیز نار
 چو نیم مانه تو با جامه بهیست درو یکدم مسطبی هم بریز
 و اگر یکدم مشک یکدم عود ازین هم تو کن سخن در و بر خود
 و اگر یکدم از تباشیر هم نه نیش ترش آب یکبار هم
 و اگر آب سب تباشیر نار بخور خط کرده ولی در دهن
 نه تبوع مانه غنچه هم از دست مغزانه رحمت کشته

زناخواه کند رو برابر بیدار
بکوب ای بزمند کن گسار
مقدار بر دو موزی بگیر
بکوب این بر سه در سنگ گیر
چو کیندات کردند بر سه دوار
در دم تهر بخور تا بیا بی شفا دار

علامت اولی صفتی

علامت نوح فواق شنو
فاکر کنه دار سینه ناکنه نوا
بنایس بکلیک نام بپوشند
و کرم نم بم بود نامد پسند
بسه نوح این رخ بسد انود
زبلو و زلف نم بودا شود
کرا زلف بپوشد این دوار
که از رخ منور یا بپوشاد
تواز جوزقی رو درم بکیر
در و کیدرم بلع سنگ پذیر
بکن حق باریک با جامه بپز
ولی این بکرم آب در طلق ریز
که تا هر چه غلط است بسته قدیم
بر آید بکلی بران ای فهم
و کرا کنه از بام یا از طعمام
علاجش بگویم استونیکنم
که بلبله بلبله و سنده پستان
زجر و جوارین و اطع بران
زهر یک بودن برابر بکیر
بکن حق باریک قوم پذیر
بکرم آب این تو بخور در دھار
نور بخ هر یک ز نو بوقار

علامت

علامت نوح فواق

علامت نوح فواق شنو
بکوب ای بزمند کن گسار
مقدار بر دو موزی بگیر
بکوب این بر سه در سنگ گیر
چو کیندات کردند بر سه دوار
در دم تهر بخور تا بیا بی شفا دار
علامت نوح فواق شنو
فاکر کنه دار سینه ناکنه نوا
بنایس بکلیک نام بپوشند
و کرم نم بم بود نامد پسند
بسه نوح این رخ بسد انود
زبلو و زلف نم بودا شود
کرا زلف بپوشد این دوار
که از رخ منور یا بپوشاد
تواز جوزقی رو درم بکیر
در و کیدرم بلع سنگ پذیر
بکن حق باریک با جامه بپز
ولی این بکرم آب در طلق ریز
که تا هر چه غلط است بسته قدیم
بر آید بکلی بران ای فهم
و کرا کنه از بام یا از طعمام
علاجش بگویم استونیکنم
که بلبله بلبله و سنده پستان
زجر و جوارین و اطع بران
زهر یک بودن برابر بکیر
بکن حق باریک قوم پذیر
بکرم آب این تو بخور در دھار
نور بخ هر یک ز نو بوقار

یکی آنکه در عقیق دارد و گرم پدید آید ای بار باد و دردم
 درین هم تو بسیار انواع دان زهر یک کلم پیش تو من بیان
 شود زود به این آران ای حید که از صفرا نیز که بکس رسیده
 درین ریخ صفرا شود مذبذبه که از سودا محرق در آید وجود
 و در ریخ سودا شود شوار دان نباشد عجب که بگوید در آن
 ولیکن چنان دو گفته اند که بعضی گمان زود این رسیده
 بایست نباشد آنکه مذکور شد بکرمی لان هم دور شد
 درم که ز کشنده یکن تو بخ درین یکدم در کلوئس بسج
 بچشیده کرمی خوری بیشتر گرم منور در این ریخ چشم تو نرم
 نفاش نفیس است درین شود اگر خرم رستن این مسکینه
 جوان ریخ از کرم شده پدید ملاقات اینم بسیار شینف
 برود آمدن خلط زود زود دام ولی هم بسوزان برانی تمام
 و در تشنگی آب غالب بود هم اندیشه تلوا سه طالب یوسف
 علاجش بگویم شود دل ریخ خوب دواست تو ای یکسج
 بقدر جنین تابنده کیم هم از شکم باره تو بریان پذیر
 بوزن

بوزن برابر با کسلوار و همین درم دو کوزه در بخار
 ز جیره نهانه کربزد کنک شفا یابی ازین ای درد ناک
 درم بهشت مازد تو از مردو آرد ز کسند زافینون زهر یک چهار
 بکن بهمن باریک با جامه پتر تو آب کین حبه بریز
 بوزن درم نیم غریب لب ز و با قدر قوت خورایی دل گذار
 ز سهیل مغرور نه نشان با سهیل خون هم مجرب بران
 مجرب دوا نیست کی بسیار دو تنه روز خود را با بن خود بپار
 اغفل خدا کرد و ریخ زین بن تخم کینه یا دجین صدر الدین
 تو از جفت خشمش قدر بسیار بکن نمز بریان تو بر تیز نار
 و که مازوی کرد ازال سفید ز شکرتی نیز کجا کسب
 ولیکن بوزن برابر ای کهنه داران باب کوزه جایی
 بوزن درم دو تنه آب سرد حذر کرد ز عورت و آنکه مرد
 کربزد کنک و نهانه ز جیر در هر مجرب تو از من پذیر
 غذا است به تو بخواهات کاو تو نوزد یک جبر بر مباد
 که تا ریخ مذکور نماند باز و اگر نه برود یک کوزه با توساز

توان جز بوی و دال سفید / ز فرمائش گوشت و پکیان بید
 در دفع عصب ویا از فله / درخت بود غار دارا کی نگاه
 بوزن برابر بگرد بسا / بخور تو درم سه بجغرات کال
 ز دریا ز سکت نکر درون / بکینه قطره آلاب و یا خون و دان
 علاج هیچ را تو دشوار دان / ز سببش بگویم بکن کوش آن
 که قوت بعد بقا بقض دوار / کند داشت با بید تراز و صفار
 اگر بش رود بر سر نگاه / ببار و مغرب تو بجا و گاه
 بپس که در روز و جت بود / و بکن ز معده تو قوت رود
 و اگر جز قایق خرسند ریش / که در روده تو ریش سازند ریش
 غذای موافق بگویم درین / تو در ریش روده تو سکو ازین
 برنج رسته تو کوچه بکیر / ولی بر دو بریان بکن کوش کیر
 و کشید بادام را بریان ساز / ولی بچوب بریان کن ای کباب ساز
 هم از دهن بادرم کن اندرین / غدر در کرب بسیار ازین
 توان بپزید پیچ زرد سبب / ولی زو سفید تو بر کز میکور
 ز

ز سببش زرد و کشید نیز / ز هر یک درم نیم کیر ای عزیز
 درم نیم کز ما درم نیم بکیر / بکن حق با کیر ای ذو خمیر
 تو باز روی سگور امیز این / بروغن بکن بریان ای دو بین
 ولی تو ز روغن کنی اندکی / ز بسیار روغن کن ای اندکی
 تو مانان کندم بخور زور ش / رود از تو سبب ای لطیف آب
 در سبب ای در سبب خون / ز بر دو رود از تو ای بس خون
 درم یک توان ز سبب کینه / بکن حق با کیر ای سبب کینه
 بخور تو بشری بزای دردناک / که سبب حنتم هم نمائند کناک
 غذایان جو دهن بقدر / بشد و بزودا ای پر هیز
 ز شلیت کیری و دالان کیر / زیاد و کرب و زوالان صغیر
 ز هر یک بوزن برابر بسیار / تو در آب کن جوش بر تنباز
 ولی تو سه روز کن این دوار / ز حیر و کناک ز بسیار شفا
 بسبب ز کینی تو قدر بسیار / بکن نصف بریان بروغن بنار
 بکن خام بریان بکبابی / درین شکر کن ای مین لای
 بقدر و کبر و صغیر و بده / که کردند زود سبب ازین پیچ

تواز مغز نعلک هم از مغز بل هم از جفت خنکس کرمی بل
و کرمی پس نیز درو شمسار بوزن نیمه تو نبات اندازد
یک کف آب بنفشه بخار بخور تا که شکمت بکشد قرار
بیا بد بر ریخ شفا دین دوا حکیم اگر می کند دل میار

دینال در وقت جگر

بوقی که سود المراح جو مار بکشد تو عادت نوزد ای کبار
کند کرم غلط خون ای حکیم فم کند جمله تن ای فحیم
علائم اولاً بگویم شفق که از کتب گفته کم باز تو
نشد شتهاتش کن کم نمود ضعیف بن جوش هم شود
جو با باد سود المراح بود علائم بگویم هم درو شمسار
که تشنگی منوود نمبار هم سبب است با او باشند یار
بسیار است انجم آید برون بسری و زردی نمایند درون
جو با باد و ریخ باشد مقیم جدا انجم کرده و شترالی حکیم
که غلط علی قاصد بوزن کرمیه این دو علامت درو شمسار
حکیم دانا بود با شعور بسبیل موافق کند ماده و دور

و اگر کرم

و اگر کرمی تب صعب هم بود و اگر در طبع نرمی کم میشود
دوا بگویم موافق درین کرمی و تب هم بر آید ازین
و هم ده تواز مغز شنبیاد ورم بیست از ترکیب هم دار
و اگر آب کنی توده سیر کبیر بکجا بکوش ای تو حجب قهر
بکوش و جالی تو با جاده پتر ورم ت درو دهن باد ام بریز
موافق بقدر ری تو ف و دار به تا بسیار کرمی شفا
و اگر بدل وی مار الجین می بیند و لیکن بشکر طرز جو زو
که صغیر اند بیا در تو طبع کند جگر راحت کن تو بسع
و اگر صغیر غالب بود ای امیر بکشاکش جو شیهه در طرا پتر
ولی پشت را از شکم کن جدا پس آنکه بکوش ای تو حجب
بجاکستری طبع شیهه بکوش بجاب ده تو کن ای بکوش
و اگر با شرب تو خنک ری از دانه رین نمک یا بی شنی
جو دانی که در حلقه علت حکم ز بسیار کرمی بود این آنرا
دوا بگویم بعد حسب تمیز کزین به نباشد و کرمی چیز
که تخم خیارین و از باور کن هم از تخم خرفه ولی بید کن

بگویند و آب این بکسیر
 که پنج گرم است میبرد
 در آنکه سکه کشاید و رو
 جوهری جگر که در کمره سید
 باز آب کینه تو بین
 بسوی خرد این اگر بوشند
 و آب کینه تو بین
 و هر چه بسیار است از
 اگر علت او بعه است آن
 علاجش بگویم ترا یک بین
 و لی تو با تو مانند آن
 که در در جگر که در کمره سید
 و لی سود مزاج تو چار دیدن
 علامت طبع سخت باشد ملام
 که سود مزاج تو که در میوه دوا

یکبار

یکی آب کینی والو بکسیر
 و اگر تو نیایی باشد آن
 بودم کند چار گویم به بین
 آب سکنه رکن طاعت
 به نکه مایه بیداد فرو
 در کم کشاید رسد آرزو
 بر ورم معده ای دور بین
 بقول حکیمان همه یکسان
 و لی این تو آب جوشنیده
 با پس حکم تو ای نیکیام
 و اگر بر جگر کنت آهس بس
 که آب از کلاب آب سرد
 و اگر نه تو با دهن کلابی به بین
 انواع در دسیه حکم
 و لی زو اگر خشک کرده دم

کبد آب کهنی در کسب مرد آب کنگور کشنیز سرد
 باین آبها که خورین حکم نباشد بدردی حکم تو ضرر
 غذا برانار و مرد سبب هم ناکو را بعین بجوی تو گم
 بگفتند حکیمان متقدمین که دار و اسل معده ازین
 بی سود منست ای نیکان ولی تو ز کرمی سرد بیان
 که کرم معده و کرم حکم موافق کنی نمیشد اثر
 بسردی معده و سرد حکم دید که حکم بود بر مهر
 بوزم کبد نیز معده سبب اگر میکند کس ندارد شکی
 کند نرم طبع آب فواک تاب پز و نقشه دراک
 که موده جو بر و سناست تواند شود طبع تو نرم ازین بنیاد
 ولی که حرارت بود پیشینه که سلیق کن زود تر
 و یا بر جگر خود حجامت کند و یا دیو بر جگر میسند
 که از مویه ترش آتش بند بکرم حکم نشود سودمند
 دوازده خیل و طباشیر هم ورم در بوالعصا فیر هم
 کین سخن با یک با جامه پز بوزن ورم هفت تا با ریز

کین خلط زین بلامه حسد یکا حصه نار حوز در آغاز
 که گشت تا در دست پز شکم همه رنجها میرود بالبقین
 ز قبلیه سوده ورم و بسیار در و پز ورم سبب خاص دراک
 بخور خلط کرده تو کبی بهم خود بخ استسقا بر سه گم
 و کرم سه نوع کرم شکم برزدن هم براسند بهم
 علاج بستن بکان بران که کرم غشای در و باد ران
 ز دالان کرد و انیسون بهم تو با آب جو سبب خور و نفهم
 مقدار درین طم دراج دان و کرم حلوان مشکو آران
 و کرم چمن خود غذا سبب ولی تو ز ترش کنه احترا
 تو سنبلی و جزه و کرم سکن بل از طم او کینه کین سید رکن
 تو کرم بر کون و سبب بسیار ز هر یک بوزن برابر شمار
 کین سخن با یک با جامه پز ورم سه مهر روز در حلق ریز
 ولی این بخور تو بروغن ستود که ریز استسقا تو بغور
 غلوه و در رنجها و شکم که ورم شکم دوست با طم
 همه رنجها از تو کرم دور جوی رنج ناسته خور سرد

مقوله شکم گفته باشد زیاد علامت بگویم که کز تو یا و
 علاجش بگویم ولی بی چهار که از پنج مذکور یا بی استفاد
 که در در بر سینه در کمر و جود که ششها هم ضایع برزد
 توان علاج سفت در کراش خوار هم در در چینه و خردل بسیار
 در قبض شکم تو کردد برید و کراخه گویم بسیار باشد
 زانگونه بران دهن از بر خیل زخمت و پس تو بهیاض قلیل
 در منزله کم برزد و کسین در کربل در دوش کن این تمیز
 در جزیره و چ پیل در آن بودن برابر تو کجا شمار
 درم تلانین حوز برین ستور و اگر نه بود غرض بقره خود بقور
 و اگر نه باب کرم خور خار نفع آنجه مذکور شد که شمار
 ولی تا بهینه حوز این مدام که تاریخ بالا رود لا کلام
 توان برود پیل در کرب خیل ز زمره و امجد گبرای خلیل
 ز دانه سیاه هم من علاج سفت ز هر یک درم دو کای در کرب
 درم دوزان شود بران بکر کن سخن کجی تو قولم پذیر
 درم دوزان بر بخت برنج هم از ششده و حق تو ای دل مرغ
 لا اله الا الله

بعد اول بخور این دوا که کترین پنج مذکور یا بی استفاد
 زیاد است غلظه نه نشاند ولی چند مدت در امت کنن

باب در بیان قوی

جو قوی پنج است رحم عظیم برده بود بستی ای حکم
 و کین بروده غلط و قاق از ماده بلغم توانی با اتفاق
 ز بلغم غلیظ در باد بر سرفج زایس امعا بگرد عروج
 چنان در در خرد دانه شکم که نزدیک آید و از مرکب هم
 نوی که روده برود و کسین نوزد و کین درونه بیس
 بر شش و خورب کتار و تو هم آروغ باد بر برابر آرو
 در آنجه از روید جدا شود فایده از رو بوس بر مرود
 و کسر و معده بود بشمار بیس بار باد و بود نا کوار
 غنی هم بعد عرق آید بیس درین عرق آن عرق کرد و بیس
 در کم بگویم شستوای حکم بود در میان دره فرق عظیم
 بر در ششانه و در در شکم و در در سینه و در در شکم
 بود در قوی سرد و کسین بسوی کرونیت خرد بیس

هر دو تکیاه بایست گاه دگر درد کرده بود بس با گاه
 ولی درد قویج تند قرار برادر برودی کشید قرار
 جو درد با درواز تو نرفت بخصه لب نه یی را نرفت
 نواز تر بد نازه دو درم دم یک نواز دانی کرم
 بمقدار نیم درم کور آری کبکی سخی کبکی بخود در غار
 که سید آن ترا این دوا نواز ریج قویج یا بی شفا
 بوزن درم ده زترید صید درم پنج درم بر سندی کند
 کبکی سخی باریک با جامه نیر زشکر تر سوزن بود بریز
 همه را کبکی خلط کبکی بدار بخور چند روز درم تو حار
 در این برادر تو ضرر میار کبکی سخی باریک خود در غار
 ولی این مدامت کبکی روز چند که در درواز تو ای درم
 خوب مدامت نیم معتبر ولی این بداند کبکی با خیر
 بوزن درم تو را نوزده آری تو با نیم گرم آب خود در غار
 رود درد قویج ای درم و لیکن مدامت کبکی ای تو چند
 اگر بویست کرک تیریدان رود درد قویج از ویریدان

ز اسرار

ز اسرار نفع مدان پنج چمتی برودان و عورات با خیر نیز

علامت برقان کوبیده

علامت برقان شغزای حکیم خدا را بگویم بتو اب فحیم
 علامت جنس برقان خود تن پدید علامت بیک بیایه شنید
 یی ریج برقان و صفرا بود براند کبکی دانا بود
 حدوث بگویم ترا ای جیب ایدم کجا میشود این نصیب
 غرور و کرک ترم بسیار جیر ز کرم بر خور شد وانی تو نیز
 هم از کرم دارد خود این پدید چو سیر و جو پلایه از کبکی
 هم از دار چینی ز خردل بسیار بانه این میشود تن حار
 ازین جزایه صفا کرد و مزید ز تره تواند کند نا پدید
 جو صفا ز تره کند بر برون خود رنگ خون را از و رنگ
 جوان زرد خون مرود در حکم هم از جگر در چشم سازد آستر
 دگر قوت آنکه بالا بود ازان رود در سوزن اشیا رود
 سفید مایه طبعی در آن کند زود تا نیر صفرا در آن
 علامت جنس بگویم تو ای درم و درین ریج ایکه ترا سودمند

که آب دین دهم سکنین بم از آب ضایع کن اندرین
 و کربا کربا نواز باد کن بکجا کن خلط آبک جریک
 بگویش که پیش از حرکت بوش غذا بم بگویم بمن دار بوش
 برنج بشری غم کبر خام و با بکند بادوخ ای نمک نام
 و لیکن دامت کند جگر دزد که از چشم از دس رو دست بوز
 علاجش بگویم اگر میکنی بوزن درم چار مکس از زنی
 دهر مکس مدود بادوخ کمر فاند زرقان بچشمش آستر
 و لیکن دس مکس در چنان که هرگز نیاید ز شمه آران
 و لی چند روزی دس در کار که زردی بچشمش نکند و زار
 بگویش غذا امده از دودم که برفان دود از تنش لا کلام
 بقدری تو از دیم آهن بسیار و با آنگه کهنه بود به شمار
 بکن بعد از آن کرم و راسار تو بر بار و دبول بقدر اندر آرد
 همین جگر کن هفت بار دینام بکن حق بارک ای سکن م
 بشو بعد از آن تو آب بچنان که دروغ نماند که در نشان
 جوی که دروغ کنه حقت ماند بکن باز بارک با لا کلام

درم یک ازین دود و از دین کاژ و کراژ بادوخ دروس چکار
 بکن خلط کجا بخور در بخار و لیکن دو هفته تودت شمار
 دو هفته جو بکندشت و کور سید طریقه دکر هم بسیار شسته
 درم سه تو از دیم مدود کبر بم از شته در دس درم سکر بزر
 درم چار از روغن کاژ اگر بسیار بادوخ حوز در هزار
 دو هفته برین پنج هم تو بخور که برفان برای ز آب سدر
 دامت بکن تو بر سر این و لی این اگر شته ز بلغم پدید
 بود حوت بریان ترا بشنید غذا نان کندم ر سینه برنج
 بود تو بخور دود کاوا لی غریب تو بادوخ کن بر غذا لایضیب
 غذا بر دکر تو بخور ز نیسار که تاریخ مدود کسیر و فرار
 اگر پنج برفان نود انجمنان که در چشم زرد نیاید آران
 دوا بر بگویم شنود در دمنده که زردی بر دوز تو که چند
 تو از ستر مله و نوبته و جگر کوی ز هر یک برابر تو از ستر کوی
 بگرد و لی آن تو بارک سانی نهد در این را تو پاکیزه جایی

بودند درم دو بخور در بنار که تا بخت برقان نبرد قرار
 تو جو کوفته هم پهلیم دست زاین براده تو هم کیر حبیب
 عقده بر یک بکری تو سیر به از نیره بولد داند ای دلیر
 بهم را بانداز در چرب دیک در آب ده سیر کن خبر یک
 نسیان بنه نیز کن مهر زود تو بامید هاش ای بولوجود
 بوی اگر گرم باشد شناس بهم دیک مذکور در آفتاب
 بوی اگر شد زمستان سرد بعثت کنم با تو ای یک مهر
 که نزد یک مطبخ بکن در زین ولی بیت بپوز ماند در سن
 جوی این بیت بپوز بکنست بر توان دیک مذکور برون بر آرد
 از آصف درم ده بکیر بخور در بنار سی تو قولم پذیر
 دگر یک پهلیم تو در آب کش بخور ای برادر ولی دل مکش
 ولی که صامت کنی چند روز زبانه شیب به بین تو روز
 چو یک یک خوردن زوار و رود بسوی غذا خویش رو آرد که
 و یکین غذا صفت کفر بخور بجز این غذا سی تو دگر بخور

که تا بخت

که تا بخت کوی روت کوی رود سب ز رنگ اندام خود مشود
 از انواع برتن غلله شکم دگر بپخته ریخ بهی بمش
 ازین به یکایک مانند وجود جویند نو کن خدا را سجود
 دگر ریخ برقان زنا کوار شد کرن ریخ بجار بجار شد
 بگویم چنانست ای خوش فهم طعام بنامهم خوردن سلیم
 نشد هم در معده ماندن طعام از و علت کشت ظاهر تمام
 شود زرد چشم و سبب اندر وجود بعد حکم درد آید بزود
 که از اندوه تلوه طایر تمام بویش سیاه به با هر شود
 و کلفت بود زرد بر لب و حکم بونان این قول او
 بگویم علاج تران کوار ولی قول من تو بکوش آندار
 که سه روز فافه کن ای نگارم دین خود منی ارج از طعام
 جواب از کنی طلب خوراک کم و اگر نه ز سر دست بهم زودم
 دگر جمع کند و جو صاف بهی نیاید بنشین سوی طعام دید
 دگر دوز اول بخور آب منک ولی آب بیدانه به طعم منک
 و یا که خور آب در و من شود نیاند منع که خور نوبه خود

بود جای ایشان بروه مردم برآیند از دبر و حاض عوام
 در جنب بار یک بند سپید که با کرم مکه مشانه کسند
 بود جای اینها بمقد درون برآیند از دبر که که برون
 حدوث این رکنم بود در وجود هم از قام طبع برآیند از د
 در آن تیر و ز شیر آب هم نباید ازین جنب خوردن بجم
 علقه آنت ای ذوقار که نوز و لی تو دلی در بخار
 و کران بخورده که فی هم کسند بکسب از دین و لی هم رود
 در چیش بطن در در جهم بود خنک بیما تو ای کین م
 ولی آب بیدار خواب نه رود آب خواب در خواب نه
 علاج منو تو که که از رخ راز که بیه بخت تو ایوب وار
 تو از جزمندی خود سرگردی بر بند کرم ز فوج کهن
 چو دایم ز بولا دکنه خرد همه کرمها از ششش روند
 تو حفت بلیله ز صغریار در سوزنه یا و سب کج نبر یار
 ولی تو ز هر یک یک پا گیر سکا سیر از قند کهنه بر نیز
 و یا از بلیله و سندی لب و تو با قند هم کوب لی مکتبی

برآیند از دبر کن نیز یار بقدر جزی غلوه شمار
 یکی زن غلوه تو یار خور به کرم ریزو ترا از د بر
 و اگر بطن تو پاک کرد و آران نماند ز غلط شکست نشان
 ولی این دوا از موده شده کنوی که از کس شتوده شده
 تو با و بخت مقصد بکیر بوزن درم نشت قو لم پذیر
 بوزن درم دو ز تیر بسیار در مغز از جزمند شمار
 ولی کرایز مغز غنک هفت در کج مغزی ز خرمای هفت
 ولی خسته خرمای تو برون فلن در ده عدد از منقا کین
 کین سنی بار یک الی سنی لای بخور این دوا بوقت عشا
 یک جو بخور و محسار و کی جو ایوب قانع ز کرمان نوی
 درم دو ز تخم سوا خنه کیر بر آب جابریه جوش ای امیر
 چونن مایند تو با جامه پیر دو دگر بگویم در بن آب ریز
 ز با و سرنک و بلیله دواز ز هر یک درم یک تو ای مکتبی
 دو دگر کرم پین دو بیان که حب کرم را پین میخوان
 به جنب کرم تو برون شود رود رخ کوا شتیایم بود

بابت خلط بول بسته چکان
 بادت خلط را نفع خوب است
 بردان بود هم بود و در زمان
 علامت بادیه بول بس بران
 علامت بلغم شتر در دمنده
 کزین هم بگویم علامت چنه
 بود بول تیز در کف سفید
 سفیدی بقیه نظر نشکند
 و کرد و سوزاک و خلط سفید
 برون خود بر آید نباشد بقیه
 علامت بلغم شندی غیر تر
 علامت تلخه بول ای وحید
 و در اسهال بگویم کی
 ولیکن میاور درین نوشکی
 که چون پاک کرده تو در عاید بند
 باغداد در آب مقدار چند
 چو لخته نوری آب جز تو این
 ولیکن مدامت کین اندرین
 که ریخ سلسل بول از تو رود
 جو فصل خدایت بر تو بود
 تو از این گشته و نوبته کیم
 ولی زین بودن برابر پذیر
 کین سحر باریک با جامه پنبه
 دو جوان درین نیت ناهت ریز
 بقدر یک کف بخور در عار
 ولیکن مدامت کین هفت چار
 ریخ سلسل بول و بول چکان
 ازین هر دو هرگز نماند نشان
 تو از خشت کشنده چندان بیار
 ولی آن تو چه روز در سر کردار

چون

چو روز بگشت برون بسیار
 کین خشت بران بر تو مایه
 ز کشتن بران درم پنج کیم
 هم از صغ عرب درم دو پذیر
 ز کافور هم کیم درم
 تو از وزن مکرر بیش و نه کم
 برون درم طارین جمله کیم
 تو با آب کین حل ای ذوق
 بخور چند روزی تو ای پنج کیم
 کین شربت زین تو ای دل برج
 نماند سلسل بول بول چکان
 دوا نیک کفم بتو را یکان
 ز پنبه زن شد اکراین پدید
 ترا نیز باید برن خود رسید
 درین ریخ آید ترازن بکار
 تو هم آلت خوشش با زن سپار
 که از آلت تو کشت ریخ زن
 چو ریخت رو و یاران برن
 اگر ریخ این شد ز بلغم پدید
 دوا بگویم سنوای وحید
 جوان و کل بلوفر هم کلوی
 ز کین بلیله درین هم بخور
 ز اصغر بلیله بلیله و ز غیر
 کبرای برادر هم از چوب کیم
 هم از دار بلدی و چتره ساق
 یک و نیم درم کین ای بی نفاق
 بکوب ای برادر ولی هم شمار
 که در چار سبک جوشان بیار
 چو نم نماند به پنبه و سستان
 ورم دو کین ششده اند دات

درم یک توهم از سلاجیت گیر
 بخورد در چهار و این قولم پذیر
 اگر ریخ تو این زلفم بدو
 بخور این تو کوئی نه پیدا شده
 توان تر چله نیز شکک بگیر
 بکن سخن باریک ای دل نیز
 بوزن درم سه ازین ای جوان
 توهم درم از سلاجیت دان
 درین اندک هم مسل یاد کن
 غذای خود این تو بنام کن
 نماند سلسل بول و بول جهان
 ولیکن مدامت کینه اندران
 کی را اگر بسته بسته کینه
 بگویم دوائی و را بر تو نیز
 که کافور جو دانه قدر بسیار
 ولی آن سوراج الت درار
 که بسته کیرت کشاید برود
 خدا را ثنا گویند را درود

باب بیان اوقات و احوال

علامت ریخ طراقت بول
 بگویم برادر ترا چند قول
 یکا کرم و دوم بلغم بود
 کونین هر دو رنجور در غم بود
 ولی بلغم دره کمتر کند
 و با خوردن شیر حامت بود
 هم از طم کاوش و شیرین بیه
 و یاد و خ و ما هر خود در کینه
 ز کینک آبی شود پیشتر
 آن کم خود ای تو صاحب هنر

علامت بلغم نشیدی جویدار
 علامت صفرا توهم گوشه دار
 چو سوزاک از صفرا باشد اگر
 نشانی روز سوزو تومی ذکر
 نه این ریخ تنها بر دان بود
 میلی زنان نیز در آن بود
 برکت کمر نشین بود مرغ و ام
 و با تیر کشش نایب مدرم
 که را بود نیز بول سفید
 علامت صفرا بابت درین کنید
 علامت جش بگویم بسوزاک بول
 چنین است حکما و بولان قول
 ز نور و طعم ترشش است کیه
 تو بی طعم کپور سفید خود نیز
 و اگر سینه جوانی تو که و بخور
 ولی در طعمین تو دروغن خود
 اگر معجزه تو درین نور نیز
 ز نزد یک زن بکر میسر کز
 نشانه تو درین کرد و پرید
 که کما فایب علامت آن ندید
 و کرم بگویم ششوائی حکیم
 که بکش رک بلیتی ای ضمیم
 چوبین که ز بادیه خون شد و برین
 و اگر نه تو هرگز رک خود مرزین
 ز مرد و جوان ریخ آه پرید
 علامت جش بگویم ششوائی و حید
 که دانه سیه توستان نیم مر
 و اگر قند روغن بکر ای و لیر
 بکن برکت کجا تو حلاوباز
 برود و یک کن تو در کینه ساز

یک بفرست خورای برادر مدام رو در پنج سوزاک آن تو مدام
 دوائی بگویم بسوزاک بول دلی آنکه از کرم سبب بول
 با لیمو آبش کهنه جامه بپزند و کوبند آن آب و طلق بریز
 سندان تخم زحیان و فرباشند کهنه نیز بابت درو بپسند
 نماند سوزاک بول ترا سکنه بکوبند تو قول مرا
 زهر یک بودن درم پنج کبیر کهن تر تو آب بولم بپزند
 دلی تا به هفت کهنه این دوام که سوزاک بولت رود لا کلام
 بیا موز از قایل راست قول علامت دارد سوزاک بول
 کرازی بام باشد کند درو بیش نه ناف مردم دالت نه بیش
 الاجر و ایند بجا کهن سبب و کوبند آن بجه سبب سفید
 سلاویت کربت جو کهرم کهنه از هر کج بکند درم
 پس این جمله داس بجا کنند نهارش درم خور دایم در دند
 نه سوزاک نه ماند الم چنین رفت اندر ازل این حکم
 کرازی بام باشد نه فتن دیگر که در وقت پشیا سوزد جگر
 و بسش بود کرم هم سبب دام مدش بود نشسته و خن کام

علاج

علاج سوزاک

بسلاویت پیکان سبب زهریت مغز خیار آورید
 زهر یک بجان ماهه بجا کنند جوشان بشن سیریش روان
 چو کیمیا بماند کهن جامه بپزند درو یک درم سبب طلق بریز
 برین پنج می خور سبب هفت مدام در طم ز کندم سبب دار کام
علاج دلت بگویم که نه سبب کوبید سوزاک
 علامت بگویم شش سینه صفت بود در دالت و کمر درد ناف
 نه این پنج تنها بر دالت بود بسبب رنج این باز تان هم بود
 علامت بگویم توای مکتوبات ز پیل دراز و دکر از نبات
 بوزن درم یک زهر یک بکیر کهن سخی باریک قویم بپیر
 بخور این تو هر روز آب سرد و اگر زن خرد این و یا آنکه مرد
 نماند ترا پنج سوزاک بول ز کاس سبب درین چند قول
 بگویم دوائس ترا هم دکر که سوزاک بولت بود نه دگر
 نه سبب شکم پاره و کمرت بینه که سوزاک بولت شود ز نو دیر
 و اگر رخ این شد بماند زدن بگویم درو سبب بشنو ز من
 شکم پاره در آب کشنده تر کهن نیمه ترین بماند هم بر

ویکین ترا بیه با یک کهن که تا سود آورد بیه قول من
 چنان دوزخست منور درین که سوزاک کرمی نماند آذین
 ز جگر و دوشگر برابر بکیر درم دوشگر پروز خوراک آتیر
 ازین هشت اقام سوزاک بول برابر بکیری و کوب است قول
 ز تخم خیارین و کجند سیاه برابر بکیری و کوب این چگاه
 تو با دوشن شکر کالان آمیزه جو منجی تبر در حلق ریز
 همه نوع سوزاک برود ازین ویکین میاور تو شکلی درین
 ز پیش منقش غذا خود بساز بجز این غذای دگر خود ساز
 ز کشتن تر تم نوشیدنی مبارک با زنیخ حساس در و در آرد
 بکن هر دو کجا بخور دزدناک که از تو رود زود ریخ سوزاک
 ز غار خشک و تخم نبت کوفش بچرخ آب جهم اندر سن
 نشین درین آب هم چند بار کج شکم پاره طلا بر زار
 درین ریخ بسیار نافه بود به ریخ سوزاک دافه بود
 ز تخم خیارین و از باور کن ز هر یک بوزن درم دو لبکن
 ز کافور صبه در و در آرد دگر آب از ریخ سستین شارب

نور

بجز چند روزی تو ای کینه نماند سوزاک بول تو سوز
 تو بزم سبوی ز کینه بسیار ولی بزم از اندرون کن شمار
 تو بر ناف خود کزین این طلا ز سوزاک بول نوی خود جدا
 دو نیم درم تو ز برک کنار بکن حق بار یک ای در دیار
 تو بر ناف خود م طلا بکن ز سوزاک بول جدا کی بکن
 کجیک کی در کتاب این نوشت که بهار ای برادر یکا سخت خشت
 بکن کرم آن خشت را تو بنار جو کرمی چند ز آتش برار
 برو جفت شالی بکن زود تر جو سوزد همه جفت از خشت
 ولی تو بکن زود بول بران که تا داز کر توف آید آزان
 دوشه با یک تو علاج باین که سوزاک بولت کوبد ازین
 علامت سیلان مینا بجوان که بر میو خوانند و سندان
 همه سمیت نوع ریخ بر میو دان آزان جاب نوع را تو دار و مردان
 ویکین بگویم علامت چند بنه کوشش نام تو ای در دمنده
 جو بزم با تمام کرد و مزید نود اندرون درد او را پدید
 دگر یک نشتر نو در جرب زود دگر سست آرد بعورات مره

به حرکت بقیفه دان فرید به تنگی نفس شکنج شد پدید
 در کربل بالا و بند تو رفت ولی زیر پیرست دار میخافت
 کند در دهنه ترا وقت بول خروج می بم جان رست قول
 علامت صفای شتوای غریب جوانی رخ بر توشه خول غیب
 که سوزانک پیی و ز روی کینر در کربل با خون امیز سینر
 هیل هیل ز کلمات بلوفر می از مشکلا لای بر هنر
 بچونان بجای تو قدری ازین بکن صف هم شین اندرین
 بخور چند روزی تو این را دادم که بر میو صفرارود لا کلام
 تو از تیر هله هم صلاحیت یار و کر شد پاکیزه می اند را کر
 بخور چند روزی دادم این دو ز بر جنس بر میو یابی شفا
 ز بلغم جوانی رخ ظاهر شود علامت خود با تو با هر شود
 درین هم علاجی بگویم شنو درین رخ کینه رود هم ز نود
 تو از پیکره هم جوانی ستان هیل کلوی بکن اندران
 و نیم درم تو ز هر یک بگیر همه بگویند زمین این پذیر
 نو در چار سیر آب نما بخوش چپسته آتش بکن نه بکوشش
 جوگیر

چو میسر نه تو با جامه بنیر بوزن درم شید و رویی بریز
 بخور چند روزی تو ای یار رخ به نرورت نیاید دوم یار رخ
 ز بلغم تیار رخ کرا این بود بار که کفتم ترازین رود
 دواکی ز بر میو شیرین شنو اگر کینه در روی و با کینه نود
 تو آب تر کن بمقدار جو ولیکن باوند پاکیزه نود
 بوقت عشا یک ناله بخوش که بر میو ترین رود دار بخوش
 ولیکن مدامت بکن هفت بار که ناید بر زدن خود اینم دوبار
 چو جسد کلوی کر خور یسیر ز بر میو هرگز نماند اصل
 ولیکن مدامت بکن روز چند که من رخ یا ج شفا در دست
 ز عرق فوه کوبه و آتش بگیر ز اندر جو و موج رس در پذیر
 ز هر یک بوزن برابر ستان بکن سحر با یک ای تیکدان
 چو بنده هوار شبتان چار دو چندان درین نیر نبات اندر کر
 و اگر شزد متان تو ای دوین غلوله بسازی تو با انگین
 غلوله بوزن درم سکه بساز دو وقت غلوله بخور رخ یار
 که بر میو از نو کر بز شتاب نه یک جنس بر عسل را کو جواب

تواذ دار بلدی و زرد چوبه بم
 زخا خشک نبر از برگ لم
 بم از جفت خشمش و مشک بگر
 بکن سخی بار یک ای دل میز
 بوزن می درم و بادو درم
 درم دوز سندی بکن نیز هم
 بخور این ولی وایان در بنار
 که بر میوه از تو بگیرد قرار
 جو این رخ آفت را بدون رسیده
 عطار و راهم بیاید شنیده
 بکن سخی بار یک پیل دراز
 بم از کهور جو بکن این جیکه
 بکن اندک بحدین شنبه بار
 توازن بره تا خورد در بنار
 نماد ز بر میوه بدون ز نان
 اگر روز شب میخورد روان
 ز سندی و وزن درم نه بگیر
 بم از صیف نه درم آوریه
 تونزده درم کبرش کتری
 ده و هشت درم زدن ستور
 یک سیر از شیر کافور بفسود
 بکن خلط یکجا و خورد در بنار
 ز انواع بر میوه یا به قرار
 ولی تو مجرب بران این دو
 ز اقلام بر میوه یا بی شفاو
 تواز تر پله دار بلدی ستان
 بکشک بکن سخی یک دان
 درم ده از این چار سبک بگر
 یکجا بخوش این تو قوم پذیر

چوبه

چوبه که آتش به نیم سیر
 درم یکین دارو باین کن امیز
 بکن خلط یکجا و خورد در بنار
 همه نوع بر میوه گیر و قرار

خلط اول تری در خواب کوبه انان

کسی که کند بول در خواب جای
 علاجش بگویم شتوای بکریای
 بکن خشک کشنده سخی ایوان
 ز شک دوزن بکن اندران
 درم تل ازین برود خورد در بنار
 ولی در هوا گرم این پشمار
 هوا سرد راهم بگویم جواب
 کترین رخ دل زده شد چن کباب
 بیارای برادر زنجیر سیاه
 بخور دشت خفتن نومت بگاه
 دگر باز کنی تو بول بجان
 ولیکن بخور کعبه تو شتاب
 بیکه که درویش تو بخت طم
 بکه یک با نون یک فغم
 بخور چند روز این پیا آب بن
 نخواه کنی کبره بستر کمین
 واکرنه تو خوش باشی چار بول
 به بستر بکن بول ای پر عول
 رستن کنی کبره بستر کمین
 علاج بگویم کنی که تمیز
 که سبیل بر دهن لب کدرام
 بخور چند روزی تو ای میکنم
 ف زبی تو هرگز بستر کمین
 اگر مویش واکرنه تمیز

جواز سستی عضلات متنازند و باز رطوبت مستند
 علامت درین هم شنوای حکیم که کراقله تو بدانش فطیم
 که بی رنگ بولست سرخ طیار علاجش بگویم ولی گوشدار
 که سن را تواند استلا طعم هم از میوه و از آب دارم
 دوا بگویم تو میک روید ز بر شفا دار و تو دیگر مجوی
 صفت هم ز بر شفا دار گوشدار عجیب دواست مگو بوشدار
 که طفل سفید و در مریخ ز هر یک ازین بیت مفضل شیخ
 زافین ده و پنج از عرفان ز عافیه و جعفرین هم بدان
 ولی تو ازین برکت بکبک بگیر بکجا بکوب ای تو دشمن خیر
 دو چندان ازین معنی کرمی بکجا بکن خط ای دو کمال
 بقدر خودی فرو بر بکام ولی این بخور چند روزی درام
 یک ریخ مذکور دوم رگام ز منزله سعال نکند قوام
 ز انزال سرعت نماید ازین دگر شیخ بول برو ازین
 سپهر وسیل هم ز یک نفس نما ازین هم ترا ابوالموس
 نشخ و کرم درو پهلو فراق روت هر سه این هم نامه خناق

بکمال

بدر خبای رود کرا ازین بفا که کنه یاد جان صدرالین

بستی کینه

اگر بسته بند کی را کینر برود زن کودک با که خبر
 زخم ببارد ز دانه خشک زخم خیارین درین گفتگ
 هم از پنه دانه بگیرا بجوان ز هر یک یکا توله وزن آران
 بهشتش میر آب جوشش چو کبیر ماند بهر زبوش
 و اگر مکنه تو نبات اندران که نفی کند با تو بهتر آران
 بکبک پس بسته کشاید کینر براند قدر آنکه صاحب تمیز
 تراز کبر و ج و بکش بسیار بایه کن خشک ای مین کار
 کن سن با کینت جابه بهتر بورت دوم سه درو سنده ریز
 بخور دوت روزی ولی در عمار کت یه ترا بول ای بی وقار
 تو کافور جودانه قدر بسیار بسوراج الت تواند در آ ر
 ترا بول بسته کشاید برود خوراک کن بنج را در و
 اگر طفل بسته باشد کینر بگویم دوا آب ترا ای عزیز
 ز کعبه سباه در شرف بگیر ز سر کن کوبه و موهم پزیر

در این کتاب

بکن خلط کجا برانش برادر
 جو دودی ازین در دیش
 از دبل بسته کشته شود
 بدارند در کشت ده تو بول
 علاج بگویم ز قرآن قول
 که آینه نویسم بکاغذ نویسن
 تو بآب نوز و بخور ای ریش
 بدین آینه مکه کورند
 زمین و سمازین که معمورند
 فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهِ الْمَاءَ أَهْلَتْ زُرَّتْ قَمَرَاتُ
 لِسْمِ اللَّهِ الْخَافِيَا وَهُرِّيَّتْ لَنَا لَعْفُومًا
 ولیکن بخور این تو با اعتقاد
 که این رنج برود اگر نشد زداد
 تو ازین غلط بسیاری جوان
 ولی تو بوزن درم یک آر آن
 بکن سخی باریک با جامه بنر
 درین آب تازه تو از طاه بریز
 بخور بعد از کشت بیکیز
 نه زین بول تنها بر از تو نیز
 علقه ریش نه سنو
 اگر کنه داری و یا کنه نوز
 بیکجا بر آینه زوریم و خون
 بمنش سبوسه بر آید برون
 دگر بوی بریم بسوزاک بول
 بریش نه بیهوش قول
 علاجش بگویم تو ای در دمنده
 که ریش نه سنو مکه حبه

نقطه

نه تخم خیار و هم از باور کف
 هم از تخم خربوزه ای مکه چند
 این برکی بچرم بکبیه
 نه پیش و نه کم ای تو روشن خیر
 ز کل از منی هم تو حقنوم کف
 هم از تخم خرفه بکمر سب ز دل
 ز لوبخارا تنباشر مسم
 ز شلغم و کبزه بکن نیز
 ازین خفت بکیم درم یک بکن
 ز شلغم و کبزه بکن نیز
 بقدار زین وزن ای دو بکن
 بکن سخی باریک با جامه بنر
 دو شلغم و کبزه بکن نیز
 ولی این تو شربت زرد بول
 و مکن دلاست بکن چند روز
 تو ریش نه بشربت بدوز
 غذای درین رنج بپخته باز
 بجز این غذا ای تو دیگر ساز
 بر کنس که دار و نه ریش
 بی نافع او را بود نه میش
 ولی چون ز پستان بر آید برون
 حمود کر کی وقت و قی برون
 ولی کرمات کند چهل روز
 رود ریش نه هم درد سوز
 حدوث قه و کرا ای تو جوان
 بگویم ترا کنه شلغم ریش ران
 کنه کنه بر مایض زن کی
 رودالت او بسوزد بی

باب فوج

که خون حیض او اصل در نوز بود هر وقت مردی که دل کور بود
 چو سونج ماری دگر خود خشم هم از نیش جوان خود خشم
 دویم گند آن مرد شهرت جمل بنور دگر کرد یازن و خول
 آردن زور ریش شد در پیر و زان ریش در دبی بگانش
 علاج بگویم نه ای حکیم کلمه جدید بود یا قدیم
 دو درم بکن اسس مردار سنگ ز دهن بقرنه درم بسید رنگ
 بکن خط او را برانش بدار تو با جوب جبین در ابر بدار
 چو دای که شد مردمان سیاه زانش خوار داری مکار
 طراکن بر لبش ذکر ابجوان دلی ذکر را نوی تو پیش زان
 و بکن بشو آب بیول در آب از پیر درم قبول
 بگویم طریق ازین آیهاد که نوی ذکر را باین آیهاد
 که جفت ازین هر که دانی بگیر بچو شل این بای تو قولم پذیر
 بکن سر و با جامه بپوش لب باین ایهاد تو ذکر را شتاب
 بکن بآردن تو طلا دان دهن که مردم ازین دگر بیش تو مست
 شود ذکر سحر ازین حطب بکن زود بکندار تو حقین قلم

و کس

و بکن ز ترش تو هر بکن بنان حشک ل خود تو این گن
 که نان دگر خود زود و گدازد ازین به دوی شود دگر ججو
 درم می تو از طوطی سبز گیر دگر آنکه گویم تو از من پذیر
 که شکار یکم بته فوفل سیار رسنه بودم موم کن نیز یار
 تو بقم بکسرین مردار سنگ بیک درم و دلی بسید رنگ
 بکن سحر باریک ای درم دگر یکم بگویم بکن تو پسند
 که اول تو فوفل بپهن بقر بسوزی دلی خوب ایی پرنه
 بکن سحر بکی بپسه را بدار ز دهن بقرنه درم جلت بدار
 در او نه این بکن این دهن برانش بنه باین قول من
 باشش چو کرد دهن این کداز بانداز دارد درین خط ساز
 تا که در و بسوزد درین بطن تو بآب انداز این
 بدست ببالای روغن بگیر کینه دار پاکزه جایی امیر
 ازین دهن قدر سیرت پاکه بنه که تا ناکی ذکر تو نود به
 و بکن تو تا کی بر دهن دار بون وقت زوری دگر در دار
 و بکن سحر بکن هفت روز نماند ترا در و تا که نه سوز

درین توغذاتان بی مل سز ز کندی دگر توغذای بسیار
 بسیار ای برادر درم پنج رال دم بیت دهن بقرار حال
 تو اول لب رال را کسلوار کن بعد از آن دروین ای کبار
 تو هر روز بهالی چو کرد سیاه کن اندک آب گرم ای آگاه
 تا که بگردد برکت سفید بهر خجسته را طلا ملکیت
 بخانه و کرم بجای دگر همه میب گزود ترا زود تر
 ز دهن تلخ نیم سیری بسیار بکاف سفالین لوا اندر آرد
 تو سر پوشش بروی و کج نه ز یک مبر کن دیک زود به
 تو سر پوشش را سه سوراخ کن دلی از روین فرافری کن
 بس این دیک تو باش مار دلی در کلو دیک باسی دراز
 چو دانی که روغن شده کرم تنز رسوخ سر پوشش کند کند کج نه
 و پاک کند کماله سار کبیر نه از چیا صبه کند یک در پذیر
 تو در وقت انداختن بوسه دار که از وی بر آید صبا و شتر آرد
 چو انداخته زود در آب ریز آرد آب دهن بکیر لجه سیه
 باین دهن کن بنه را بنتر تر بنه بنه ترا بنیکو ذ کسر

بالت

بت تر کشته خود شکاف شود زود نیکنو ندای کداف
 و اگر جانی دگر بنده بختی برانجامد ای که با خست
 همه بختی چو بنده ملک لذو خدا را لشکر کن بنی مادود
 تو کور و فوگت بر دو بسوز دگر هم بگویم شتو نیک روز
 که کتبه و سوا که رسونا بکبیر کن حق باریک قولم پذیر
 دو چندان همه روغن کا و را تو دار و درین کن برانش بر آرد
 چو هم نشو دیک گزود سیاه زانش فرو کرد و درین نگاه
 بقدر تابی تو بخته بسیار ازین اندکی کبر و در بنه آرد
 تو این بنه کبر و بتاک بنه که نای رود می نشو زود به
 و یکین مامت بتا هفت روز ناهزالت ترا در دو بسوز
 غذای درین سباز نان بکن کزین پنج بابی شفا زد و کن
 دوا بگویم بتاکي ذ کسر که نیکو شود تا کیت زود تر
 تو از تو بتا سبزه کور و سبزه سیومح درین نیز فوگت دراز
 و لی کز هر سه تو بر نیز نار چو بسیار شود و برون بسیار
 چهارم درین نیز نکار آرد ماین دو سکن با کسلوار

تو دهن ز سر شرف جوان رحم مل
بر سخن مکرر پاسبان
ولی پنج روزی کینه این مدام
نزد زخم بکنو ترا لا کلام
تو جفت هلیله ز صغریه
ز کودکی و فواید کن اندران
در کینه باید ولی از سپید
بهریک را جو سرمه کنه
تو ماسکه کاو مرهم باز
بهر روز تازه کن ای ریخ باز
نه میکرده کرده تو دار سبکاه
که چون شد ریشنه نیاید بکاه
بهر روز تازه کن کیر طیار
بهفته بیانی ز تانک شفا

درم خصیتین

چو درم خصیه کشد بر یه
بگویم علامت ترا ای وحید
که در نوع درم خصیه بود
بگویم هر درم چگونه بود
چو درم از خون کرم بود
در دود سرخی جسم میشود
علامت بگویم ترا ای فریق
که بکشتی زودی ز کشت سیت
و اگر نه تو در کشتی
و با خون باد بود بکشتی
بمن بعد آن تو ز صفا عروج
که رخ تو هرگز نگیرد عروج
و اگر نه ز کرم و سر و پهل
بخصیه ز دردی نیاید هر اس

علاجش

علامت بگویم کینه کز نو کوش
که از زبله کرد در آب جوش
بهرم اسبان دو تو خضیه شوی
کشت خند بروی تو ای کید جوی
که در داکس از خایه تو
کنرد درم نیز مسایه تو
تو ریخ بگو با و البش بکیر
طلالین بخایه تو قولم بریر
که اسب خایه و در کزین رود
اگر بر توقف خدا میشود
اگر ریش بر خایه و بر قصب
بگویم خدا بر کی شد نصیب
علامت بگویم ترا ای فریق
تو قیتم بکن ز کشت با سلیق
بم از خوردی نیز بر هر کن
بغده لطیف خود امیز کن
در غنچه دوت زمر دار سکن
بم از کند رو کیر ای یک کچک
بمن حق باریک با جامه پیر
ازین است قدر تو بر این نیز
دوای جرب بگویم ستو
تو از رنگ کرمی از طاعت
بودن برابر با درم کن
بمن خطم بر دود بهن سستور
طلالین بر ریش و لیکن بصور
که تاسک کرد در این ریش زود
بخایه و کرم ترا زود وجود
علامت ز کاس خضیه بر آن
که خضیه تو زود می شود زان

علاجش

درم یک ترازو دین بیدار بخیر / درم با نوزده شیر کاهان پذیر
 بروز نخستین بخور این قدر / بگویم طریقه تراجم دگر
 درم با نوزده شیر کاهان پذیر / بروزی نخستین بخور این قدر
 بگویم طریقه تراجم دگر / که هر روز درم دین کن نظر
 ز شربی بقر چار درم و حشید / که تا دوازده روز ای خوش تن
 بکسیرم میرسان تو شیر / تو ای چارساندی ز من پند گیر
 بطری که این را تو کردی فرید / بمون طرغم کن تو نیز ای وحید
 که تا یک درم باز ماند دین / ز شربی که گفتم برم آنچه من
 بطری که این بیت و چارم / بخور این دوازده که بنوم
 بخیه ورم می نماند ترا / اگر میکنی کوشش قوی مرا
 که دارو کنی آنچه گفته شده / ببارت چه در سفته شده

نکات

تراکس خایه بگویم دوازده / که اکس خایه تو کردد جداد
 طه کن خایه تو مسکه بقر / بکه تو اکس خایه بهیر
 بیارای برادر کنی کبار / و یازین بودن تو سیر شکار

بین

بین و دین روشن کنی بکیر / دیار دین تلخ هم در پندیر
 بروی کنای در آوند آرز / تو آوند مدکور رانه سبزار
 چو سوز کنای عاید دین / کنیدار دین تو ای پیر فن
 تو قدر میرسان دین ای سبک / دوستیاد هر روز هر خایه مال
 رخایه تو اکس برود ازین / و اگر میکنی میکنی خود یقین

نکات

علاقت فتن شنوای جان / بحر طریقه کم من بسیار
 که برده چو ز خفته چو باره نود / درین راه روده بخفته رود
 چو جانب تفاسس بگرد قوار / بجای خود انجابه است باز
 علاقت بگویم دگر هم همین / که این رخ را تو شناسی ازین
 چو دانی قراقرش تو سخت / یقین دان که روده تو در خافیت
 و اگر این قراقرش تبار آرز / تو دانی که پند در آمد فرو
 علاقت بگویم ترا ای کیر / که رخ بکیر چه تو کردد صغیر
 که بعد از طعم تو حرکت کن / بم از کاره سخت پیر هنر کن
 که دین پیاد و جین ز پایی / ز پیرداشتن بارای میز پای

یلم از کون با کنبای بلند تو باز در بسیار هر جا مستند
 دگر چن نفاق تا بن محوز سران باد نیاید ترا سود تر
 یلم از استلا بر همه ترک گیر ازین چنر که ترک گیرای کبیر
 ازین پس کن تو ز دار و طب ازین ریغ نیکو شود تو لقب
 اگر بینه این دار کمره منجا بین کوشش تا بگویم علاج
 که بیلد زده ام که را بکبیر بر پروده هر دو خورای دل گیر
 دگر تو را بهم بود سودمند بود نافی که غذا ایست کنند
 جو پیش درازد خورید درین تو با شربت شنبه یا لکه قند
 ولی تا بهفته خورید این دلم رود ریغ فتح ز تو لا کلام
 درم ریغ گیر از شبت ای جوان بخوشی تو در چار سیراب آن
 چو کبیر نماند زانش بر آرد درم توده دار و سیراب تو روغن در آرد
 ولی روغن کاو خالص کبیر سنده بخور این تو قولم پذیر
 و لیکن بخور چند روز سر حام که تا فتح برود ز تو لا کلام
 تو دین ستاد و با بیدار بخر و در روغن زیت گیرای کبیر
 ازین و نیا جربا ریغ فتح ف ز روغن باقرا کر ز روغن

در کبیر بدین کوش بر خایه بند جو پسته یکا نیز بنشین و خند
 درم کند رو دوز شکرتی تو با نیک کاو خوار خورای
 ولی که رسته بهفته خورای این دلم رود ریغ فتح ز تو لا کلام
 تو بر ریغ سده بیکه با ریای حکیم بم از مهر کند روای فصیح
 بم از کاه کبر خور از ریغ کبیر بوزن درم یک زهر یک پذیر
 کن سق با یک با باده پذیر درم سبت درویر روغن ستود
 ولی روغن کاو خالص میار کن خلط کجا بخور در عصار
 دامت کن بهفت روز این در کزیت ریغ مذکور با بی شفا د
 دامت شه کجا بگویم بدان که آب چون خون آب و درین
 بود بر کزوم بداران مفید که از جو کین کوشش من است
 ریغ تو از کمال کبیر کبیر ازین ریغ سیده کن ای ذوق غیر
 تو کبیر دهن بقریک ز خند کن هر سده کجا تو در شیر چند
 ولی شیر خالص تو از بر کبیر بیکجا بخور یا قولم پذیر
 بخور چند روز بر دوا سر کال که خایه بر ایر کند دوا لعل
 ز شعلت گیر تو سر سحر دگر چار سر سرتو به تو در آرد

بکن سنی باریک با جامه بپزد در و نیز نه سیر از شیر در
 و این نیز که تو از کوه سفید بکن خلط یکی تو ای بوشمند
 بوزن درم ده غلوه لب از تو بر قدر قوت خورای ریخ باز
 اگر خای تو نوزد چون ترنج ازین ادویه تو برابر سیخ
 تو شملت وزن ده بیار بکن سنی با سیال ای تو یار
 تو مستحق شملت نام انداز برودش نیز برای در دیار
 بکن خلط یکی بخونیم تو نوزد بزوالی سینه بکن تو وجود
 تو بر سرین شین که داران نظر کن دوسعت تو کی آسمان
 دوسعت جو بکشد این نوع تو بر نیز نه برادر مرا
 این نوع دار و بخور شست روز بشملت خایه دو پاره بدور
 و بکن جرب طاب این دوا که خود از مودم من این چند باد
 غذایان کندم تو به طبع ساز بروغن بخور نان ای ریخ باز
 که از ریخ مذکور باید استفاد اگر میفو بر تو فضا خنده
 تمام در میان اگر بنویز زلف بگویم دوا شفا کذا ف

دل در دوازده مرتبه ازین بود بگویم دوا کی که زود تر رود
 که با کبر از ریخ نکال تو با نیزه کاوشش خور این کمال
 دماست بکن تو سینه هفت روز دل سول را تو این تیر دوز

باب دوازدهم در شست و شوی

چو سکنی حیات رخ عظیم علامت بگویم شست و شوی حکیم
 که در دریا نگاه نقطه بلی نفع در شکم هم شست و شوی
 علاجش بگویم کن ای بوالقوا که حجت درین نباشد ترا
 شود بچو رنگ آن بر آید بوی خلیج بیایی ازین درد بوی
 که جفت ز خورده و کلیت بید ز خازنک نیز در و سرخیر
 زهر بلی زن درم ده بیار درین شش غلابه از لاله دار
 بیک بکن تو با آنش بخوش چو یکس باند بر بند و بوش
 و یا چند روز بر بوی یار کن زهر هر حقیق نفع بسیار کن
 ز غم تره نیز از باد رنگ در غم خرقه کن مید رنگ
 بکن خلط یکی بخور در رخار و بکن دماست کن ای ریخ یار
 که تا سگ مذکور نمود کداز بر آید بنود حجت بر تو یار

نخودی سید که تو پنج سیر تو در نیم من آب جوش ای دیلر
چو سیری فایده نبردستان درین شیره قدوسیه دهن ستور
کین خط کجا بخور ای کجای بخور که تا خود که از دزد نه سنگ

طالع سنگ در کوبه

طالع سنگ خانه و کمر بگویم ترا سویی من می کنر
که کلیت بخوشید البش بکیر در و رفتن کاظم در پذیر
بخواب تا سنگ گردد کداز همون کلیت را غذا خود باز
ز خوردن و کمر نیز بر کن بکلیت هین دل خود اینز کن
که سنگخانه و کرده دگر بر ایند برون ترا از دگر
و لیکن بخور این تو هفته چهار حجب دوا بر درین رنگ مبار
بفصله وزن دم بیت قند درم پنج بگویم در و در بسنج
بخور این تو بر روز آب سرد که سنگخانه مشو همچو کمر
و لیکن مراست کین هفته چار نود سنگ نه چون ریگ و ار
چو کرم من این را دوا چند جاد ترا نیز کفتم نه هر یک ضدا
درین پنج سنگ کین ای غریب که چون کشته بود این پنج نویب

تو جویبار و شکار برود بیار نه هر یک دم کین وزن شمار
کین منی باریک با جبهه هینر باب حکایت تو در طلق ریز
بخور هفته بر روز یا بیشتر که چون ریگ برون نود از دگر
دوا صحراب بران دورین که سنگ میاید تو هرگز درین
بخور چند روز تو این دارین نود سنگخانه آسان طریق
بکشفانه دوا به ازین که هر یک سیاه توای دورین
و یا یک بگویم ترا سنگ بند اگر سنگ بادل و جان پسند
که باید ترا ترک از چند چیز کزین مشو سنگخانه تو نیز
رنگچه در لبه زیرین سر تو از کشت کاو و از کور حنر
زیش و زشت ز غر کوشش نیز با زبطه و با بر لبه و قیسر
بهر برف سیاه شده ذراف هم از اش از دوا بر لب ذراف
زاد کجا هر چه حاکم شود چو بالوده مثل زنبه بود
زشتنا لوا مرود و البایب زرد و لاله نده این دلفریب
تر ترک با کین ازین چیز با زنت ترا ملک ازین چیز با
زنت با تولد شود باز سنگ بش نه کس که خورده بسید رنگ

ازین چیزها ترک باید مدام کرد تا باز سکن این کفر و حقانم
 بوی سیر ریخت ریخت بوی حقیقت از دنیا شنوایی حسیه
 مقابله این غیر معتقد بدان غذائی که از فم آید بهر آن
 حقیقت و دانستن آن مدخل جود که فخر و جود است معقد برزد
 دمان چون دمدیکه بر شش نهد طعم و شیرین دود کم رو و
 تن را کیست بخود زان نزار که بدن از غنای مادی بولوقار
 اگر چنین علت او را شود بر آردی بر شورای زو رو و
 ازین نرسیدن می خشد در ذیل حقیقت و معقد به این ای قبول
 جور که بر آید این سبب کم خورده جوان خون در منزل در بود
 جور که بر آید معقد غنای این خون غلیظ و فاسد کند اندر و
 بر که شود تا کواریت گردان بقیه شود خون جارسه آران
 خون که ماند نیاید بدون از و میوه همچو که در و
 با سپاه تافته با سوره نام که قوت بر نداشت و معقد نام
 درین حرف بسیار بدای حکیم و کین کلمه همه این فطیم

علامت

علامت بوی سیر کویم غنمت علی که کویم بس از و معقد دست یاب بوی سیر
 که خارش معقد که در خون خلعیدن بود در و چون روختن
 در خون چکه کا کایس زکون کون آدم معقد خون زبون
 در کف زرد و غرافه شکم که که بدن را اندکی قبض هم
 در نرسد غلیظ باواز رو برابر خون غلیظ در و
 علی که کویم درین به بهاد کون رخ مذکور خیزد ز جوار
 نواز جود ترش بشری زقوم کین خنک آب ساری جودوم
 طاکن بوی سیر تا معقد رو ز بوی سیر برود فاسد ز سوز
 و یا سخت سوزد کند بیقرار پس از کین دست نوز قمار
 بخبر ز مایه الکرا این دوا ز خضر بر تو نرسد یا به استفاد
 دوا کین تجرب بکلمه ترا بوجت بیایی دعا کن مرا
 کین دور حقیقت ز کوه پیاز باتش این کوه بریان بهار
 بکوب این تو که هر چه می شود زرد بر معقد درین کن بفر
 کین خلوط همه نوز هم بساز معقد طاکن توای رخ باز
 و کین علامت کین تو ادرین چار ساله باور برود ازین

بیارای برادر خراشین کلان
 بخور شنیده نانو خنک آن
 برابر با بهار ملک ایها کبیر
 یکجای حق برود تو قوم پذیر
 بودن درم یک دوجیه باز
 یکی زین بسفر بنه ریخ باز
 تاجی بوسیر افتد فرو
 تاجیت حرم باز ناله بتو
 تو از جوب کبیر دایم سنگ
 درم بیت کمر و لبه جبر کف
 کین سخی بار یک جابه هیز
 درم عذارین کیر در حلق ریخ
 نوبلار این هم بخور آب کرم
 دایم با بخت کین بیخ شرم
 نانه ز بکوره نام و نشان
 دلی با تو کف من این لک بکان
 نوبلار و شایخ برهم و ندر کبیر
 بسای کین خنک قولم پذیر
 ازین آنه کی تو برانش در آرد
 ویا آتش از لبش بزر کن غار
 ازین دود تو خود بلفقه ستان
 جو سر و رخ نه بد تو بر خزان ران
 دلی چند روزی کین ای زبون
 که بر کز نه بنه تو در و سر زکون
 اگر تو تیا سینه نوزی سبار
 کین لودان سخی آن کسلار
 تو کشت باب ترکین فلان
 بگردان درین سخی کشت آن
 هم کشت سکون بلفقه دایم
 اگر چه ازین میثوی بی قرار

بس

بس از کینه و روز شود درود
 بوسیر هم باز نادر عبور
 تو سندی و بنیج بکیر کبیر
 هم از فتنه دیوار کرای امیر
 کین سخی بار یک حلو الباز
 لیون درم خجست دراز
 زب بود جمله نانه نشان
 دلی سبیل دار تو این رادان
 درم یک ز سندی دلی پیل دراز
 سدا پیل کردای کلب باز
 ز کبیر هم درم چار آرد
 در کشش درم تیج در رخسار
 کین سخی بار یک به کلب خیزی
 هم چند دارو تو مستک زنی
 کین خط باجا و خود در رخسار
 بوسیر از تو کبیر قرار
 در میثود هم ترا اشتبا
 دمه در دلی هم نانه کجبار
 در کربجه هم ترا در وجود
 چو برود حق را کین تو سجود
 ز کبیر سید کیر از یک اک
 تو شکار هم تو کین بیخ شک
 بودن برابر تو بار یک سایی
 کینه از این را تو پاکیزه جایی
 بودن درم نه تو کمر بر آردین
 هم از مشک کاؤ آندرین
 بدو غلغله این بخور هفت روز
 بوسیرش نوع زیت نوبلوز
 بسیل بسیل هم از قلعیلین
 ز کینه کبیر تو این نوز عین

ز باور بکشت آمله و مهرور
 بودن برابر چشمه شایان کشت
 کهنه دار این را تو این رخ نیاز
 چو حجابی که بطن و تو کرد دران
 یکا زان غلوه خورای جوان
 خدایت خدایت لب لطفم
 بود مرد آبی خورای نیکم
 چو حجابی که رسیده تراز
 بجز ندهد کم آبی بکشت
 ترا چند نفعش کنم من بیان
 بگویم آب هم شوی تو دست پاد
 ز برغان و کرد و ناف ای قبول
 که درم شکم هم نمائند رسول
 ز باور و کوله چه زهر مار
 ز با خولیا هم نمائند قسار
 ازین ریختن چون بمالی جلاوی
 و کرد که بر سی ازین تو حاض
 ستن جفت بجز درخت کنار
 بماند جفت چتره تو ای با مرله
 رسن العاصی هم طعنه کن
 ز فردل بکسر دیبا بیدر کن
 بدت برابر تو باریک سائی
 کهنه دار این را تو پاکیزه جایی
 بودن درم سه تو با حق کاو
 بخورای برادر تو زخت میاؤ
 ز باور هر نوع نمائند تن
 ولی کی بران قدر را گمان

عصا

سحر روزی یا هفت روزی تو را
 بود سیر بود از تو را سیر
 تو نمائند سلامت و مشک بکیر
 ز یک بار بکن ای تو خیر
 بکن حق باریک با جامه پیر
 بودن همه شکر صفت ریز
 بکن خط بجا تو این هر چهار
 بقدر کف زین بجز در خمار
 اگر نیم یک سونه داخل کنی
 بگوید با خود تو دامن کنی
 بود سیر بود شود اشتها
 سفیدی نیاید بموسه شرا
 درم ش نروده خشک بودن بکیر
 درم نشت از جتره هم بندیر
 و کرسونه کرب درم تو چار
 درم دوم از پلپل کود آرا
 تو از تر پلپل هم ز پلپل دراز
 زنا لیس کن ای میک دشت
 و کراز بلاد تو ای میک چک
 درم پلا مول و او بر کن
 ازین بر کی بکیر درم چهار
 و کرم بگویم تو در کوشش دار
 درم ش نروده کیر بکیر
 کرم مو صی کر مترا بین بکیر
 ولی این بودن درم نشت کیر
 درم ش نروده کیر بکیر
 درم دوم از پلپل دراز
 زنا لیس کن ای میک چک
 بودن همه خند در دوسه پیر
 و کراز بلاد تو ای میک چک
 و کراز بلاد تو ای میک چک

کیا زین غلوه تو با آب کرم دو هفته بخور تو کنی پنج شرم
 بوسید و برین ازین مع و برین برانید و با این دوا از دوا کن
 ز کجده سیاه تو منشر ببار بیلکه ملا در تو مندر اندر آرد
 بکوب غلوه لب از کیا زین تو هر روز خور پنج بار
 که باور سرفه و سیه هم بهیچ درین شب هم سیاهی بهیچ
 ز سینه ملا در بره و رفت لب و کوب این کن دل پسند
 هم از دین کند هم از چار مغز کنی چرب یکن تو بسیار نفع
 بوزن درم دودنه خود در غار زانواع یا سوز کرد قرار
 و اگر این دوا را خورد کس که بکشد کن خشک در سینه ای تو نزار
 زنج و برک خفیل بسیار جوان باز کرد و شتوای امیر
 که دود بر این تو بقعه بگیر ز اطراف خود را تو پرده پذیر
 که حق از تو شود بر روان بر هر خرد بنشین بطلت اندر
 و بطلت باید ترا بر ز شیر جوافته بود سیر بادست کبیر
 بکبار و دبار تا هفت بار بکن ای برادر تو این چند بار
 نیکه که باور افتد بطلت تو از طشت با بود کبر سیر است

دلی

در کین درین تو صبا و رشکی ترا کفته ایم من از بس اندکی
 تو از آنکه چیده هم کسوی ز هر یک ازین پنج سیر بهیچ
 ز جو کوب کن ای همه شتاب حین دمن آب برش این بیا
 جو صه چهارم بماند چستر هم از قند ده سیر در درج بریز
 و کبرج سیر از بیلکه بسیار بکن معنی بار یک هم اندر آرد
 بکن غلط بر سه براتش دربار نیکه تیره شود این شمار
 تو آنکه زاتش فرو گیر این دکر هم بگویم بکن اندرین
 که سندی بکبر و هم از غلظین نه یک درم ده تو از جابین
 الا جبر و هم پنج دار چین در یک بوزن درم سر بچین
 بکن غلط کجا در او ندر آرد تواند سوز یک شب بر آرد
 و دیم روز نیشتم درم شش درین تو کن غلط کجا بکشد
 بوزن درم پنج حبه لب از کیا زین تو هر روز خور پنج بار
 که باور برود نژد اشتها ز سوز سرفه نماند بخار
 و ده هم رود هم ز کمر شکم ز اس بطین تو کوله کبسم
 هم از زنج و ق و کربسته نماند باسیا ترا دوستی

عجیب و ادایت خفقت دلا کزین رنجها یک نداشتن

فصل ششم در معقده های کبر

خروج ز معقده بدان ای کبیر
که این رنج بس شود در صغیر
برقیه قفا حاجت آید برون
چو مستوره ماند عیش درون
و کین ذاتی که سبیل است این
چراست این رنج برود ازین
ز جفت انا رو تویم مافو کبر
هم از خفت غروب خورد پذیر
بهر را کبر و تو در آب جوش
در آن آب بنشین ای کون فروش
درین آب تو چند زور نشین
و کوشش زین باز برون بین
بودن درم دو بیل دواز
درم دوز کشتن ای کبیر
ز یک سباه هم از یک سنگ
بکین معنی با آب خورده خار
که در دوز معقده کبر و خوار
سر یک مرده بوسید کبر
بسوزد کین اس قلم پذیر
تو قدر نیست ازین نیز در کبر
به عجب بر دانه ای دبیر
ازین نیز معقده تواند برون
چو مستوره ماکور ماند درون
چو زنده رسک پستان میشود
اگر مرده شد هم دآن میرود

ن

نکته کجا زنده مرده هم
که هرگز نباشد جفت تو کم
بس از تو دین خود رسک بخت
بهر که این نباشد رسک بخت
که او مرده دزنده در بند کت
چو کم زو نوی خاک بر زنده کت
بیارایی برادر تو غم ز کبیر
نوادین کعبه جوشان نه غیر
باین دین کبر و معقده پاک
معقده خود برون آمد خاک
سستای بک مودم از کل آنار
نوادو کم صبح در دست شمار
بکین خطه هر دو تو بر سینه ملک
معقده بنه زود ای ذوال مال
کزین درم معقده رو و عیال
درم جوی رود خود بیافشاد
تو از یک مورد بکوب کبیر
معقده ملک این تو قلم پذیر
و کین صامت کین جند روز
نانه معقده فزانش و سوز

فصل ششم در معقده های کبر

عادت نامور معقده بدان
کنام این بکند رینه و ستان
نود دلی جنس نزد یک کون
چو کعبه نود و نیم آید برون
دگر کوخا میزند نزد کون
که آید بر از سب ز آینه برون
نود و پنج نوع کرد کوشش برید
علاج همه را یکا ای وحید

ترعل تو خالص در دیک آر نه دیک را منتر بالا و نادر
 توانش کن تا که آید قوام چو منتر نوز کیرا ای نیکم
 آذن منتر بگوید پستتر باز بقدر نامور زیاده مساز
 چو خشکی برزد بنا سوزار ولی این مدامت کن چند بار
 که در کون رود ریخ نامور زین ویا چند روز سیس کن دوا برین
 توشخ ز کاوشش نوز نبار چو نوز دما سر شو خاک ر
 کن خط بامکه کار میش طاکن نبار سوزای خوش کشت
 مدامت کن چند روز این دوا که از ریخ نامور یا بی شفاء
 بر ریخ عرب آنچه گفته حکیم بمون اندرین نیز کن ای فهم
 که کون و معین رکبان مزاج از آن برود رهم بکشد علاج
 ولی این سخن را تو دانی یقین درین وقت شکای چون مبین
 تو از پوست مار کیرای جوان که نمی بخوانند هندوستان
 بیار و بسوزد چو خاک باز سکنده از آنرا توای ریخ باز
 در کوبد از آن اگر کجند سیاه درین یک سفید سر زنده فحول
 گمش دین زینبای ولی و منتر با دین دین نامور کن جربش

بوی پش

بر پیش خاکی ز کج مار کهنه شته بود ای ریخ یار
 بین ریخ مدامت کن چند بار ز نامور مقصد نوزی رسکار
 تو از تر چله و منتر پیل دراز ز کز پیل هم دگر چوب ناز
 هم از منتر کیرای کنیه ان ولی تو ز یک درم یک بون
 درم سی بودن ز قند سیاه کن خط کجا کوب ای اگاه
 بودن درم ریخ حبه باز کجا در بخاران خور سی ریخ باز
 چو نیم حبه کشتند میکن بنامور مقصد بر ریخ زنی
 ولی این غول خور در بخار ز ترش دلی دین را بدار
 که نامور مقصد زودین دوا بقیه خدا خود بباید شفاء
 ببارای برادر زمره در سنگ که بهتر بود نیز اسبدر کن
 درون قطها هم بود مشک کن بای برادر میان دو کن
 تو بایشید خالص با منتر این کن خط بسیار باطل یقین
 زین اندک کیرا جاده ملک بنامور نه این تو اسبدر ملک
 ولی چند روز مدامت نواز که از ریخ نامور یا بی شفاء
 نواز سکنده کیرای حکم ولی دامن سیر برین قدیم

دگر آرد از پیش قیاس آواز
 بکنی حق بر یک سیاه کسار
 باین بادین تلخ ای پسر
 بقدر غایت این کین ای دلیر
 بکن خط کجا بر آتش بهار
 بکفلیز این کبر و دانش یار
 کینه آتش ز بر آید بخت
 که چون شکم کرد نکود زبانی
 جوهرم نمود نیز با جامه مال
 بنامور نه ای تو فرخنده مال
 ولی دور بر کن تا که او
 نمود خشت خود میبود دور آرد
 دوسته بار بر جامه مال شد
 بردن چیت و نشین و خند
 نمود خشت کور از کرد کون
 نایب آرد باز ریم برون

نمایش

بمقدس از خار خنجه نرسید
 وزان خار خنجه نرسید
 حکیم که دانا بود در تمیز
 کند فکر در هر کس موجب جز
 که بوی کرم ریزه نمود
 ز مقعد بر آید و بده نمود
 که از کرم بپند کینه این دوا
 که کفم ترا آنچه در کرمها
 اگر نسبت کرمی بگردان
 عارضش بگویم هر خون میکنان
 و با خون باید زک بسلیق
 و اگر نه میسوزان ای رفیق

عذار

خداوند این تو بر پسر کن
 نه روز با دست دل میز کن
 بباد از شکم خردای کین کن
 بین ملک و آس کنگور سانی
 بزم آتش بزم که مریم نمود
 طلا کن بزم که خود کم نمود
 و اگر اسلحه زنا شود شد
 از بسیار کرد و بخور شد
 زرد و الوی بدن تلخ بکسیر
 ولی تو روزانه بکسیر ری و میر
 و کردن کرم ز کویان شستر
 ملاک تو پرورد این بود بر
 جو خارش مقعد ز بود شد
 آزان نیز مقعد تو بخور شد
 بگویم و اگر سینه تو دو فمون
 که خارش همه می بود و کون
 برادر برادر تو آینه بسیار
 بر خورشید سوزان بنار
 تو با این کعبه مقعد غالب
 و دود خارش کون ترا حبل
 ز بود خونی جو خون شد روی
 دوا بگویم که برود آزان
 تو مسکه ز کادان دهم بکسیر
 دهم که ز کعبه سیم هم در آکر
 ز کعبه سیم نیز ابیض کنی
 دهم که ز کعبه سیم هم افکنی
 کین کس با یک جامه سبز
 نوان مسکه که کور دردی جز
 بودن که کفم بخور هفت روز
 فانه ز خون ترا درد سوز

زوم ایمن مغز از بنی کاؤ در هر از مغز درونی چکاؤ
 در کون کویان استه بکیر هم از مغز کرسه توالبازو خمیر
 در یک درم پنج وزن آن یار در آنچه کفم تو در کوشه ر
 که کولانی آب تخم کنان کن طس بسیار ای مکن آن
 و با دین کینه بوزن دوسه تو در طاس جویه بانش دیر
 که تا بشود طس بجو آب بجاضه به بر سر دی آن شتاب
 در کوبه از آن کوب انرا بکن خمدار پاکیزه جار بسد رکن
 جو در کار باشد بر کار بر تر قصبه کونت سوز کار کر
 بوزن یکی سیر کرسه حنا و لی کجی در سیر تو به بار یک سائی
 سه جندان ازین موم ایمن کیر برین مغزه که از این بند بر
 برین نیز انداز سوده حصار کن طس کجی بکون کرسه طسلا
 کن طس کجی بکون کرسه طسلا در کرمه اگر خارش شده
 در کرمه اگر خارش شده زنبق بزد سیر کس نورک پهلین
 که با خون کرمه شود خون برون رود خارش اندرون برون

مردود یک شفت از آن کرب

چوباره لوز

در دانه های دندان از آن کرب

چوباره لوز پیش پس عورتان نه حق کند الت مردزان
 زودود لوز یک در کرسه و کون این مردود آید برانس برون
 رساق غم مغز کرسه سپید هم از چه کرده غم آورید
 بیکه که از آن بقعد بته زکب در دودر می شود روده
 و یکین مدامت بجه تا باده که تا مردود سولخ آید براه

حکمت الکلب فی کرسه کرب

جو جوع الکلب رخ باشد پمید ملاقات تخم بیاید شنید
 حوزد حب این بی از طعام و با کجی لوز سیران نیک نام
 از آن نام کردند جوع الکلب که از خوردن حوزد کند لرس طلب
 باشد رک می خوردان طعام و یا یاز باشد کرسه مدام
 خورد او طعامی زده خود برون و یا هم کجی می تواند درون
 از آن لعف برون بود از دین در کرسه از کون خواهد کفن
 از دین هم می شود بس جدا که در دوده هرگز نماند است جار
 و لا غرو هم ضعیف آن بود ز بسیار خوردن غیف آن شود
 چو خورد یک است آن طعام لوز سوزش معده اس لاکلام

چو بخورد غذا نایبش دم قرار
 درین ریخ باشد این کوشندار
 زیاد دی غذا تو دهن بدار
 علاجش بگویم تو در کوشندار
 و کربد آردن بکین این دوا
 که از جوی کبیه بسیار شفا
 که جفت و بلب زرد سیاه
 کن از امله و از بلبه نکاه
 نزدیک درم پنج کبیرای کبیر
 بگویم به پند تو قولم پذیر
 تو بار دهن کا و جرب هم بکن
 ولی جرب بسیار در کم کن
 دو چندان ازین آفتابین هم در
 برون درم جاب خود در رخار
 ولی نریب کرده با آب حوض
 که چون رود از تو سویی و دبر
 ولی کن غذا هم ز جرب و زرم
 جو دهن چون شکر تو ای ذکرم
 و کرم غریب جرب بر پهن
 اگر دین نباشد مانند آن
 بخور چند روزی تو ای نکیران
 ز سودا و کرم شود آشتها
 که آن بود کا و ب بعد ترا

بسم الله الرحمن الرحیم

در نوع کرم در معده نمود
 علاجش بگویم تا ز معده رود
 علاجش بگویم تا ز معده رود
 و در روز شنبه یک با بوقسم

علاجش

علاجش بگویم بکین زود قی
 که بر دهن رود و خط سینه زوی
 و کرم بگویم از آب ساو
 کن چند روزی بعد طلا
 و کرم بگویم از آب ساو
 بشری بقدری بزرگ و کرم
 ولی دهن شد کینه بار آن
 کینه خط کجا خورس بار آن
 و کرم چند روزی بچ خبر
 شود جوی کا و ب ترا بچو خیر

بسم الله الرحمن الرحیم

بگویم علاجش جوی البقس
 هر وقت باشد کرم سفر
 کرم در کبیرت خوردن طعام
 اگر چه کرم معده باشد مدام
 ولی کم گردد و در کرم سکنی
 نباشد نشانی تشنگی
 آردن او را نشسته کرده بکاو
 که سر بر خار بکبیه چسب
 صورت این بود از بخل طرش
 که تر و معده ماند بده آن خورش
 ز سر دی و خش که در معده ماند
 که کرم ز معده بقی آن نماند
 از دلت این شود در بدیه
 علاجش بگویم شنبه ای و جبه
 که هر چند چیز خورد و بیشتر
 صغیف درو میزند پیشتر
 نه در دهن ایضا از فرجه
 اگر چه نباشد شکم او سته

حد در این زبس رسکن نشود از موده کاهش برون میزد
 زبس جمع او چون بنای طعام از مانه مانده بعد دوام
 طعام خورد کرم بر چند پیش نه نبی کی سیر کی موده خویش
 دوائی درین رخ دشوار دان مکر کرم حق حکیند خود بران
 نشاید دوائی قوی بادش زبس قوی کی توان خوردش
 ولی چند دارو درین گفته اند بقیع خدایچه زین رستم اند
 نخستین توخ ترب ده ورا کرم آب که تو باولی خورا
 که تا قی کند خلط آید برون و اگر قی نشد زین که مانده برون
 به جوز قی نیز باطله سکنت که تا خلط آید برون بیدر کند
 که تا قی کند خلط آید برون و اگر قی نشد زین که مانده برون
 به جوز قی نیز باطله سکنت که تا خلط آید برون بیدر کند
 زبس زب آب کرم که تا خلط ترشش بر آید منبرم
 و اگر باری از آن تخم او که بیار ز سرس قی ز بخور در غار
 ولی یاری نیز روغن شکم بخور چند روز اینها را پس
 که میزند کم ز نو کرسکی جو جمع رود کم سفت نشین

جو جمع

جو جمع رود کم خوری کم طعام نود و سیدم قریحه الکلام
 غذای درین رخ چرب خورد جو خود آب جلو ابدا را خورد
 بسیار ای جگر پیش باز کنی یک بار با هم دو باره کین
 و کرا نخواه و هم از طبع مسکن کین حق هر دو دلی بیدر کند
 بران بار با پیش کن خشک نیز و کرم کرم شنون تمیز
 که تخم کنن خشک وزن حکم زنجیر زیادام هر یک و کرم
 بمقدار کیمه پیش و کم بخور چند روز این کیمه دین فم
 رود رخ جو جمع البقره از وجود بفضل و کرم آینه نامش و دود

قطع الفت بخی قطع مختلفه حق

قطع حبض و رات بود از پنجه زنجیر و سرب و رطوبت نیز
 علامت کرم نود در کوش نه موافق دواکت شوی زود به
 کجاست به به پوش اولو زبان زود شارسه لولیم در زمان
 علامت کین زود صفت کشان کون رخ زودی بیای شفا
 و کین حجت تو بر قی پای غذا ایم کیم شنونک رالی
 که نمود آب آب از علت ز ولی جوشن کرد و بخور رخ باز

که با روغن و شکر خوشه بنهار ازین هر کدامی که یا بی تو بار
 مرکب بود که مغز بگوشتش بخور آب از دل تو ای دل خوش
 کشته ده نود حیف از تو چنان که دایم رو دهن چون ناودان
 و اکثر شب از خور چسند بار ازین نیز خون مریه بشمار
 ز جگر و زن درم با کلاب خورشید روزهایی که کلاب
 چنان حیف از تو کشته شد میگردان کن باز بسته شود
 ز دانه سیم دو درم ده بنهار بس و کینه باز یافتند یار
 دلی چند روز بخور این مدام که خون حیف جارس نهد الا کلام
 تو از سونبه و از مرغ و بلبل دراز نه بماند قند آنگونه ساز
 بکن سخی باریک کجا بدار دگریم بگویم تو ددل در آرد
 که نغذ بکس یک دانگ سیر تو در چار سیر آب بوش ای دلبر
 که کتاب مانند یکی دانگ سیر بجایم به لاری ای حنّ و بر
 در سحر مدنو کردم کبیر درین آب کن نیز قولم پذیر
 زن حیف بسته به تا خورد چنان خون آید که در یار و
 دو منتقلب اهل بکری و بکوب دروشند خالص بکری و بصوب

در منتظر

که منتظرین زکادان کبیر کین خلط کبی بلسای بزیار
 شود زود جارس نهد نام خون و اگر کینه بسته شود آید برون
 بیکه کینه که تو درج یا ر نودوب تر این تو ددل یار
 ز سر در رطوبت نود چون پیر علاج آنهم بیاید شنید
 که در دبر بخت آن گزافی مریه دگر در دوان و سر چشمه یمن
 بگویم علاج کینه کردورین که زود صفت خون جارس ازین
 و دایم بکدر اگر صلیکند درین بخ باشد بیج کوه مند
 تو از تخم حنظل و قان پذیر ز بلبل دراز مرغ و جگر کبیر
 ز بکب بوزن برابر بس آب لب با و تو با شیر کا و
 جوش قه بسازند کوز بزاران شود زود حیف کشته زن
 بوزن درم سه جور روغن جوز ازین حیف بسته کشته شود
 و لی به به نغمه بخورد مدام کشته شود حیف زن که کلام
 کشته الطمت ز سیاه روشن حیف زن
 کشته الطمت را بگویم نشت که آثار بر دوش بسته آید آن
 ز رغن زود صفت بزند و علاج بگویم کینه که تو ر و

کینه الطمت ز سیاه روشن حیف زن

و اگر بود آن ابن دوا بر کس من بگویم دوا ز دود کس پر زدن
 که از چشمه بشود خون کم نود حمت در بدن دم بدم
 و اگر کند زمر ز خون سپا و تن در یک برابر بودن مستان
 کین سخی باریک با حلقه پیر ازین اندک بزرگوئی بریز
 بران رگورس باندلم خویش کین چند بار آب توای دل پریش
 که خون میزد خشک از چاه تو نیاید بدون خون از چاه تو
 تو از حفت از جویز هند سحر کین سخی باریک آن کس لوار
 بودن دم سکه بخور در عمار و اگر اندک سکه کن ستر یار
 بخور چند روز در دوا این مدام که خون خشک گردد ازین کلام
 درین پنج شقه بود سودمند جزوهای باندلم خود سحر خیزند
 ز شرب باقی ز سر مهر بسیار بکشد روزگار هم در شمار
 ز هر یک بودن برابر با کین تر بر بزرگترین با کین
 و با نیم گشتن شقه بساز بایک کین خشک ای ریخ باز
 چو خشک بپذیرد تو در بنم کبر بزدان برسان تو قولم پیر
 دود که باریک شقه کین بکریان با تمام خود نیز خون را مبین

چو خون بزدنی خون نخورد ناپدید که هائین کند و بکشد کر رسید
 در چشمه کین شکفته بسیار که کلبان بخوانند آنرا دیار
 بصر طین تا کوفته اند یار که از خون دل او شد و بشمار

مدینه وقت ولادت کودک

بوقت ولادت زدن در دهنه چو نایب چنین او برون از کند
 در الوقت نایب شود اچنان که او بر بزد ز شیر ی ز کین
 چو آمد برون بچه زن شد غرض بود وقت گوید کین شد غرض
 که ز غوطه ابد بر یاکس من بر آید در کین از صدف با دمن
 که یار با لب که غوطه زنند مانند این دود که آ و رد
 زود زود زادن بگویم حذر که باشد چو موجب بچیدن عز
 دین اسفلوس گوید حکیم که عسر ولادت شتوای فهم
 که با میزند کودک جزو کمان زود لطف کوکب نیاید برون
 که بسیار فرغ شده گشت آن دوا اصل آن زن بود ضعف آن
 زود زود زادن ترسد بیه که آیا بود باده پاره کس
 و یا علیج خود رحم را رسید و یا ریش واکس شود در برید

از سیاه یک چون شود مبتلا
 علاج بگویم که یاباید شفا
 و اگر علی سند ز برک چنین
 علاج بگویم که بگذارد زمین
 لعاب شکم پاره بم غم مره
 لعاب ز خرو و درین می شمر
 بم از تخم کتان لعاب بکسیر
 لعاب ز تلپت بم در پندیر
 ازین بر کد امس که آید بدست
 دگر دوش شیرازی حق برست
 بسر رم غلظت ز بر نازد تو
 شود نرم بچه بر آید آردو
 چون نزد یک آید ترا وقت آن
 علاج بگویم که سفت دان
 لعاب تخم و لعاب کتان
 کتبه بار با دسب دگر زعفران
 زروغن بنفشه ز شکر شمر
 بخور چند روز می تو یابم دگر
 کز اندام تو می شود نرم پله
 بآید با سنی بچه زو سیه
 تو با دین خروم از یاسین
 بکن چوب انجالی ای دورین
 دگر به از کرده کاو کسیر
 ظاهر و بکجاه ملک این پندیر
 که تا کودک زود آید بدین
 ازین رو نشانه نوای ذوقش
 و اگر راه دیگر بر آید چنین
 و یا دوشه بپشت این بم به بین
 و یا آینه مرده بود در شکم
 با سینه دانه نماین ر قم

دگر نشانه بپشت درین نمودند
 اگر دانه و انانی رست این کنند
 حشیش و زعفران بم بود نه
 ز کوب و معطر دو فند
 که هر چهار وقت برابر بکسیر
 آب کین حشیشانه پندیر
 و دانی معطر به بنه ستن
 ولی وقت عطسه بکوبد دان
 دگر بنج او را کتبه استوار
 که تا روز پایان کند بچه وار
 که با زور کیه بر آید آزان
 ولی آنکه کفم مجرب بدان
 کزین بار با بچه آید بدین
 پندار خبر روده ماود درون
 دگر بم بگویم زمین این پندیر
 که دو پاره هاشمه کرباس کیر
 ز هر یک بمقدار کف دست آن
 بهر پاره حشیش ای نولس کوان
 که هر سه حشیش با نرود
 بنامند درو چهارده پانزده
 بک در ستن بکف دست رست
 سیک رانته بکف عکس رست
 بهر دست کیر بدرفانه آبی
 که بمشد در انخانه و سوار زی
 مقابل رخ را بنج دست خویش
 که نظرس برین مکنده و دوش
 زیر دست کیر بند زیر پای
 ولی زیر پا رست آن مشک لای
 دگر چوب را زربا چوب بمند
 نشاند به پا بس روزی کنند

حکم خدا بجه آید برون ز بهر حس خدایت شدم در برون
 بین است نشانی که کردم بیان درین صابری که یقین تو بیان
 زارش بچکان چون کنی قریب با تمام آرسب رود بجه
 واکرمده باشد و بان صیت به شیمه آید بایه نجات
 جو بردان بند و حجر النار را بیان هند زن آن بار را
 جو حجر البشم خود به بند و کلو ز دشوار زادن به زن یا و
 اگر زهره خفشت فرج آن هند ز دشوار زادن بایه رید
 بوزن درم زعفران هم بکیر تو باز دوه نیم مرغ الیا بکیر
 بکن خلط هر دو برده تا خورد که تا از شکم بجه برون رود
 بوزن درم ده شکر تری درم میت از دین کاوان کیند
 و بارون کو سفیدان پذیر بکن نیم گرم آن بنوشن الیا جفر
 که حبس کنیز و الم دردناک رود هر دو زود سیه نوی زن صیت
 و کریم سیده باشد اگر واکشند بکین بغلطی و کر
 ازین نترسد هر دو شود درم پاک ولی این هر دو بکین الیا در داک
 واکرموسس را بسوزد بنار بگرد آن دو آن در و دار
 ویا کر رسته

دل برساند برون دو ز شکش رود بجه برون بود
 سینه بعل اگر فرزند بسازی و بردار آن زیده
 خود رحم پاک از رطوبت زاندام تو نیز بو خوشش زند
 و کر بجه زنده مرده اگر به شیمه آید برون بکیر گمر
 جو دانه سپه از خورد و بار دار ز دشوار زادن در حصار
 و کر حقیق بسته کت که ازین زرد و زنده بر آید چنین
 و کر از مینحه نماند نشان ولی دوائی مجرب بیان
 مشیمه و شیمه و شیمه کوله
 مشیمه چه باشد بگویم بیان علا فرست بجه بود اندران
 اگر بجه آید ز شکش برون که ماند مشیمه بشکم اندرون
 آزان رنجها زن به بند بیه بر دو جو دار و نس زد کینه
 دوا کر عسبر و ادت کنند در میان باشد بیان سودمند
 ز دو و ملا موزش قد بیان که برون بر آید آنها چنین
 و کر بیا درین رنج سازید و دار بفضل خداوند یا بی شفا
 مشیمه بیا که بفضله الهه بماند همه زن آزان در و خواه

نانه خله دود و دوشتاب محبوب دواست از من بیاب

بیمه دود که برکتش شود

اگر بعد از اون نمک سنگدان زنی را که بچه برآمد آزار ن
 ز جوبه کرد دگر آمله بکین آس بارکب ای کالمه
 تو بشنیده کرده خود چند روز شود سبک شست تو ای نمک دوز
 چو خواهد زنی تا شود فوج تنگ که فرض فراخ زینت سنگ
 دگر از رطوبت هم از پوست به ازین همدون زانه سخن نگویند
 ز بسیار زادن دیاس که جمع نودست فوج زن کن شمع
 چو اندام ز نرا شود بس فرا که دود در دشت باغ شمع
 نه لذت نود مرد را زو حصول که غرض یایه ذکر نه طول
 چو خواهد زن گفت اندام خویش که تاباز آید بحالات پیش
 بگویم دواش اگر مکتبند که فرض بود گفت خویش نگویند
 ز ما زو زکر ما زون مردو بیار در رخ تلوار بس وکل تودر آکر
 که بخم بلبله بگویم کبیر ز هر کس بوزن برادر کبیر
 بکین آس بارکب با حابه بنر ازین اند که بر در منم ز بنر

اگر چه مرده بماند درون زیر سر چه اینستوم رهنون
 ز را و خدا بپای برستان بکین آس بارکب بگویند
 تو باز بره کاوش فم باز بغیر آن بنه کان شده در و باز
 کند شخم در فوج آن زن بنه کزو نود بچه مشبه جسد
 و اگر هم لب دیاسم حشر و یا سم شتر نرای بر همستر
 سکنه دود و زبرد شود رایی ز شکش مشبه بر آرد خدا

بیمه دود که برکتش شود

بکین آس بارکب بگویم کن ای چایید
 یکا چتره و مویا دوم یکا بکین آس بارکب ازین بنه بر
 با اندام عورت عالی جوان اگر باز خویش جمع یان
 نماند خلیج دودر دستم نود غرض اندام لایق ذکر
 بگویم ای خواب بنه دانه لبند برین یقر حوش آن بسد تک
 با اندام محقق زنی را کمال که از درد یاید شفا حاصل
 بلبله مبارک و یا قند کوب و یا کوب بکین ورنه بکوب
 با تش بنه بنه دودش بکیر و یا در و اندام محقق بنه بر

برودان نه در مقام که مانند کمران شود در مقام
 بودن درم چاره اندکیر دم دوز کمران دوز در مقام
 زرع بود و جزو تهرستان از کتب جوامع خون مسکون
 هم از غنایت و هم دار سکون کل نود در سز کن بسید کن
 ز خواجی دار چینه بسیار هم از جوز بوی قرقش شکار
 دگر او که ولاجر بسیار ز کلمه ای نیز در دست شکار
 بپسند بپسند و شمشیر هم در کتب دم کتب زیاده نه کم
 کین اس بار کتب با جامه پیر ازین اندک گیر در فخر ریز
 چنان کتب کرد و ترا مقام که چون کمرانیش بشود مدام
 دگر شکر کتب کمر و زین دگر شکر کتب حق خوش کتب
 و آب مافو کتب کتب چو خواجی که شکر پذیرد کتب
 ازین برعه آید ترا کتب دین ترکین پند ای کتب
 برین نه هم اندکیزان دواز بریز سر کتب کتب خوش لغات
 کتب جود ازین نه شافه ازین کتب چند روز سر جاست برین
 چنان کتب کرد و ترا دوز و جود بمخت دوز و دوز در دوز

تقاریر

تو از پوست خورشید آمار دگر کتب کل نه میوه بسیار
 کین اس بار کتب با جامه پیر ازین اندک گیر در دین ریز
 دلب دین از شرف بایستن نه دین دگر کاو کار کیش
 کین بر دوز کتب با جامه پیر چو نوز دوا دین مانده قرار
 طلا کتب کتب دین ازین در جود کتب نوز اویش بایستن محمود
 ز نوز پیل نیز کافور آرد دگر شمشیر کتب درین هم قرار
 کین خط بسیار با هم بدار کتب کتب طلاع جود چند بار
 اگر زال بچه و شوی خوش کتب کرد و ترا آید بفرجت دگر

در هیچ کتابی که در دوز

بگویم علامت دار و کتب است اگر چه شندی نهجت کتب
 نخب کتب بگویم که هست این چرخ بگویم بدان که در دوز تمبر
 تن آدمی کرم کرد و چنان که کار طبعی باشد از آن
 طلب از طبعی و دیگر زحمت دگر از شتاب و محام بیاب
 از سبک دارد کتب کرم تن نبش نام کردند بهر آن حق
 دلب تاپه جنس پند یقین نباشد دگر نوز خارج ازین

و بآب مانند اخلاط دان بواسطه کرمایه ارواح دان

جی ایوم از سحر روز بن کشف

کبویکم حقیقت زحمی لوم
 سارون کونیه بو شیانان
 که هست این سارون زحمان
 بروز کیل آداب آید برون
 ازین نام این دغاوه بران
 که کپور آید بر رمی رو و
 دلی می لوم زدارد کرم
 چو سیر و بلبل دگر بنجیل
 ازین جزا می نود تب پدیر
 که روحی طبع کند کرم این
 ز اعضا دگر کرم گردد جبک
 که در وقت تب نیز کرمی کبر
 آزان صاب تب را بود در دگر

که یک روز آید نمائند بدوم
 سب نیز کرم من از نام آن
 بریا چینه نود بشکی
 کلان هم نود هم میرو درون
 که کپور تب هست مانند آن
 سارون آزان نام بود سر نود
 و از شیرین کرم خوردن نه فرم
 و اینکه مانند این ای حلیل
 ز فعلش کبویم شتوای حمید
 ز کرم طعمی شرب به بین
 علامت کبویم بسویم کمنر
 نود پیشتر از اعضا دگر
 بخند دمان تشنه بهشتر

ذوقی مغربی در کرمی لوم
 از آن تاب کرد و سرخ بمان
 چو کرم بی ماده ناید پدید
 که ماده تب است تن آدمی
 که است چیز باشند اندر وجود
 کی نگردد در رواج نام
 و اگر نگردد باشند اعضا تن
 که تن آدمی را چو کرمی بدان
 که بی نطفه کرمش و البش جو برد
 در سرد باشند دیوار آن
 که که کرم گردد ز هر دو هوایی
 که کرم دوران یکا سرد دان
 بهن جنس است آدمی وجود
 که در رواج و اخلاط و اعضا هم
 که کردند اعضا و مثل تن

و اگر کرمی در تن است که بیند سر
 که تب را تو کرمی تن اندر بران
 ز ماده بگویم بیایند شنید
 بگویم از آن هم ز پیش و کی
 ز هر یک بگویم بیایند شنود
 دوم چیز اخلاط باشند تمام
 ولی کوشش کن قول صابر می
 که تن آدمی را چو کرمی بدان
 که آب کرمش بود قطیع سرد
 و کرم بگویم گنبدار آن
 که هر تب کرمی باشد بجائی
 که کرم یک تب ز سرد دان
 بگویم حقیقت بیایند شنود
 چو کرمی گفتند بار بستم
 ز دیوار هم داخل تر اندرین

وہاں

بود سرخ رویش در چشم او در کمر بود سینه از خشم او
 ولی آن بود مهر خا بر کرم که بالا بود فوشتونیک سترم
 در کرم و لبش بود سرخ و دام که مانند خون میشود آن ملام
 علا جش بگویم شنبو با صواب که ده از شراب تو غوره شتاب
 و اگر نه شراب تو مهری بسیار ازین بر غر تو شراب آنار
 در کسبکین بزم به با شراب و اگر نه شراب ده تو شراب
 و اگر نه شراب تو الو شمسار ازین هر کدامی که بنده بسیار
 بده حب تب سگور را ده آب هوا که تو رنجور را
 جودانی که تب این شده دوزخ جودانی و دارا نباشد این
 در کرم بگویم صواب اندرین که سر سینه تربت ز کشکاب بین
 ولی چار روزی بخیر این دژ در جبهه زان ماسش کرد بره
 ز ما بر سر دوزخ جود بودی آنان در کرم بزمی بیکو بدان
 کینه اصبالی که کرمی دران نه از کرمی تب ای میگردان
 که کپور زه تب میشود وق منبر در کرم بگویم شنبو با صواب
 که آب فخر در کرمش کرم بگویم که رفته بر سرین غرم

در وقت

در وقت بزم خود تو شراب خصوصاً که در جگر کرمی تاب
 و اگر سخت بنده طبع ای کبار تب هوا که در کتب بسیار
 که تا می یوم نماند بین اگر کوشش کرمی همه پند من
 علامت محبت یوم گویم بیاب که شد ظلم از کرمی افتاب
 و اگر نه شد زرد باد بر محوم علامت او لا نخواهد طعوم
 و اگر نه کنی شد تب چنان که هر چند آب خود پیش دان
 در نظر کردن بوی آفتاب نه خوش آب پیش زین تو از من پیا
 در روختی را نخواهد ز دل ولی جایی تا یک خواهد بدل
 در کمر بود کرم زاندام او نود سرخ چشمان دوام او
 بود پیشتر دود او را بروج بنف نای دان تو ای جان فروع
 علا جش بگویم ولی به عباد که از سر یوم بسیار شفاء
 نواز روغن مکستان ده دم درم بهیچ باید کلاب در گم
 هم از سر کرم غم درم بخیر کین حفظ بسیار قوم پندیر
 نه بر سرش نه از یوف درج که تا حلق گردد ناز ز شنج

بیم ۱۲

دکر بید توری بیاری دران
 دکر انچه گویم بکن این دوا
 که از همی بوم بیایی شفاء
 دکر بک بسیدی بخرش آب در
 درین آب پارانیوی تو رود
 دکر نیت آنکه مذکور شد
 دکر نیت حنک کافور نوز
 دکر آنکه شب پرود از وجود
 دکر دم ز روغن بنفشه بیار
 ازین نیز بر تارک سر نه
 علامت می بوم کز بر سخت
 و باز هوا سرد با سرد آب
 که از دوس نیایی تو برون شتاب
 که از کون بولش نوا بوی بران
 که از جن بگویم همه اندام او
 که تا کرم گردد خود او را وجود
 که بخار در دوس منقض شده
 که از کون بولش نوا بوی بران
 که از جن بگویم همه اندام او
 که تا کرم گردد خود او را وجود
 که بخار در دوس منقض شده

دکر

دکر آب بنفشه زبابونه کبیر
 دکر موس کخ دیم از نشت
 که مسامه گردد کشته آرزو
 دکر عرق آبد زباده آرزو
 چو عرق بگردد دهن کبیر کبیر
 ازین هر کدامی باندام ملک
 دکر پیش عرق بالی دمن
 که از دهن مسامه بسته شود
 دکر بید آران نیز کرمایه رو
 بآب زن کرم کرمایه پذیر
 بجهت آنکه تخمیل قوت شود
 دکر چند رطل از آب کرم
 که تا عرق آبد دکر بار زود
 غذا الم بز کیم هم شراب
 دکر روغن کرم به بنیستان
 علامت حر بوم کز سبت هم
 دکر کم زاکمیل مکه پذیر
 که نیت بیاید بر بزرگ سرت
 دکر عرق آبد زباده آرزو
 دکر بون موس وز خزه پذیر
 دکر بید عرق ای تو دل ملال
 دکر کوشش با من بگویم سخن
 که از بسکتی دهن رسنه شود
 دکر نیز در آب زن زود نشو
 بد بر سر دوش آب زود و لیسر
 به بخار از من برون آورد
 بریز بر نو بر سر دلی کرم نرم
 دکر کم بگویم بیاید شنود
 دکر کم کرده بخور در شتاب
 دکر کم بخور ز غود کشت
 دکر آنکه حادث شده اوز خنم

ی ۱۱

دلی آنکه از هم بپزد و رانده حاد است علامه آنهم با بپزد
 که در روح نفسی آب پزد دلی آنکه از غم بود ای دل پزد
 بر روح حیوانی ظاهر بود علامت چلویم که با هر شود
 که چشم خداوند خرد برون که سولی برون که اندرون
 دلی رفتن چشم را در فرو زلف سر بود که بپزد آرد
 علاجش بگویم ز حرف نکند در بیان رت خوشن ای بگویم
 با دوازده خوش دار در لب لیم که بشد بترت مرطب منوم
 که در دهن با حکم مای وجود کزین جزه زود یابی تو نمود
 نمک که مای زود غم زتن واکر تو بود غم و با آن کهن
 علامت حی لوم باید شنود که او سوزن بوی در وجود
 که ریش بود بتر پس زداو که حرکت ز صفا دران مردود
 دلی فرق کردند در سر و غم که در مرد و زنده بود این تو غم
 دلی آنکه از جهت غم هست زود بود تن ترا در عورت مرد
 که چشمها او فرو رفته دان دلی آنکه از سهر بپزد بیان
 که دو ملک چشم بپزد کران در خواب بسیار از مرد بیان

هم ایچ

که هم بگویم سنوای رحید که هم بر روش پزد
 که قوت طبعی بپزد ضعیف نغذیه کند بپزد الا لطیف
 که رانده نفع آید پزد بگویم بپزد بپزد
 که قوت طبعی تو در وقت خواب شود داخل بیت از من بیاب
 از آن خدوی ملک کواد زود دلی نه بد خواب خدای وجود
 آردن باز از حقم ماند طعام علاجش بگویم سنو مکنیم
 که جز مرطب بدهیم منوم دلی چند روزی تو در لب لیم
 که آب بپزد نغشته در و دیگه ملک خرد نیلو فرو
 که هم ز صحت بر سر بریزد که هم بگویم کن ای یار ریز
 که مایه آب فائز کنان زدن حکم نو به بپزد چکان
 که هم آب قی بپزد دلی که ز راحت سکون هم کن ای بپزد
 که رانده هم شنیدن منوم دلی چند روزی بپزد لیل لیم
 دلی هست قوی ز حکم بپزد که رانده بپزد کن تو پسند
 که بشناختن تب تو در طان واکر نه بگویم بپزد آت
 که نشناختن تب تو در واکر زدار و در که بپزد بشاف

و کرم تو نیاید ز تن پارتان
 مده بچ دارو مکر این بدان
 که کرم آب بم تو ز فاقه بران
 ولی قرین دو دوا ایس بدان
 که ز تن هر کرامت رود و در پاپ
 و کرم بگویم توا زمین بیاب
 که دین و چرب نیز خوش پاپ
 به موجب موت همت بکپ

چهارم در کرم

بگویم علاقه تن تا کور
 و کرم عطیه تو در کوش در
 که آرد و ترش بر ریش شکم
 روانی شکم بم ولی گم بکم
 ز سنی نفس بم بود سر کران
 شش تن و تر فاقه بران
 که آنکه نلطیده خواهد مدام
 خواب که خرد برو سبک م
 علاجش که سه روز فاقه کند
 ز جرات کرم ان مذاقه کند
 ولی بعد از آن بم کن این دوا
 نفق خدا رود یا بی شقا
 تو بسم سباه ز زبره سفید
 و کرم چرت نیز تر به سفید
 ز هر یک بوزن درم یک یک
 درم یک این جمله خوردن پذیر
 و اگر کمر کنج با صواب
 نفق خدا رود یا بی بیاب
 بوزن درم سه ز پیل دراز
 ز شکم تر به بم درم دو لب ز

در کرم

و کرم سینه خالص درم نه یکسیر
 تو سینه از غم خبر نرود پذیر
 بوزن این قدر تو بهفته مدام
 که بوزن پ از تنست لا کلام
 توا از فلقل کرد پیل دراز
 تا کوزه خالص سینه بر ساز
 که تر به نایزه ط سست
 ز جو که کرم تو بم سید رکن
 که تر به نایزه ز سینه خیار
 ز هر یک بوزن درم دو بیار
 بکن اس کجا کیندار این
 بوزن درم سه بوزن توا این
 و کین بوزن تو بوقت بخار
 که تنب کرم ز تو تا کور
 ز بر بوم و ز زوبه و کولک سید
 که سه زف از دو چهارم شمد
 تو در جامه بجمعه روز آحد
 بیا زویر سیدی زمین کن لپند
 بجمعت پنج و فصل دو د
 توا ز سینه نایزه بم کلوگی
 و کرم ز سینه تو ای بگوئی
 ز هر یک یکسیر دو نیم درم
 بوزن برابر زباده نه کم
 ولی خوش بکجا بدو سیر آب
 بوجه چهارم مانند شتاب
 زانش فرو کار با جامه پینر
 بکن غیر کرم ان تو در حلق ریز
 بران ماده تنب کولک در شکم
 بر آید ز بطن تو با تاب بم
 ز هر تنب که بشد جد بد و قدیم

بگویم علامت شب کوزیم و یا آنکه از غم چشم ای غم
 چو سحاب لرزه همیشه وجود نه در ویرانه چو دار و رسو
 ولی اینه کریه تو بخوان و اگر که بندی تو بر روی آن
 ولی بگو در موسی خاک بده نفع خدا تا نوبی رود به
 به از بیل کرد بر نار سوز ستان دود از دیر قوای سوز
 نامه تراناب از غم و بهم اگر نوبی بک بشد قدیم
 توانیخ چیز ویر و نبات بخور از شب دق یا بی نبات
 بخور بخ پلای شیرین غم خور حبیب یکموز یکی بهم
 نماند شب دق سرفه بهم نفع خدا هر دو کرده گم
 چو جورا که تر کنی تو با آب و اگر که زان یلم بگویم بیاب
 که ز یک غراب بنوشه کنار یک وقت خفتن تویم در شمار
 در از برون جو جوان پر به و یا چند روز به چون نان خور به
 نماند شب دق نام و نشان و یا گفته شد بر تو این را بیکان

علامت شب کوزیم و یا آنکه از غم چشم ای غم

در لرزه و سر بود در وجود دلش کرم خواب و با زود زود
 علامت بگویم کن ای تابدار که شب سرد از تو بکشد خزار
 بوزن درم سه کلو بجای بکسیر بگویم به بند بکسیر ای امیر
 ولی چند روز به کن این مقام که شب سرد ده ساله برود تمام
 ولی این دو آب به خوب بدان اگر چه رسید را بیکان
 ز دانه سید ار کنی نیم سیر بوزن چون سینه کیرای دیر
 بکن آتش بر دود و چندان بکشد بهامبر کوب و بکن دل پسند
 خلوه بوزن درم کن چهار یکان برادر بخور در مختار
 ز باد بر سر دی بکن سرک نیز نایب یا میا کنی دل امیر
 ولی هفت روز به کن این مقام که شب نماند و نه عرق تو لاکلام

علامت شب دق گویم شنو کجای که کهنه بود یا که نو
 حدوت این بگویم کنو به شدار ولی آنچه گویم تو در کوشدار
 که ای طوبت که دار و وجود تن را از دست بسیار بود
 که بودند تن آدمی سمت ازو تن آدمی کرم گردد چو او

پاسته آبیسته گردد چنان که زایل شود آن تمامی آران
 آران میشود آدی خود هلاک و کرم بگویم شنودرون ک
 جو کرم آن رطوبت شود در وجود و لیکن نکم میشود از تو زوق و
 چنین تاپ تو خستین بدن سبب دفع خوانند یونیا میان
 امیست که این زود کرد و نکو و کرم بگویم شنودرون ک خود
 که کران رطوبت شود کرم کم زبونی بخوانند حسب فهم
 که بزمنه تن را کندیم خفیف شود دوم نوع این سبب حرلیف
 چو ای بسد تاپ ای یار آن علاج و را تو زوق شود و آن
 زوق سببی سبب دفع آن بگویم علامت ترایم آران
 که کرده رطوبت از وسیر دار زبونی مفتق تو نامش شمار
 چو ای بسد میشود لا علاج ازین بر سر و کس به علاج
 علامت بگویم بود سبب مدام که زایل نکرد کس به سبب مدام
 جو چیز عجز میشود پیشتر طعام عجز کرد و او جوع در
 بر غلبت عجز بود و سبب ضعیف سبب همان دم پیشتر در حرلیف
 که بخت هوا رخت او خشک کرم بختی مزله و برنا جسم

زوق

ازین اول زوق بگویم علاج بر روی علاج که جویم علاج
 ولی بگویم تر ازین ضلک اگر کوشش کبر لای سبب کس
 درخت که هرگز نیاید جواب برو یک بزهره گردد و شتاب
 چو ای دی باز کردند سبب نو کویس که آن باز کنند سبب
 و دوم نوع باشد ضلک شلخ آران نیز بگویم شنودرون ک فراع
 اگر شود خشک شلخ درخت ولی پنج سبب است ای نکمیت
 شود شلخ سبب سبب آب زبسن خشک و بروز کم دانی شتاب
 ولی پنج سبب است ای نکمیت اگر شود خشک شلخ درخت
 ضلک و کرم شنوای جوان اگر شود خشک پنج کرد نه سخت
 اگر میسر هر بعد از آن که تو آب مدان فایده هیچ بگویم جواب
 نه برون بر آرد و کرم نه شلخ نه میوه بر آرد شنودرون ک فراع
 نیاید بخت سوزن لا بکار ضلک این بگویم تویم کوشش دار
 جو روغن پخته بود در جیراق شود زود روشن شود و دماغ
 جو روغن تو کم بیاید و کرم باید همان روشن و زود و ر
 ضلک ازین نوع ازوق دانی ضلک دوم بگویم آران

دگر عوض روغن نیاید دگر ماند ولی ناپخته نشد
 چو کوزه دلبسته بمرد چسراغ بین پس شمس روشن دماغ
 فحاش دگر دق گویم بران که دهن پلسته ماند نشان
 چو دهن و پلسته بسوزد تمام مانند جریغ نشان و نه تمام
 دگر بعد از آن آفتاب کرد پس نه روشن شود انچه را غرض کهن
 علاج نوع دق اول بران که جگر بر سر و مرطب خوردن
 چو کرم تب مرعوبه جز سرد که انچه مرطوب شود زید مرد
 امید تمام بهار گردد بگو زرد و مرطب شود تک خود
 ازین چیز مایه زکک شایسته ولی چون خورشید بکشد رطوبت
 که کنش کار از موده گردد فرو بکن بعد از آن سون غلبه تو رو
 مخور بهتر از حوت بران نوعی مخور آنکه بر سنگ بریان جویت
 دگر نه سرین و اسفناخ بادین بادام بخینه فسراخ
 ز کدو خیار و هم از باورکف هم از ماش و از شیر خرمه پیرکف
 ازین چیز مایه دانی بخور جرابین چیز که توانی مخور
 ولی ماده خراگنه هم سم سفید جوان اول و ستره را در خورید

ولی علف

ولی علف یاب و را یعول دگر کوک کشنبرای رست قول
 پاد از کینه جوار کرده تسفید دگر شیر را از ماش کشند
 که بقطره بر نامن خود بار اگر شیر بر جامه بفسرار
 بکن سنگ آب بخور کرده سرد ولی آن عروق فیه بخور مکنه
 بهار و میان روز در وقت ام دگر هم بگویم شتر کف م
 که در علف دن کینه احباط که به هم شمش بود چنان
 زنا هم علفش بگویم نشان که بد بو آب آید ز کین آن
 چو بد بوئی آید ز کین او برانی که هم نشد اندر رو
 سوزد کینه علف او را تو کم که تا هضم ناید باو این بفهم
 چو باغ آواز آید برون بهر حرکتش سد بان دوزخون
 که شیر او معتدل میشود نه آزار از وی بل میشود
 چو نایب تراست از شیر خر ز شیر غم کبیرای پر مهر
 ولی چونکه بر روی آن ماده خر بر برون نه چون دان هنر
 تا شیر او معتدل میشود ندارد بدل کو منافق بود
 دگر طح کا خور کن در کلاب تو با جامه درون کن و لیکن شب

تو بر تادک دهم بسنه برار که کم شود زود از سینه خار
 و کرب مغربی نباشد غریز بگویم ترا زود بر کن قیستر
 اگر حجت منده باشد غریب که در نقبه طبع باشد حبیب
 تو با خیار شسته و کز تر بکنین و کرب آب آلو بکن اندرین
 و کرب آب آمار شستین بسیار و اینکه مانند این بود شدار
 با بن جز با طبع آرس فرو و در کرب آب آنگه کفتم درو
 چون کتاب پاکه از غریز میانزد در شسته ای و کرب
 و اگر بسیار خورده شود ترسد که در معده بسته شود
 و در سینه مجبه بار را بکنین هم طبع با لایه دی درو بین
 که شسته کتایه شکم همه خلط کرمی بر آید بهم
 و اگر شسته در کرم تر به جل انرا نوامد اسکر
 و لی شسته تازه بود خوشتر که کرد و مزاج از زود تر
 و لی تا که شسته ز معده فرو نیاید بطول مده تو برو
 و کرب کرب ز شسته خیار بکن آس بار یک پاکه دار
 تو هر روز قدری بشنه و نبات بخور چند روزی نوای ملکذات

علاج

علاج و کرب دوق و سرقه بسیار از بک سینه الواز چیره بسیار
 کین آس بود و هفت مدام بخور چند روزی نوای بکنیم
 تو اینج جزه بشیر و نبات بخور تا ز سب دق یا با نبات
 و کرب سرقه کرد و زود کم و لی خلط کرده بخور این بهم
 اگر بلبیل ز شسته ختم خوری بهیت بکود سینه و نه کم
 مانند ز سرقه سب دوق هم نفعه خدا ذو الجلال کرم
 در بن بهر از غریز کافور را که نه غریز سزای تو کافور را
 بهار از به شسته کل شرف نیز هم از تخم سرابله ای دو خمر
 و کرب خرقه در بن کن تو بار ز هر یک بوزن درم پنج آر
 و کرب تخم از کاسینه سده درم کینه وزن مذکور زیاده نه کم
 و منقذ از تخم که و کبیر و لی تخم کوز شسته پذیر
 و کرب منقذ از تخم کرمی خیار ز هر یک بوزن درم هفت آر
 درم سه و کرب بکس اندرین در کرده درم باب از تر بکنین
 ز کافور هم نیم منطف کن بکن آس بار یک درم یک کن
 و کرب هم از دانه الب بکیر بکن سق مذکور درو سب خمر

بوزن درم دویم از قرص ساز
 دل افجه کفیم کن ای رخ باز
 که این قرص را به تو با سبکین
 خورشید چند روزی تو ای رخ کن
 شب و دق خون و صفرا هم
 شود فترقه و مطبقه زود کم
 ز کرمی جگر هم مانند نشان
 به شب دق دارد ازین بر بدن
 ز کافور جودانه وزن درم
 دل از درم کن زیاده نه کم
 ز پسیل درازی و از کبر سار
 ز هر یک بوزن درم سه شمار
 تو آب بانه ازین حدیه ساز
 بمقدار سه زیاده حساب ساز
 سه گمان چارگان دانه خورده
 دل طرز کویم ذر کوشه دار
 که وقت صبح و غم روز ششم
 بخور دق برود ز تو لا کلام
 بوزن درم دو ز پسیل دراز
 بشی غم بقدر خور تو بساز
 که از دق و سرفه و منزله نشان
 مانند وی گفته شد را بیکان
 تو از شعله و تلبو فروغ لوس
 بشید این بکن غلط الی تیر کوی
 دل چند روز به بخور چو شام
 که تا دق سرفه رود لا کلام
 غذایان کنندم ذکر شوره باد
 ذکر تلبه طم غم ای صفاد
 شرب بکن خور تو درای هم
 بم از سنبلیله مرغی بفهم

در

در کار به روز سینه بر رخ
 در مکن و موته بخور بیدرین
 ز مایه رو گو که زه بود
 در کار خبر روز که و خورده
 در موی از مایه کادان برش
 دل خیر او را تو اول بکوش
 کف دو کن آنچه آید برو
 در مایه اندازیم اندرون
 جو جغوات بند تو دق بساز
 درو کم کن سنگ ای رخ باز
 این دو دق هر نوع خواهر بخوش
 در جمله بر به دار ای جوش
 و لیکن سکونت بجای جگن
 و اگر نه بلب جوی هم گفتن
 و اگر جمله این میسر نکرد نشاید
 و اگر این میسر نکرد در شنب
 بکن چند کوزه تو نو بر آب
 به نزدیک او نه توانی با جواب

در شرب آب کوزه

مصلحت شرب آب کویم که هست
 اگر نوبت بایک که لازم است
 که مکرر در میشد نباشد ذکر
 بر روز سه ذکر نیز سازد اثر
 حدوث از عقوبات صفرا بود
 دل به سهل کجا میشود
 بود شنبه و بود در دسر
 نه خواب آید بش لب زنده او نمرد
 در شرب آب بایک که و اما طیب
 ز بس گرم و سرد شرب ز نصیب

که صفای نفس خوش دست کرم بس جو که میست در صیدیه او کس
 بکس کرده در او وجود ز اس کرم به خورد برزد
 و اگر صید به جز بسیار سرد از زاده گود غلیظه بسرد
 از تاب صفای خود بس دراز علاجش بگویم کینه کرم نیاز
 که اول علاج تو با بن ساز که قوت دارد آن رخ باز
 از بن به نباشد و در سر درو تا به کینه طبع آرس فرو
 چو در طب او نبود خستگی با به کینه تو کس بسکینه
 مانند الو بخمار دهند در خیارش به بنه بسند
 و که دردی خشک کرم آن بود از زده سرسام مرن بود
 و آنکه تب محرقه میشود و آنکه تب محرقه میشود
 که ز آبی سوخته میشود اگر غلب در تو بود بس قوی
 ز حنطه طبع تو عاجز نوی هم از مصل کشته به بند سعید
 علاجش بگویم به این شنبه که حقیقت به سید درم به سبک
 تو در آب جوشان به بدر کین یک روز شب چون برو بکوزد
 به لیده آبش برود آورد با لاس به جامه ای یک بن

م

درم به ست درو یک بن کین ز جو و مشک کینه دور بن
 و اگر اندکی کمال بنفشه درو کین حق کرده نوای کین خود
 بخور تا که طبع تو آید فرو خود منقطع تب تو دارد وجود
 و اگر می نماید بنوبت دیگر میاید به کین به بنم تر
 جوی قوت آن هم بود بس ضعیف ز حنطه و عفن می خواهد حریف
 عدد بهیت الو خمار بسند درم ده زنی خسته درو بسند
 تو در کین آب جوشان این بنار دو ستارانه زانش برآر
 ولی زود با جامه پاک بپزند درین شکری مکر سر بریز
 و درم ده بجای بنشین بساز شبانگاه نوش این تو در باز
 چو نوشیده رو کین زود خور جودانی که برود شده آفتاب
 بخور زود کین آب به کین بن بخور چار بن خربت تو ازین
 و اگر طبع او خود میاید به باد ز نبات خوردن دهن را بهار
 در روز ده در مصل ملین بخور تا که هر سه بهیج ازین
 بکینکاب هم تو آب آنار بهین هر دو باید کینه اختصار
 و کراب به بند ز نرین آنار تا ز آب در کین تو بکوشار

دلی دور تب تو ز شربت منوشی و اگر نه ازین شب تو ای کجوش
 اگر دور میزد تب چاشگاه بخور بامان تو دارین کجاش
 که دقت گرفتن شب ای شیار سوز معده خود تو خالی برار
 که طبع تو شغل کنیز بجسیر بجز نفع دادن تو ای ذوق خیر
 اگر دور تب میزد شب بیدان تو کشتاب ده با مالدان آیان
 دلی از طعانی دهی نیم روز سرعت بود میان هر دو بروز
 و اگر دقت شب لوزه آب برید علاجش بگویم بیاید شنید
 که کپاس سبک آب پیش او برار درو باره سکن کرم اندر ار
 بنده طاس مدکور در زیر روش دلی بروی او را تو با جامه پوش
 که از بخار آن لوزه کرد و کم ماسش کشاله نود نود گم
 و که ذوق جارس نود از وجود که تحسین یابد تب تو برود
 بنیم اگر نرسد تراب نرفت و کرم بگویم شنو مکن محبت
 که کشید شک و زکام مرغیم ز هر یک بوزن توده کان درم
 یک نیم من آب جوش این بخار جویم مایه زانوش برار
 تو با جامه بنویز پاکیزه دار ازین پنج پسر شربت بساز

تو با سکنین

تو با سکنین درم در جلاب کین خلط کجا بخور یا شتاب
 که جامه لوزه رود از وجود دلی آنچه گویم کجای آن شنود
 که در روز نوبت به بخار بدان نشاید که مسهل مده تو در آن
 بروز ششتم منع اسهال دلی روز نهم که بخار در آن
 که اولی رفع ضعف باشد در آن ز چهار درم زهضم ده جاردان
 که کوئند ککاسب ایام روز که یخ در دوح این بدان بر بخور
 ز نور و سوم پنجم و نهم و کرم یازدهم بدان کن ضم
 دلی حقه ابتدا و بغب بگویم که باشد ضاسب سب
 ششتم و کل خلط هم بهار سبوی خباری تو در و شیار
 و اگر ساق کربس تو از مبلوفر بم از غلبه الشعلب درین فی ثر
 بوزن دو مثقال هر یک بکر و کرم بگویم تو از من بنیر
 که غصه بم از سبناک بیار دلی هر یک سمیت عدد شمار
 و کرم فخر کا جیره ده درم ز الو بخار درم ده نه گم
 همه را تو در سیه سبب جوش جو ده سیرمانه بسیاری فروش
 و کرم بعد از آن بم کین جامه بنیر و کرم بگویم درین نود و نیر

زرقه فوت تو منتقل بخ
 دگر نه بچین نرسد سیر سیر
 بکن طایفه دران جوش نهد
 بکن دشت تازان که میند بسود
 بوزن درم دو دهن بقدر
 راضه بکن ای تو حاجب بهتر
 بدو نوبت تو دی نیم کرم
 بکن حفته تو بکن پنج شرم
 غدا هم زه شش مقش بساز
 دگر دو کرا که وای رخ باز
 نوکشند ترکن باب قمر
 بکنی بگویند نامش شمر
 دگر روز هشتم دهم دوازده
 که حسیل تیپ حوز تو در شانزده
 درین روز که مهمل بودمند
 بود دگر که حسیل رسد کوش بند
 در مهمل بگویم تو در کوش دار
 که در وقت صبت تو اید بکار
 بوزن درم سه تو اتر مهند
 منفه دو منتقل در و پسته
 دگر بیت عدد ز غناب گیر
 بکن تر تو در شب بر آک بیز
 سحر آب صاف بکسر ارقو
 دگر هم بگویم که کن اندرون
 که وزن درم هبت از شیرخت
 زعفران فلوس درم ده نوشت
 دران آب کن هم صاف ساز
 هم از دهن با لام در دسه کراز
 بکن خط یکجا و صلیش غاد
 که از تب غلب بیا بی شفا

داگر

علامت بگویم شوی کرم غلب
 دگر فخر خالص بود تب غلب
 علاجهش بگویم پیاده رود
 دگره و وسایع زیاده بود
 بچسبیده آب در و سس سنج
 سنا کنی که منتقل بخ
 غذا آب از غود کن نیم کوب
 در مرغ جهان هم بدان نیز خوب
 زماش منفه ز شمشیر نیز
 دلی غیر فتن کنی کر شمشیر
 دگر در تب لرزه دارد شش
 اگر که میبند و یا کند نواد
 که منتقل و دگر الاظم بکر
 هم از حفت خنک کن این پذیر
 و یا نه با دار فلفل بکوب
 دلی چای منتقل غسل خوب
 بسش این همه را بوقتی بکاه
 دوسعت تو پیش از تب کن نگاه
 بخورای برادر واکرنه دگر
 بسویم دور لب بسویم شمر
 بنوشش ای برادر دلی حیدر روز
 که تا تاب مدوز نماند بروز
 ز تب محرقه هم بگویم نشان
 علامت تب غلب در و سس ان
 دلی کرم از لب درین مخمر
 حدوت این از صف اول و همیشه
 دگر که در فتنه بخنای تو غرق غرق
 مکر وقت بحران تو در غرق غرق

تب خنده که

و گرنه آب سبیل بود این بران
 که در زرد کرده تمامه زبان
 و با آنکه کرد و زبانش درشت
 و در در کرده میانش به نشت
 و اگر کند زبانش تمامه سبزه
 برانی که در و شنبه خون تباه
 و اگر کند زبانش بر یک عقده
 در و ماده سبیل است بر اینم گنبد
 اگر زرد کرد زبانش با آن
 نواده صبا به زبان مکن دان
 علاجش علاج تب بخش نیست
 نه بر قول جاهل کینه کار نیست
 که جاهل طبیان چنین گفته اند
 نباید که کینه در امیسه دهند
 که ماده بفرمی نیاید از و
 و از زکته تب آرات اندرو
 و بی قول حکایه عالم بیان
 که در محرقه تب نو مردن خوران
 بهر دو مطلب تو او را بده
 بفضله خدا می شود زود به
 علاج بگویم کینه اندران
 که میوه خشک و سردایش خوران
 نماند بقیه محرقه در وجود
 بحرمت البی در بقلعه و دود

تذکره
 ز شط الغب هم بگویم زن
 که موی خوانند بونیان
 یعنی که بهتر بود نام او
 بگویم حقیقت بدان نام او

که دولون

که دولون کرد در و خود پزیر
 بگویم ازین دو بیاید بشنید
 سیاه لون سب و اگر خردان
 بگویم حقیقت که چونت آن
 چه خردا که بر سب باد و سبند
 از و شنبه خود تولد نشوند
 که بعضی بر سب و بعضی جو خرد
 در و فعل سب که هم جو خرد
 ولی خاص موزر شنبه خردان
 باشد این شط الغب بدان
 که بقیه خاص باشد ز مغز پدید
 که بقیه خاص او از رطوبت پدید
 که اعراض مغز رطوبت در و
 نه یک جنس باشد علامت بود
 ز او را توان گفت صفات نام
 ز از بلغمی خاص گویند نام
 که نخی ز صفا بود در وجود
 و اگر نیم بلغم بیاید شنود
 علاجش بگویم نمای بکندان
 که اگر صفا غالب بود اندران
 در که صفا بود از وجود
 بگویم ترا زود باید شنود
 که رستارده آب آگوز سر
 و اگر از پیل در و می خرد
 ددم مانده هم ز صفت بیست
 بجز خلط کرده توای سبکلت
 چه سبک کرد شود ماله گرم
 و اگر هم ازین فرض سازد علم
 بگویم که فرض نمودند شد
 کزین چند کس رایت دور شد

در کشکی میزند نا پدید
 که از عفونت بلغم بود
 در حوت تازه در شیر بم
 این خوردن بس بود نشکی
 نه بر سر طبع بود میل آب
 که اول سفیدی بود رنگ بول
 و بکن همه وقت باشد غلیظ
 و اگر کودکان پاکه را بود
 بخور این ولی آن ریاضت نکند
 ولی وقت پیشین بود بیشتر
 که وزن درم ده زکلی انگشت
 و اگر با الحس می دهند
 و اگر بعد از آن با کل انگشت
 ولی چون نخواهد گشت طبع نرم
 که آب زعفران و کازیزه آرد
 در کشته کرده و بیاید بشیند
 نه آنکه جهت طبعیت نشود
 و یا خیزه حوزد او پیش گم
 ز عفونت بیه این بود نشکی
 در از و لیلسن بگویم بیاب
 تا جز بود سرخ ای دشت قول
 خفوا که بر سر شده غلیظ
 که نسبان در شنبه طلب بود
 در نمز قی با فراغت کشود
 علاجش بگویم سنخو بر نمز
 چو در آب خاتر نمایند این
 ولی هفت روز سر تا تر خورد
 بکن مصلی بگویم سیون درین
 علاجش بگویم کن چو شرم
 ولی کرده شیرین خود خلق دار

داکر نه درم

و اگر نه درم دوز تر بد سفید
 و اگر منقود تاب در وی دراز
 صفت از دوائی تر بکن بگویند
 که تر بد تر بشود رنگ سفید
 که بر یک ازین یکدم سنگ کبر
 تو این تر زین هر یکی را جسم
 که شربت ازین شربت مکفال
 ولی با مدادان درم زین بکبر
 ولی عقب ولی بم بخور سنگلین
 دالی انگشت نو درم ده شمار
 و اگر منقود در و در سر پدید
 که سری بند زود بر این بخار
 تو از موش کوش و با بونه کبر
 در بر یک بوزن یک صفت آرد
 چو بکن مانه زانش بر آرد
 آب سنگلین داخل کنند
 علاجش بگویم کن ای بخار
 بگویم ترا دایکان دار پیش
 و اگر مصلی بم رسته هر یک
 ز شک سفیدی درم ده پذیر
 ولی بوزن بکن نیز تم
 ولی وزن منقاف بکار حال
 زکلی شکر سر خود تو قوم پذیر
 و اگر نه بخور این تو یا انگشت
 باب هفتم یا نه ترا این قرار
 علاجش بگویم بیاید بشیند
 ز بخار گویم نو در کوشندار
 زاکلیل الکک سنبه پدید
 بدر چار اسیر آب جو مان مبار
 سری خوشن یا نه بخار

مصلح تب کوبیم

علاج کوبیم تب ریح منبیز اگر صلیقه تو زمین در غصیز
که نرزه و سر ما بود در وجود علاجش کوبیم بیاید شنود
که که روز نوبت کنه زود فی با کرم کن هم سبکبختی بوی
در آب از تخم سرمن بکسیر در کشمش هم تو آب ل میز
و اگر اندازن وقت قبض انداختن بکن فی بود سبک کن زین گفت
هر نوبتی فی کنه به چنان ولی غیر نوبت تو مسهل خوردن
که در دریا بیلید بود شانه در میوه به بند باشد جره
و اگر در طبع سخت بدیند بیس کوبیم علاج کند که کس
که آب ببلای منبر خیار در و حال کرده طبع را بیمار
اگر زین نشد طبع را بس تو نرم و کرم کوبیم مکن پنج شرم
بسیله تو از کالیج هم زرد و کرده انه الو بکسیر است تو مرد
ز غناب فرما بهند سب بیمار در مغز کرم ز شیره خیار
بهر را تو در آب تر کرده دار ازین آب کرم بخور در خمار
ولی آنچه کوبیم تو در کوشدار که اول درین تاب پس بخوردار

بوزن درم ده کل سنج کیر در سنبل و مصلح هم پذیر
ز هر یک بوزن درم یک بار و اگر آنچه کوبیم درین می خمار
که تخم کرفش کنه اندران ز هر یک بوزن درم دو و بدان
در تخم والان اینون درین در تخم از کیه کن قسری
ازین هر می تو درم دو کبیر ز طرز سب کوبیم تو ازین پذیر
درین وزن باید درم بساز و لیکن تو با سبکبختی هم بساز
در کرم کوبیم تو در کوشدار که بهر وقت معده قوی شود بدار
بکل اینین و هم سبکبختی بقدر کل آب والان بهین
آب کرفش و حبیب جلاب و با کده مانده اسهال بیاب
این جزای معده و در سب قوی در کرم کوبیم درین مشنوی
که کرمش درین معده او ضعیف نه با کرم جزب دلا میز کن
طعام ز نخود و تخم بره ز مطبوعه هم خورای مرده
در کرم ز میوه تو بر بهر کن و اگر نه بر تب کو که استیکه کن
و اگر نه تب حکشتند نابدیر و اگر نشد و ماغ ضعیف ای دیر
بناید خورسب جز از تخم کرم و اگر نه ز سر سب کرم تو نرم

که مسبل قوی نموده ابتدا جوینج قوی نشد اینیا
 باین خلط برون نموده از لطیف که از غلیظ شود ای نریف
 که از آن در وجودی شود پس هم ولی آنچه گویم تو در کوشش
 که اول درین تاب پس بخوار که مسبل قوی نموده ابتدا
 ولی آنچه گویم کنه که تو یاد که از آن در وجودی شود بخوار
 که در ابتدا تاب ای روز به ترا آنچه گویم آران دود به
 که نسبت نور و زبده درم که باب کرفش اب لای بهم
 که در ده درم کن لعل آبکین به ابتدا تاب ای دور بین
 جو اینجه روزی تو او را دهی که هم گویم که با به به
 که برست پسیده ولی کابلی بوزن درم ده تو ای قابلی
 درم بهیت باید بکسر و بوزن ولی طالعی خردانه او نیز
 که مغز کازنه هم نیم کوب درم ده بکوبی تو با سنگ چوب
 همه را یک نیم من آب جوش جو سترمانه بیاری و روش
 که آب ببلان سپ درم کن به خلط کرده نه یک بکن
 که طبع دوسه بار آید فرو از و سبک آید پدید اندر و

در روز

در روز نوبت بکوبند قی به نسبت و بکنین هم بوی
 که کوبیده کسند یار هم ولی قدر قوت زیاده نه کم
 ولی ده طعانی درین خود آب بغض خدا میرو و تب شتاب
 و اگر زین نماده دراز بکشد که خوب گویم اگر میکشد
 درم سه بیاری زبیل دراز که چهار درم رسند پس ساز
 که از اینون کرا و یا هم بوزن درم پنج زیاده نه کم
 زنه خواه هم تو درم جبار که که هم گویم تو در کوشش دار
 ز سبیل اینون و لغضه و دم که یک درم ده زیاده نه کم
 که از زبانه درم هشت کبر درم پنج از این و هم پزیر
 ولی شنه باید زکف کرده درم زخرون بگویم کن ای بر سرور
 که نسبت ازین تو کنی سه درم که آب و الا کنه نیز هم
 ولی آب و الا کنه بهیت بکن که آب کرفش کن پنج سنگ
 که هم زخرد و بطور پس کبر دوا و لختیت هم در و پزیر
 درم شش هم درین کار بند ازین هر کدام که آید پسند
 که اگر زخمی شود پس بقیه ولی طرا و هم بیاید شند

که اکنون خالص درم یک چهار
تو بشنید بکجا بخود در خفا
نفس خدایت گزید ازین
ازین به دواست نبریم درین

علائق نیلانی

حدوث زانواع نیلایان
بگویم ترا هم ز هر یک نشان
ز صفر اسودایم ز حوض
هم از مانیک راه ای ذوقون
ز بیدار سرش بدین هم نبریم
هم از آب تو حوض ای خوش فهم
دگر از جراحت هم از زخم دانی
هم از بکشت رعد و برق بدانی
ازین جزایب نود در وجود
علاج بگویم بیاید شستود
که اگر تب کسی را تواتر بود
بگویم آب حورون شفا تر بود
دگر فایده هم نه بر سردان
که تب مکرر زبردست آید از آن
بروز بر سر مجسمه و بجم بدانی
نماند ز هفتم غم هم آران
چو خواهد ازین پس که خورد طعام
ز مسک آب یا لیده ای میکنم
پس گفته ز برهنه کردن شست
ز کرم آب او را بناید گذشت
بنابر روز سه ای آب گرم
بنف گرم باید نه روز یک گرم
روزی آنه باید خور آب سرد
و کرم بگویم شستو منقیر و

کرمی

که کرم درین چیز زاده خورد
آنان ناگوارش بسزا شود
دو سه روز باید که فاقه کند
نارزشش دگر چیزش فایده کند
تا کرم که گردد کرمه بخور
چو خواهد که باغچه آرد روج
بگویم که اندک خورد از طعام
و کرم بگویم شستو میکنم
که ترب خورد هم ز رشپین خورد
ز روغن ز ترنجی ترک آورد
ولی باغش پ نو نموردان
بدنش فتر چند فایده کند
دگر مسک آب نولازم بکسیر
و کرم بگویم شستو خوردن بکیر

علائق نیلانی

بگویم که تب نرزد و دونه بود
علامت خشن که او چون بود
ببرزد مرا بود بیشتر
چو کرم بیاید شود در قرار
علامت دوم اول اندوه کوه
و کرم آید ولی با شکوه
علاج بهر دو بگویم سکی
که در دهن نباشد یک چون سکی
که مسک بگوید و آتش بکیر
بخور پاکیز آدمی ای حقیق
روزی دو تب نرزد از وجود
بجست البی و لطف و دود
بودن درم سه ز پهل و ناز
و شکر ترب هم درم یک رسد

وگرنه خالص ستان نه درم ز شیر خنم تازه پزده درم
 تو هر روز قدری ازین دربار بکنم حل و شیر و خور چند یابد
 ولی تا بقیه مدامت نماند بفضل خدا زود بابی شفا
 بگری ز مرادی موی را بگویم دوا داروی جوی را
 که صفت لزه را بر پیش ز مویش بره و دود لیکن بپوش
 کزان موی دودش دبی انجمن که بجه و سرمه زود آن
 رود تا پل لزه شتاب از وجود نه عودش کند باز یابد مشغول
 بوزن درم سه سیه دانه گیر بکن اسس بار یک قلم بنه بر
 تو بپند لیس ولی پیش تب رود تب سیوی موی زکب
 کتا بستان خود از زنجیل و کر کوخه دانه بکیر لیس فیصل
 ز هر یک درم دو بکیر شتاب بپوش این تو در چار شتر به تب
 چون بپزید دانه بیاری فرو بقدری ز بلبل درازی درو
 بانازوی پوشش ای بکنم نماند ز تب در وجودت تمام
 در شش نه یک له دولیم نماند ز تب در شش پیش کم
 نماند ز سقم و درد و شکم و کر سولیم مشغول زود کم

خود شتیا

شود شتیا هم لیس بر طعم دود از خیرت فسیه تمام
 شش و نیم درم ز ناله کیر ازین جلد حصه کن ای پزیر
 نواز آب جوش شتاب بکیر بین آب کچس ای ای میر
 باناز در و سب کتا آب سفار دو کاس هم کر شتاب
 درین آب کن نوسفار بیاب چو سردی پزید بر دین کن شتاب
 بخور نوازین آب کاسه تمام باین آب خوردن مشغول کنم
 که نایق بود ز تن پس روان طاف تو در کرد خودی ستان
 که تا با و نرسد ترا در وجود رسیدن زیاد می نیابی تو کود
 سکنه این حال سه روز علاج بفضل خدا تب نماند تمام
 چو در تب نماند ترا چشم بگویم علاج کن کر شتاب
 که کیرید قدری ز زهره خنده بگویم در جلد کره اش کینه
 چو در کره بپزید زهر سر بچشم تو خوابی رسد زود تر
 که از بلبل زهره نود تر دغا و کریم بگویم کن ای دل جرات
 که در دست بکن تو صند طلا و کر در چشم بیجا کشا
 که تا هر دو چشم رسد سرد تر سردی نود خواب تو بیشتر

ز نیش بقر سبیل دراز نبات و دین گاه در دین
 بکن خط کجا و غریب دین بقیل خدا می رود و نام دوم
 جواز بود لایق ز نیش شده بگویم که سبب است گفته شده
 علامت او نیز گویم شنود که خود دست پائی نیش از دور
 باشد مرده فتاده شود نه از از روی کتله شود
 از دین بکنی تو اگر صد سوال جوابی نیایی از هیچ حال
 اگر ندیده خورشید این تن پانی که بر خورشید رک نماید آن
 ز قیاس رک نفاذ او را کتای دیارک تو از سبب فساد و پائی
 بلبه و آواز گوشش و مبد که تا گوش آید بگوشتش کشند
 که عدد کس ز پیل دراز حمله بر این باو نیز ساز
 ز دراب ترکن نکاید از شب بوقت چ تو از من طلب
 تاب که تر کرده بودم و داد باب بموت هر دو وار و باد
 وانی که در دست کشه نیش بکن نیش از دین و بکن نیش
 این جنس روز بروی کشه تو هر روز پیل یک در کشی
 ولی از جوانی کن تو نرید بموت وزن سبب بر کشید

نوروز

نوروز بیک ز پیل دراز درین کن زیاده تو از یک سبب ساز
 ولی تا بقیه طریق همین بود نیش این باز پادشاه این
 گوئی که از کس شنوده شده بیه جای محذ از موده شده
 جو بروی سبب نباشد پدید من بر خسته رک بود ای وحید
 ولی هست افتاده بهوش او بگویم علامت کشه گوش او
 که شد بلیغ تب تو از من برین ترا هم بگویم ز داروی آن
 که از مشک خالص بینه دمان در هم بگویم کشه کر نو آن
 که کن سبب بیک پیل دراز بگویم از دور کن ای نیش ساز
 بهینه و سبب هم تو در دین کام بگوشت چنین نیز ملک ملام
 که تا از بهوش آید بگوشت در هم بگویم کشه کر تو گوش
 که جز جز گوش نماید خوردن بگوشتک ایضا نباید چنان
 و اگر از کبوتر که بچه بود ازین نیز باید که خدیه کند
 غذا نیز ساز ز پیل دراز ولی نور کن تو از یک سبب ساز
 ز دانه سبب دانک سبب بیکر در دانه سبب جرد بخش بر
 و اگر دانک سبب زردغن سوز ز قند سیاه نیم سبب بلیور

بس این همه را بکجا بساز
 بخور چند روزی تو ای بیچاره
 که سردی عذوب بر دهنم
 نماند بکارین نود و کم
 که سیر کرین پس دراز
 ز شیر و بقر چار سر بساز
 تو باز با جگم در جوش
 چو شیران خند و دای خوش
 و با خشک در سائ کن نیران
 چو گردنه سنگان سگلسان
 دو چندان بکن نیز درویش
 ازین قدر خوت بخور نیکو
 نماند ز شپشات تب در وجود
 که از ترشه و باد کین سرگ کیر
 هم از دهن کجده خور این پذیر
 غذا سنگ و گندم نه به نریخ
 و گرد غنچه کاو هم در بسین
 چو فر کوشک از خاکین
 ازین چیزها خور تو بادا کین
 سه از تب عفو بیای بجات
 به طر و دوائیت ای میگذایت

علامت درد تب کرم

علامت درد تب کرم بدان
 که بک بگویم علاج و نشان
 که ببع عفو تب پذیرفته اند
 ولی هم که ببع چنین گفته اند
 و ولی گفته ببع عفو تب بود
 بگویم علامت چگونه بود

ازین

ازین یک بر آید که را وجود
 علامت بگویم بیاید شنود
 که از اندرونش بود سر و خفت
 ولی در برون کوزدان بکفت
 بگویم سبب هم که این شد چرا
 اگر بوش در سیه بیاید سیا
 که ببع رطوبت برون از خود
 عفو تب پذیرفته اند ای عفو
 ازین غایت کرم کشته وجود
 برون را بوزد بیاید شنود
 ولی آنچه داخل عروق است آن
 کمزور قبول آن عفو تب بدان
 که طبع چو سرد است از اندرون
 کند سردی پیدا در و بر فزون
 ز بسیار سردی بلرزد وجود
 ولی زین رطوبت بیاید شنود
 که این آن رطوبت کرم تب تمام
 تولد بود دوتن خاص و عوام
 ولی دور این تب مساوی است
 بک در وجود این همیشه بران
 که غب آید که ربع دان
 که زور ببع نماند نشان
 که چار رعت بود در وجود
 که بوشش رعت روموف
 که نه بود کاپر شب روز هم
 بمقدار خوت زمینی و نه کم
 نو بر حسب حال که باشد هوا
 ز کرم سردی تو ای بک لای
 هم از مار و سن و نفس مرتد
 بمقدار بسیار شود در پدید

یکم مرد روزده از وجود یکم هست روز سه تو کوئی بود
 علی این توانا بیاد دار ز غیر ز صیل تو در گوشتدار
 تو بکشین زاده هم درم بگویم شنو تکب فحم
 بخیز معقوبی که معده بود از فائده زود پیدا شود
 چو کل انگین آبان کبیر ز میون در معطلایم کبیر
 هم از سبیل خوب باید درو که درنا بیه گفته اینم ان مجور
 غذایند باید درین نمود آب و در نور با مرغ هم در باب
 و یا کنگه مانند اسپهان بود و یا کنگه بهتر از میان بود
 خورده اند مانند سلامت زب عجایب طریقه نموی ز کب
 و یا تب معلوم کرده بیض و یا کنگه بول کند کس بیض
 و یا هر دو علم است و نور سخت تر و یا کنگه در رب و یا کنگه نور
 علاقه در و سه مفاصل شنو و اگر کنگه باشد و یا کنگه نور
 چنان کرد حکم بیان اندرین که در سخنان میشوند هم درین
 اگر در اندام باشد ز خون علقه انرا شنو دو فیتون
 بود سر

یکم سنج اندام هم سنج روی تو بر سب یکا درین هم بجوی
 بود تشنگی و تب اندر وجود علاجهش بگویم کنگه کبر بود
 ز بر روی کنگه کنگه پالین که تا نبود تحت الیا رضین
 پس از خون بگویم و داس که بخور چند روز است توای در عز
 درم سه تو سبای ز پیل دراز یکم سب سبب ز پیل دراز
 و یا چند روز بخور این مدام که در داز مفاصل رود لاکلام
 رود رخ تحت نور در وجود بشکانه این کن خدا را سجود
 و یا کنگه در کنگه ز بار و یا از طوبت بود در خم
 علاقه بر صندان می شمر بگویم ترا سبب قلم کمر
 که در دست و یا با خنجر ز جاو شود خنجر خوب در دست باو
 علاجهش بگویم شنو در دهن کزین تکب کشتند ز خور چند
 زنج بیدار بخریم از زنجیل سبب بلیله کبریه خلیل
 و در حیره کبر و هم طسکنت کین معنی باریکی ای بیدرکن
 بشری غم جهانین بساز بوزن درم جباری رخ باز
 یک نان غلوه بخور در خسار و یا درت این دو هفته شمار

ز ترخه دباوس نو بهر بگر که تا نقد و گشت بهای این بنده
 که در دسب ز نظر است مشهوره آردن سبب او فدا کنم باین چیز
 چو در پشت نو در از خون شده بگویم علاج آرد موده بده
 جماعت میا دو شانه کشند که از دروا پشت آسان دهند
 و اگر درد در پشت باشد زیاد بگوئی دوائی مبر این زیاد
 که درونش آهوز سر مایار بکن حوزو با نشسته در حوز آرد
 سربا حوز با کل بکن استوار که تا زود نیاید برون دو و نار
 با نشسته نه تا که سوز تمام چو سوز تمام برون کن و صدم
 بکن سخی باریک چون کسلوار تو بادین کما و ان بجز در نهار
 که از پشت در دست همه نود و و اگر کهنه باشد و اگر نو بود
 نو آنکوزه و سند هر سه بکن بکن آس باریک این بیدار کند
 درم دوم هر روز حوز در نهار رود در پشت پی که و طهار
 و اگر مل خواهد حوز به عمل و اگر عمل خواهد تک نی عمل
 و بی چند روز به حوز در مقام رود در از پشت تو لا کلام
 ببار به نو اسکنده هم موصیای پسید و سند به نو از حوز شد ببار

نیز

بباریک بوزن و شغل مایار بکن سخی باریک آن کسلوار
 و درین فتنه کن نیز دو صد چهار او به بند به بند به بند
 بکن زدن نه رویی وقت شام بجز تا که در دست رود خود تمام
 و اگر نه بگویم بنوع دیگر که بکن میدید فایده به بیشتر
 که اسکنده هم موصیای و لیر بباریک بودن بکری به دو سیر
 ز سونه و بلبله بگویم بسیار بباریک یک سیر زدن کم میار
 هم از فتنه کهنه و شکم ترس ازین نيزده و دو سیر لورین
 و بی سبب به بند این را خیر درین شنبه خالص کنی ای ببار
 بجز این تو هر روز لیل و نهار که تا دو کمرت بکمر و فسرار
 تو از پنج اسکنده کن خشت کس و بی صدمه بکن دار پیش
 بودن درم جابر نیم سیر بشی بوزن بوزن بوزن و لیر
 و بی ترک با یک ز ترخه همه بجز ترخه حوز حوز نشسته همه
 فاکتوزه و سونه بلبله دراز هم از بلبله کردای پنج باز
 بکن سخی باریک و با جبهه بهتر تو به بند هر روز در ملکی ر بتر
 که از در سینه و پشت و کمر غما ازین هر سه کجا اثر

پنج بیدار بخور دوسر آر در دو چار سرباب چه در کنار
 زرد و یکجا بخورشان بنار جو دوسر ماند زانش برآر
 زردغن بیدار بخور دوسر آر بکن خلط تان بخورشان بنار
 جو دوسر ماند زانش برآر روغن بیدار بخور دوسر آر
 بکن خلط تان بخورشان بنار جو دوسر زانش برآر
 بر روز مایه با اندام نرم ام اشام را نوشید با آب گرم
 دلی چند روز به مدام این بکن که در اندام ازین بکن
 بروغن بکن چرب اول توپنت را لبون طلاکن با او یا انگشت
 بخور سفید بنشین و بنار که تا پخت داشته آرد و بخور
 دلی چند روز به مدام که تا پخت داشته آرد و بخور
 خصوصاً که در دهن زخم نشود و بیدار و با آنکه باد به نیت رسید
 و گرم سیرک با زهر ملک بسیار بکشد روغن زنجبیل در آرد
 و در چهار سیراب با آب درین بقدیر به جوشان کن ای اندرین
 بادنه این بخورشان بنار جو روغن ماند زانش برآر
 بکن مرض دهن در او اند آرد بگویم ترا نیز در کوشش و آرد
 به بر کر

به برک بیدار بخور قدر مایه بکن گرم آن برک ای دل مایه
 تو در صنف در آن برک نه که تا در دهن شود زرد و به
 دلی چند روز به مدام بکن این مایه که درین در دهن است روغن لاکلام
 زده اند الا چه درم دوازده درم پنج پیل کینه بهم کهنه
 و بکن درین آرد پیل دوازده از پیل کرد و در و سیراب
 زخم را در دهن شکم تر است زهر یک درم بهیت ازین آرد
 بکن سحر با یک و با جامه بنیز بوزن همه ششده خالص بریز

درم ای

علامت بگویم ز مرض آبله علاج شنو کر غرض بقا بله
 که یکبار این بشود و در وجود اگر بار ناید بیاید بشود
 دلی بشود خرد دیکه به نیت و اگر نه تو در بزرگایم شمر
 و با آنکه در آفرین طعم بهم و بکن نه بسیار کس را بکم
 دلی آید به نیت در هوای نمبشان بر آید شنو نیک ای
 حد و شایان بگویم به نیت ز خون دلی خون قاسد نود چون خون
 مکان مانع چنین گفتند اند دوا و علاج جو در سفینه اند

بهر صحرانگاه باشد ازین کبش خون طغیان کفیف ازین
 که تا ابله کم برآید برون علیج نوجو رسد دانی ایمن
 که کباب این هم برآید بن علاجش بگویم شنو برفن
 که کم وز شربین تو برهن کن نه با برود دل خود نه امیز کن
 و که خانه معتدل بایه شش جو سینه هم جانش است پیش
 اگر آب بایه در اسرو داد ولی خور تو کم کم نه خور یا مراد
 و که آب کشنیز در چشم کن علاجش بگویم نو در گوش کن
 که درم ز زبره که هم درم ولی برود بایه بود یا جرم
 کین اسر آب او را برده که نه رود آید شود رود به
 که کتب هم خانه ترا در وجود و که کلبه هم سبب بایه شنود
 که دانه زانار کم کم بده ز عدس مقشر و نخود نیز به
 ولی پیش ظاهر شدن می دیند که نه برود ظاهر بزد و سبب شوند
 و اگر خجسته ابله شد فزون و که آب در ابله شد فزون
 بگویم که خجسته بر نبرد رود نو در حنک از ابله تن وجود
 که خاکستر یا جگد دشت کبر و با آرد آردن در پنه بر

و یا کز

و یا آنکه از صیده جو نو بیار ازین که خواهری جلد کراز
 و مکن کبستر در خواب جایی بظان برود وانی سیکرایی
 که تا ترس از ابله مکنند ز ترابله خشک آورد
 با شاد آب کن غذا امشب آب و که برنج سبب تو هم در ببات
 ولی چون برآید برون از وجود و که کتب خانه بایه شنود
 در الوقت بخرس علی نرمه و که کلبه تاب که اوسه جو به
 غذا برنج سبب برنج بقر و که کلبه بجن شنود برهنه
 که نان جرب بایه ولی بیل که تا خشک کرد و شنوای کل
 و که نقش گویم در آبله ز نظای ندارد شنود تا بلبه
 ولی پیش بایه کینه از ظهور که کتب بعد کرد و شنو یا غور
 نو نویس در زبره بالین بنه بکلم خدا میشود رود به
 که سه جاد دانه برآید برون ازین بچ دانه تیایه فزون
 بگویم هم نقش موطم به بین دماغ و که به نیایه ازین

| | | | |
|------------|-------------|---------------|------------|
| الحمد لله | رب العالمین | الرحمن الرحیم | والله اعلم |
| والله اعلم | والله اعلم | والله اعلم | والله اعلم |
| والله اعلم | والله اعلم | والله اعلم | والله اعلم |
| والله اعلم | والله اعلم | والله اعلم | والله اعلم |

و اگر جانب راست باشد این پدید آمدن است که زود بی شود نماید
 و اگر جانب چپ این رخ است زود و کی را ز پا و بر گشت
 چنان که بودند روشن غیر ازین رخ گفتند ازین پذیر
 که درسته نباشد ازین رخ بهم بخور زن و کودک ای فهم
 اگر خون حیض زن بسته شد بگویم که زین رخ آن بسته شد
 حدوث این است فضل ریه بخور این باشد حدوث ای حریف
 ولی ترک پاکیزه ترا چند چیز زین و شید شکر ترک بیز
 و اگر بچه ببندد این ازین ترک اولی تر ای حریف
 و اگر این شود رخ بعد از خون علامت بگویم بتو ای فنون
 بعد لون امس آن سر زین بود گرم انجا زین سید رنگ
 علا حش بگویم بتو ای رفیق که بکشت ای الحسل و یا با سلیق
 ولی جانب آنکه ببندد امس نه جانب دیگر که کت با لک
 دیگر بعد ازین خرب سبکترین بخور چند روز سر تو بر درین
 دیگر بعد ازین هم ز سر که کلاب بکن هردو کجا تو ای دلکباب
 بکن جابه تر زین بر انجا بنه ولی تا که با بر تو کردید به

غذای

غذا نیز باید تر آب ملک هم از حوت و شمش زاری تو رفت
 و یا چند روز پس کن این مدام که تاریخ برود ز تو این تمام
 بونف درم دو ز پیل دراز بکن پس چون کحل وار
 بکسر شری غم کن بخوش ولی تازه ببندد آن کرده بخوش
 و یا چند روز بر مدام نهاد که تاریخ برود بیای شفاء
 اگر رخ نفش ز صفر بود بگویم علاج صناع بود
 که مطبوع بیلد و مانند آن در صبا نیز بخورند آن
 که زینا رطوبت زود کم زین حرارت زیاده شود قول من
 درین ده که درد شود زود دفع که ترش حاصل شود هم منع
 جوالو انجا را دهم تر بکنین لوب شکم باده ای دور بین
 در کرده تو حطب و هم کتاب دانند ایها توبله بیاب
 که میا حرارت پذیرد بکن بیه روز روز کرد ایمن
 که تا در حدوث شود ماله کم بخور این تو مفرد یا آن بهم
 چو قفل ریح و شبستان شود بخور رخ که او در زمستان بود
 ز شربت مطب دبر و بخوش که تا می نت از حرارت بگوشت

دگر برک خواند بر بسیار / کجوب آن اذن آب بودن برآر
 دلی وزن آب ز دکان سیر / ز دین بقدر وزن ادکن دیر
 کین نیز گرم و خوش این بنار / شود درواز بندگی قرار
 دلی چند روز سلامت ندارد / که از ریخ مدکور یا بی شفا دارد
 نواز خم دما توره بکیر / یک سیر از دین بیدیا بخیر
 هم از دین کجند اعتبار سیر / کین خلط کجی تو ریخ سیر
 سهند پیل نیز جوکار آرد / ز هر یک بوزن هشت درم شمار
 بوزن یک شنبه بول غم / دگر نیز کاهان کینه نیز غم
 دگر کیر از شیر یک و نیم سیر / کین خلط کجی نواز ریخ سیر
 درآوند این بگوشتان بنار / جو روغن بماند زانش برآر
 هر جا بدیش ترا درو باد / طلاکن در کجای من کیر یاد
 بروند برک ز سید را بخیر / دگر کم کرده تو این چند کیر
 کین این سلامت دو هفته تمام / که در باد بر بعد لا کلام
 دگر آب ز برک دما توره کیر / بوزن همون دین کجند چند سیر
 کین خلط کجی و زانو جال / و یا نه هفته کیم ای دل طلال

که نادر

که نادر زانو رود زین دین / دلی کیر بر پیر تو اسب در دین
 بصافون صا هردو کجی بسای / بوزن برابر تو اسب کجی
 طلاکن زانو تو ای درو صند / که در درو زانو بود سودمند
 نواز پلا بول پیل دراز / سویم ز پلا در تو در پیل
 ز هر سه صا کیم تو کاره مال / بخور چند روزی تو ای ریخ باز
 رود باد از پایت ازین / شکو رود نیز زین بالیقین
 نواز تریپم و مویا سیاه / کین اسن بایک محمت بخواه
 تو با شکرتی باخالص عسل / بخور چند روزی تو ای دل طلال
 که باد رس مخالف رود از وجود / هم از سر خجاده هم بود است بود
 ز هر یک کون بر بسیار اچوان / تو در روغن کاه بریان کنان
 بخور چند روزی تو این را مدام / که باد رس زین مرود لا کلام
 و اگر در کردن زبانه جهم / ز در و بر قفا پشته نیز گم
 نواز تریپم ریخ کون بسیار / ز این طاسرون هم در شمار
 دگر کم کیر ز زیره سیاه / بوزن برابر کیر اسگاه
 کین اسن بایک دما جام نیز / در روغن بیدیا بخور ریز

بجز چند روزی نوبت یاری باز
 نفع هم بگویم تو در کوه سندان
 نهاده ز سپاهت هشتاد
 در کوه نوح بستی را زیاده
 نوحیت و بیلد و آله آرد
 ز کشتنیز هم گیر تو نیز بار
 بکن اس بار یک یا یک را یکی
 تو بیکه هند بکن این طلاء
 کعبت و سبها نیز در کف زبانی
 و بی هفت روزی صامت نهاد
 که از ریخ مذکور یا بی شفاء
 اگر بر تو کرم شود از خدای
 ببار از خضای کلوی
 بس و طلائین تو ای نیک را یکی
 صامت بر در این کن طلاء
 که از ریخ مذکور یا بی شفاء
 یک سیر از لاکه بار یک سالی
 یا سیر روغن کن ای نیک را یکی
 و بی روغن تلخ یا بی درین
 بیکجا کن و خوشنای و درین
 که لاکه سوزد مانند وین
 طلائین بسوزش کف پاکین
 و بی چند روز صامت نهاد
 کزین ریخ بالا یا بی شفاء

عقبات و حق النساء کوبه

علات در درین حق النساء
 بگویم ترا کوشش کن یک را یکی
 که رگین بخواند در هند و بی
 علا جش بگویم شستو بند یک

رک

رک از سرین نیز آید فرو
 کت نیت یا مر سید آن بجوی
 میان دو کت شینا با خردان
 که از سرین درد آید دران
 و اگر ناله اندک بود درو را
 رسد تا شتاکت زق و مرد را
 و اگر زباده باشد رسد نیم ساق
 ازین پیش زانو بود اتفاق
 اگر ریخ باشد که یا ز خون
 زروق النساء و حق کناد و برین
 و بی جاب سینه آن بران
 ز کوبی بروی نه کوبی اندر ان
 مدتی بکن زدن در کشتی
 و ریخ مذکور یا بی شفاء
 و اگر رک و یا نایا بد نظیر
 حین دو رکعت خورد این میر
 و کوبیدن زن مسبقی کند
 کزین لوبه داروی این وی کند
 که پوست بیلد و کزنجبیل
 ز زید زدن تو کن ای خلیل
 و اگر کوبید خورد فی کبیر هم
 بوزن برابر زالیه نه کم
 بوزن به قند اسود کبیر
 و بی کوب بسیار قوالم پذیر
 چون کبیرات کرد و کفیدار این
 بوزن درم ریخ خور ریخ بی
 و بی حنطه بکرم آب این درخار
 که بهای آرد ترا بشمار
 و بی ترک یا بی ترا چند جبر
 ز ترش و بی ترا رکت نیز

رود رکب باد بادی دگر / مانند بن درد باد بادی دگر
 زربک و بنوره سیلاب کمر / و اگر نیت احوال ز این تیر
 بوزن چون دهن کجده سیاه / بکن درد و یکی بکوشش این پگاه
 که تاب برود بماند و دهن / بال این دهن تو دردی بکن
 ولی وقت مالدین این دهن / بود به یکپاس روزای کهن
 باین چند روزی مدامت نادر / که از رخ ندکود باین شهاد
 تو از تر بله گیریم زنجبیل / ز تر زدن کبیر این خلیل
 دگر کوهل ازق هم بسیار / ز هر یک بوزن برابر شمار
 بوزن همه فند خالص بسیار / با و یکوب این همه درد یار
 دگر بوزن از آن شنبه خالص امیز / بوزن درم پنج در طلق ریز
 ولی این یکرم آب جوز در بخار / که تا پنج رکب کبر و فسرار
 دگر باین نیز شکر زری / ولی بوزن یک این را خورید
 تو ناهفت روز به مخزن درم / که تا پنج رکب باد باد لاکلام
 درم سه روز و پنج تو بار یکسای / بوزن همون فند ای سبک رای
 بخور تا بخت و لی در رخ ر / ز تو پنج رکب کهن شد پس و از

علاج

عکاس بغم رطوبت کهنه / کزین پنج رکب کهنه کهنه تو
 که بشته با پا اندر سرد / آزان روز شب آن نیالدر درد
 دگر ند و پائش کمر و نه کرم / ولی وقت جود نود سبک نرم
 نود و ششکی همچنان می نمر / که در جود کرم تر آن خبر
 علاج در بن هم بگویم کمر / که چون این نباشد دوی دگر
 که غردی عرف لادن بسیار / بکن حل باد بن بالونه یار
 و بار و غن شت کن حلال / جو در درد و سازی تو کحل بان
 درد و تباحل کرده اگر / بالی و جود و س نوای بر بنز
 نزعق الفاسد نقرش بدان / ز وجع الودک هم مفاصل بدان
 ز هر یک مانند ترا درد جود / بفضل خدای کریم و درد
 بمطین کفتر شنید کی / ازین نوع رنج نه بند کی
 زعفران نه مثل کبیر / هم از مهر و با کراسته بند بر
 ز هر یک بوزن درم نیم آر / دگر هم بگویم تو در کوشدار
 که جوان کبر و بلبل دراز / ز هر یک بوزن درم نیم آر
 دگر هم بگویم تو در کوشدار / که جوان کبر و بلبل دراز

ز هر یک دو نیم درم سست ساز
 ز چوب و یارسی درم سه کبیر
 بوزن پهن یک توالم بنه بر
 ولی هر یک تر چوب سست ساز
 تو باغ سیبایی رخ باز
 بکجا بچویش این تو بر نیز باز
 تا که صم ماند به نیم آثار
 ز آتش فرو آر با جامه بهیز
 جوسه و بریزد تو دو حلقه بر
 ولی روغن کوه اول مال
 در کوبه آلمان این بخور حلال
 سه روز این بکن تا که تا هفت روز
 جواز و الفنی کر نوبه کی
 ولی داروان قربا نرا بچه
 رد و ناله بکین از و بشی

در و فصل کلام

علامت کویم ترا و فسیاب
 که هایش نزد من است چنان بابرنگ
 حدوث این رسوای خون بود
 علا جش بگویم هر آن چون بود
 علا جش پهن است ای دل فتن
 که بکشت از دست رکت سبیلین
 و یا آنگه باشد مقابلتین
 از خون پاکد که بس روان
 در بر مرسان پانی جوان
 حمایت کنه نافع بس بران
 کینه نرسد بهای قییم دوام
 و در بر تو و مهمل هم بدنام

بگویم

بگویم ترا آنگه نافع بود
 که این رخ را از تو دافع بود
 اگر بی کنی جو زقی بهت است
 ولی نکت ط بوسی بهت است
 بهیست تر به سبید آوری
 ولی که خورس تو بشکرتی
 و که تر بپله نیز تاب سی
 طلاق در آن تو ای سبکی
 ولی بسته داری تو بچه برو
 ولی تا بد روز دارس تو را
 بکن چند روز به طاعت مری
 که سبکی پذیرد سخت ازین
 غذا هم بیایه لطیف و سبک
 به بهر از باد به گفتنک
 طلالی و که گوشت کوشدار
 که نافع بود مر ترا بوش دار
 که هر و مردم اقا قبا کیر
 هم از جو زرد و سبکی و سبکی پذیر
 بکن سخن بکجا و آنگا سنجی
 که تا زود بین ازین تو بهیست
 و که هر و خوردن دوا بر و که
 بگویم دوا بر سویی من می کنر
 که از کند و کبریم از بخیل
 ز هر یک درم سه بای خیل
 و دستار در و بر کنه اکینین
 درم یک کینه تر بپله از کین
 تو هر روز شربت خور و درم
 کین منو رخ هر روز گم
 علامت و ق زندی نشنو
 و اگر کنه باشد و یا آنگه تو را

که نارو بخوانند او را بیند علاجش بگویم شستو در دمنند
 بکیر از برست ای در دمنند بوزن برون کن در دمنند
 ده پنج درم ز بر یک بکیر ولی پرو را کوب قو لم بند بر
 ازین جمله هفت صید باز یک صید پرو روز خود رخ باز
 ولی خود نهار و این نه پس نهام که تا بنود خود نارو تمام
 ولی این جرب بران در دمنند که خود از ددم من ایجا چند
 بوزن درم نیم از انگرد بشکر بجهد بکیر این خود
 سه روز خود که هفت تمام رو رخ نارو اند لا کلام
 اگر رخ نارو شود در آغاز علاجش بگویم کن ای رخ باز
 بوزن درم یک نیم درم خورید رخ نارو شود در دکم
 نه اکس مانده مانده رز در دوز کز دوزات یا گفته مرد
 اگر جرب نارو شود بختیکه و گفته اکس با سنجی
 بوزن درم شش بیار قو قی بکن حق بار یک قو لم بند بر
 نو بار و غش کاو در جام مال در آب جو شند کن نیز مال
 در بار جوبیش و بید که تا بنود رو سیاه و سپید

برین اندک

برین اندک تو بکاغذ مال تو کاغذ نه روی نارو کابل
 زاکس بر کز نماند شان تو بختکی جا و نیکو آزان
 ولی تو جرب بران این دواز که چندین کن یا فترت رخ
 اگر این دعایس خوانی بقصد ولی هفت گرت تو ای بخت
 ز هر صید در دوزات خود از در دمنند ز در دمنند
 دعایس بگویم ولی یاد کن بین رخ نارو تو بر یاد کن
 نوشته تا نیم تر این دعا کزین تو بیای ز نارو شفا
 نادیا نارو خدا برکت است تو بزرگ مشو بغیر از جهان رقت
 تو نیز برو حق آسیا شریا حق لا اله الا الله لا اله الا الله
 در کم ز غافله بین حکم دان که برقت خوانده مراد و خزان
 در کفایت بخ جو سه بسیار ولی وزن یک تنک از دوز
 یک تنک انگور خالص بکیر بکوب این تو بسیار ای دل منیر
 درم دوم از قند در دوز در آرزین قلم رخ صید باز
 یک ازین غلوه خود در بخار که نارو ز پائیس تو کرد فرار
 تو مشه ز بر یک بید بخور کبر ولی نیم سر سب تو ازین پذیر

درم و درو بیل کرد کن ولی بائی انرا تو چون کرد کن
 بوزن درم چند روغن سوز کین خطه کجا و خود این بقور
 ولی چند روز رسد مامت نما که تا تو زنج بیایی بشمار
 بقدر کمپس از کل کلاب روز ششم تا بی زالی کال
 بر هفت جانگل آن مار را و ز هفت بر کاله بشمار
 کین باز کجا تو بر کاله را بگردان تو کار و دران حال را
 ولی هفت کرت نه پیش و نه کم بر هفت کرت این آیت بدم
 بگردان کار و آیت بجان تو در طاق بر کاله و در جان
 که تا خشک گردد بر کاله مار نزد همچون خشک مار و شمار
 اگر چه مناسب بنوا نذرین ولی بر تحقیق شد رقم این
 که این چند جلاز موده شده بنویس که از کس شنوده شده
 نویسم بکافذ نایم بنو که مذکور کردم بجا آیت برو
 آیت آیت مذکور شد که بسیار نار و ازین دور شد
 بسم الله الرحمن الرحیم وَ كَيْتَ الْوَنَكِ عَنِ الْجَبَالِ فَقُلْ
 يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا

لا تفر في فيها عوجا ولا امتا بوجك بالرحم الرحيم
 لبسته بیلد و کز زنجیل زینده کم بر بقیات قیل
 بوزن برابر و به پیر درم و ازین شش و دم ششمار
 در و اندک آب انداز منیر ازین شش ساز کن ای منیر
 بخور چند روز بوقت خمار ولی مدت این رسد هفت خمار
 بفضل خدا و بخار و رو بهی آیت بر تو نرو شود

علان زنج سپهر شود اگر کنی دار رسد و ایستد شود
 حدوت این زنجی که بنیر بخار دین می بر ایستد ز سر
 و کز نوح بغم نمودیم پدید که در سر تو جمع کنه این و حید
 بر نیت نهر در ریش هم که از نایم که ز ز کم
 که آغاز او چو عسل کین زنج کوهه که بپند ز مهر
 ازین منقعه صغیر در سرش که دریم خون آید اندر اندرش
 عسل بگویم که فصدش کنند که ز خون برون رقصش کنند
 و اگر کودک هست کن این دود که تا دود ازین رخ بپاید شفا

که بعد از حاجت سرش بر شیشه کینه چرب بادین موی
 بوقت چغ سخی آب گرم ولی خوب سخی نه سخی به نرم
 پس از وی آب زرد و سیاه و آینه دانه را یکی شمار
 و اگر نه توان شخم بود لعاب و یا از جعفر ر بکسر و آب
 این هر کدام به آب سرد است بکوباید و آب ای سر پرست
 نمک شود هم اندکی یار کن ولی چند روزی تو آب کار کن
 و اگر نه در آور و زخم خود گیر بواجب خرد کن ای خمر
 بسو مل این را بشو نیز باز که میوه از سیر تو حسرا ز
 ولی چند روزی مداومت نما که از ریخ مکرده یا با سفاد
 و اگر نه زنده ماندن است این غلط که از تو رود ریم منت آن غلط
 تو باز نه کا و سر را بشو و با تخم خنظل کن ای میکرو و
 مانند اینها بشو و روای که بشتن نیز موجب شفقت
 ز سیر و پای و تو بر میزن مانند اینها ز امیند کس
 بس که کن آرد و خود تر برش عجب ملک آنرا بس
 بشو بعد چغ آب گرم ولی چند روزی که سخی به شرم

بکن

بکن اس با یک تو سبغول بچون بهن تو ای راست قول
 توان روغن کرم بر سر ملک که نه سبوسه رود و آب
 ز آب جترس و بون بکسیر بکن هر دو یکی تو قولم پذیر
 و دین تر کن نیز شکر تر کن بکن غلط یکی تو ای متهر س
 ولی چند روزی تو بر سر ملک رود ریخ مکرده ای تو طلال
 توان شخم خنظل کیمیا ای حکیم بس که بکن تر خود ای ضمیم
 بکن هر دو یکی و یا یک سائی بانداز در سر تو ای میکرو ای
 همه شب بار دیشو با مداود رود ریخ بالا ترا از خشم
 در کسین عارش هم رود درین ریخ کاسه تو مکنو سوز
 تو باد سبب درخت را زاکیر بکن اس آب قولم پذیر
 جو بار یک شنه نیز با جامه پیر بس خود بانداز سبب پذیر
 و اگر از سبوسه نماند بس بریش تو زین هم نماد اثر
 توان مغز خسته ز نفرت بیار بوزن همون آمله در شمار
 بودن برابر تو آب سائی طلائین بس خود تو ای میکرو ای
 که باز سبوسه نماند شق ولی کفم این تو بر را یکسان

تو از پیش هر یک خبر دگر / در جزوی در زعفران در پزیر
 ولی هر دو باب باریک سالی / هم از دین بگذر کن ای سیکالی
 ولی از دین ده دو جزو گیر / کین خط یکجا تو ای دل مبیر
 تو با جمعه الا در سر مای / هم ریخ سپید رود حلی
 ز آرد خود با عاب کلی / بخلی بیامیز ای بر وی
 اگر کلی این مکرر عالی / بر خود طلا صنی ای کمال
 رود زین سپید زمره شتاب / کین عالی نفوس تو ای دل کباب
 بیار ای برادر تو از مغز بال / کین مغز مکتوب باب حال
 دگر نوبه آردن آب فاش کبر / بین اب بر نوبه ای دو ضمیر
 سپید رود مر نود نیز پاک / ز عارضش نماند ترادرد ناک

در بیان کمال و کمالات

جو خوار هم که نرود نوبی / علی بگویم شنو منک خوبی
 نخستین از انجا تو مویش کین / دگر هم بگویم شنو قول حسن
 ز نوبه در گی هم درم نیم آرد / کین پس باریک چون کمال فار
 بنزد غم بجه حال کن / در انجا طلا کن تو به غل کن

ولیکن

ولیکن مدامت تو این چندیار / کن تا مویش نرود در کوشدار
 تو نشیر ز خر زره هم ز قوم / بن خود عالسید چون شادوم
 نرود نوبی ترا در وجود / ها که باز رویند باید شود
 که باریک و کران طلا می کیند / ازین مویش از پنجا برکت
 مکرر کنی مکر تو این دوسه باد / نباشند مویشی ترا باز یار
 نو مکر شکم باره به سپهر / ولی سرکه باید چه کبریه زار
 نخستین تو مویشی از انجا کین / طلا کن برو این دو انچه زمین
 که هرگز نرود نوبه ترا مویشی باز / و اگر باز رویند بهین رابا
 که تا باز هرگز نرود نوبه مویشی / درین پنج شکلی کین سبک خوبی
 کیس تا که مویشی باشد سفید / ولی پیش ز وقت درو لکنند
 دیا کینه مویشی نرود از دوام / بخواد هم ماند سید کن دوام
 دوا ای بگویم شنو مویشی پیر / که باشد درین رنج پس به نظر
 بسیار از بلیله یکا کالی / تو بر روز خورشید ای قایم
 ولیکن مدامت یکا سلسه تمام / تا مویشی برو نوبه غنم دوام
 تو از امله جفت کیر ای فلان / بوقت همون نیم زنت کستان

بکن آس با یک با هم پنهان هم که ازین کبر در آب زیر
 در دم بت باله کبر از آب تو روز کن خلط خور این شتاب
 ولی تا بیک است خور این مدام که مانند موی تو اود دوام
 جو خور این نفدی کن این آنز طریقه نالم شتو بر هستر
 درم که از آنکه به شکر بکن خلط باب خور در سحر
 که معد و بکر و دل قوی می شود فانه حق و برین خود میرود
 و که از آنکه بول چکد در دوام که از ضعف نشانه باشد مدام
 ولی چند روز بر سر مدام که از بول ماری بیای شفا
 و اگر از سیه موی ساری بقیه علاج بگویم کن ای مو فریب
 که شیر از زقوم مکه بلو بکیر دران شیر کن ای دو خمیر
 بکن خشک تر این ولی هفت که برین روغن تو ازین موی یار
 اگر بکن تو طلا این بموی شود رنگ برین تو ای میکوتی
 تو سر کن فرشته کت بکیر تو باز به او برش ای امیر
 ملاکن بموی سیاه ای حکیم که تا رنگ برین شود ابر چشم
 اگر به این لاکه رنگ سپید بکن بکیر سر مکه کشید

بوی

بوی سیه کیر طلا کشید زموی سیه می شود خور سفید

ترتیب دست اول

جز تر قیده به بند لب و لبی بگویم در ای که یا به شفا
 اگر شد ز صفر اکویم نشان بود خشکی لب تلخ دران
 و اگر خشک گرد زبان ای حکیم علاج بگویم بدان ای فصیح
 که از به نهج و سپید روی زهر و بکن مرهم ای میکوتی
 ملاکن تو بر لب و هم دست شفاق لب میرود کن بر ای
 ولی چند روز بخور این مدام که لبها شود مینقش تو لا کلام
 بکن چرب پنهان برین بقصر نیم بر لب خور تو ای بر همن
 ز تر قیده لب بیای شفا ولی چند روز بر سر مدام
 اگر مکه کاو مالم بناف ز تر قیده لب شود آن معاف
 و با چند روز بر سر مدام کند ز تر قیده لب مکه شود
 بن نافع کنش کاف کی علاجش بگویم محراب بی
 که از مکه کرم مکه سکن تو بر پیش کن آن و باید رنگ
 به بن نافع چند بار در طلار بکن ای در ص یا به شفا

دلی چند روزی مدامت کینه که خود را ازین تو مست کینه
 تو بلبه لبیلہ آملہ آکر بسر آب حزاین تو ای سوز
 که تا بج ناضن خود ناپدید و لیکن مدامت غایب و حید
 تو از مکیان پیر و بهر زبط ز ساق بغرغز کیر این غلط
 و کردین خیر و منفعت کبیر و اگر این جانش بگویم پذیر
 که از دهن بادم بادهن کاو کجائی دنیا تو خود می چکار
 و ازین جمله دارو تو مریم باز تو بر ناضن مال ای بیخ باز
 دلی چند روزی مدامت نهار که از بیخ مذکور یا بهر سفاو
 بیارای برادر تو پاکیزه قیر کین اس باریک قولم پذیر
 درو دهن کعبه کین نیز مال درو نیز کین کرم آب ای دل لال
 جو سیاه بر رود رنگ کدو بهر بر قیدیکه اطلال این کمینند
 هر جا که تر قیده بند مال که تر قیدیکه کشف نمیک مال
 عه کرت کین یک با بهشت بار نماند تر قیدیکه هر قصر ار
 تو از ماد کاوان چربی بیار هم از روغن شن بکیر تو باز
 هم از دهن کعبه بکیر و قیر کین اس باریک قولم پذیر

کی

بکین بکین غلط باریک سائی بر قیدیکه مال ای میک رالی
 و با چند روزی مدامت کینه که خود را ازین تو مست کینه
 بوزن درم ده بکیر ز قیر هم از قند وزن بکین و پذیر
 سه از موم خالص بکیر حکیم درم بزه دهن بکیر اس فیم
 کین غلط بکجا براتش بدار جو رسیده کورود فرو دهن بیار
 بر قیدیکه غرض مال ای جان خود زود نیکو بکین این بران
 ز کلفه برش و زشت و کویم نشا اگر بوشناری شنوائی جان
 که منش و برش می تو در وجود و با کلفه جزو دهن رود رود
 بیان ماده برود بود از بهر دیا زیادتیا با کبر و سبقت
 مدد جش بگویم شنوائی حکیم که اول کین قصه است خوش فیم
 و یا که رک تو ز قیفان کین و کبر سهیل از دال من
 بطور انقبون ای حکیم و با ب انقبون ای ضمیم
 و اگر به چون انقبون و یا که مانند اهبان کینون
 ازین بر که امیر آید بدست تو اسهل کور شنود و پرست
 که بودا رود تا از وجود خود و بر بستان ترا پاک ندو
 و کبره اران این طار کین نور خورشید نه جلا بکین

زخم تر بتر بادام تلخ نقش کن این زودا بر شانه تلخ
 تو خنم تره میزه را هم بسیار بوزن درم سه نه هر یک شمار
 درم دو کثیر و سوره یک بکن حق بسیار به اندکی
 نارد و خود هم ز آردو برنج نه هر یک یک سیر وزن بسنج
 بکن خلط کجا باوند دار ازین قد هر روز برون بیار
 سپید تو از بقیه مرغ کبر بکن خلط کجا آب ای دل میز
 طلا کنش تو بر کلفه دقت شام بوقت سحر شوی این سنگین م
 و یا اب از تخم خرگوزه آر و یا یک مثقال منصف در شمار
 این ایها خلط کن آن دوا طلا کن تو هر روز این نصفار
 و اگر زین کمزد و کلفه زبون و کرم بگویم شنو دو فنون
 که سبب از اندروت بسای ز انکور هم حلیف نیک رای
 و لیکن ز انکور ده سیر آر ازو دانه زود برون بیار
 بکرم آب تم هم به جو کوب تو با سنگ کوب و اگر نه بچوب
 بوزن درم دو و نیم در رخار و یا چند دوزی تو این کلفه دار
 و کرم بگویم تو در گوش دار که بسیار نافع بود هوشدار
 که از بقیه مرغ اسپیده آر دوش روز و سه ترش دار

بخت کجایی

که از بقیه مرغ اسپیده آر دوش روز و سه ترش دار
 که با جفت و بر او نرم تر و کرمش بگویم شنو با خیر
 که کیمش خون بر سوده بکیم و کرم بگویم ز من این پیر
 که کن خلط کجا تو با یک سایی طلا کن تو بر روی ای میگرایی
 و لی چند دوزی مراست نادر که تا زود روی تو کورد صفاد
 تو از پنج آب کشته سایی بروی طلا کن تو ای کیمرایی
 جو نالی براری تو این رانگاه و کرم از آن روی سوز و جوماه
 زخم تر بتر هم سیر دانه کیم خط سیه دار بلدی پیر
 بکن اس با یک جابمه پیر درین اب در زهره کا در پیر
 بکن خلط کجا بکلفه مال که رویت سوز شود صحت مال
 ز کور کوز خوب و کیم رخار و کرمش جیره و تخم بنوار
 تو کیم ز تنگار کیرای جوان نه هر یک بوزن برابرستان
 بکن اس با یک جابمه پیر درین بول از ما کاوان بریز
 که تدار در شب صبح آن کیم تو با بول مذکور این خمیر
 که سله و حق و روزی شب طلا کن بروی تو ای دل کباب

سو که بگوید و کرا از سند بود
 برون بر ابر لب او حضور
 کین اسباب بر روی لب
 و یادین کند کن ای بر طلال
 تو سه روز بروز ملایق دواز
 تو رویش تو یک سخن صفار
 تو از مندل شریخ تنگبار کیم
 تو آب لبون بس و خمیر
 طلا کن تو هر روزی او ای حکیم
 که کلفه بود از جدید و قدیم
 ولی چند روزی به این بیدار
 که کلفه رویش رود لا کلام
 تو از باقیه نیز اجمود کیم
 ز تخم ترب نیز در رویش نیز
 ز هر یک بوزن درم و بیاد
 کین اسباب یک ای بهوشدار
 تو آب از ترب ای حکیم
 درم دو تو صبر ای حکیم
 که صبر روزی بخور این مدام
 که در تو روشن شود اکلام
 ز سر کین رخ تو هم زعفران
 بوزن یک زین خوبان شدن
 درم یک ز هر یک کین نیز
 در آب لبون دهن کا و نیز
 بسایه نام هم مرم شود
 که دینا نیز در هم شود
 طلا کن تو بر کلفه چند بار
 که رخ و ده تو شود کل آنار
 ز تخم ترب نیز تخم شبت
 کین اسباب یک سر صفت

کین حل

کین حل با کین سفید
 بکلفه و بهق را طلا این کینه
 سرنا حق دهانه برود شتاب
 نزد روی روشن تو جو ما هتاب
 ولی چند روزی مدام این کین
 که پنج کلفه از وجود کین
 چو سیب کیرس تو ای یک رایی
 تو آب ترب و آب لبون بی
 جو کشته نژاد آن طلا کن
 که کلفه بود از تو ای نیک خوی
 ولی چند روزی تو بر رویش
 که روشن شود روی جو صاب
 جواز مندل پنج کون و تنگ
 در زعفران کرای نیک چنگ
 ز هر یک بوزن برابر کیم
 و کین تازه تو بر رخ فو خیر
 ولی وزن دهن بود پنج کیم
 در شیر از کوفته ای دلیر
 ولی نیز مکرر ده کیم
 که کین خط خوش این پذیر
 تا که که خالص باشد دهن
 با ناز هم زعفران ای کین
 ولی ازین خوش کن زعفران
 زارش فرو آری نیک دان
 چو سردی بر تو با جامه نیز
 که کین دهن نیز در شبنم ریز
 نو این دهن لایق شتر زین
 با ندام خود آن باله ازین
 منافع بگویم ترازین دهن
 اگر کوشش کیرس تو این قول من

که کله رود نیز از او غما
نور و بی تو چون کلبی باغبان
چو صندل شود نیز از او نام تو
بر آب ازو نیز خوشبود خور
نمود رنگ رخ سفیدی زنده
ولی کرک زین مدامت کند
کفن نوشن سکود تمام
پروانه قدر این زان نام
بوار و عکس نیز آرد خود
ولی هر دو اول منشر کند
زلف شتر هم تو از مصطفی
دگر عفت دست یک کله بست
دگر هم بگویم که ورق بکبیر
نه یک یکی جز و زلف او نیز
بکن پس باریک کن در حیر
چو از خواب خیزد شود نیز
که بر روی ملک این زلف باریک
که رویت برابر شود مایهات
تو از پوره آرمی که چند
ز یادام سرین بودن او پسند
کین هر دو یکجا بسیار کوب
تو با سکن کوب این دانه خوب
طاعت بر دوسر بوقت عشائی
بوقت سحر ثوی ای نیک طائی
ز کافه نمود روی پاک جهان
که رنگ بر ماه بر آسمان

نقصان اخلاص

علاج گویم ز روی برک
ولی که عذر کینه بیدر کند

حدوث این زلفیات اخلاص چار
ز هر یک گویم شود کوشدار
یکی زین ترائی شود که مرید
نور رنگ رویت دگرگون بدید
دگر چند برون است زین چهار
گویم ترائین تو در کوشدار
ز خوف خراج هم از سیاه قی
دگر کم خوردن شود زرد و بی
هم از هر خوردن شود رنگ زرد
چو عوارت بهشت چو بهشت مرد
هم از هر حیوان بهشت چنین
اگر شد زمار سیه یا کز بدین
دگر روناقه که از بیج جست
ولی رنگ صفرا و بر خجست
سب کن تو معلوم از هر یکی
بدار و بی مشغول شود در یکی
کله طبعی تو ای بجائی
بکن آن درای تو ای نیک طائی
چو بی طلقه میزند رنگ زرد
علاجش گویم سستو سیکر و
بجز شود با کلبان در دوام
دگر کم خوردن بود لطف تمام
دگر هم بکنم کوزه زده مرغ
که تا زود کرد ترا در قهرغ
ز آنجه و نادر خوردن دوست
دگر خورشید پاک که موجب شفاست
ولی در شربت بود این دوا
از آن وصف این را گویم تمام
ولی رنگ زردی رود زین تمام
میست بهر دو اندر عام

و اگر آنکه دکنس خورد یک سیاه
 ازین رنگ جوانان کبریا
 بکافه که کفتم ترا آن طلال
 درین هم دیدم ترا پس چادر
 زنت منم هم کتیرا کبیر
 کین اس یار یک قولم پذیر
 تو با جامه پرو بندس هرگز
 بهر روز نوروی ای غم سیر
 دلی حاکم کرده تو پیش مال
 که تا پاک کرد و ترا در حلال

بحث بن سیاه

علاقه بن سیاه ای امیر
 بگویم ترا تو من این پذیر
 که بعضی ز عامی نودن سیاه
 کبر و زدن طبعی آگاه
 حدوث این ز غلط تو محض این
 که سودای با خون شده خلط آن
 ولی فرق گویم میان این دو
 که بر من درین هر دو یکجا بسته
 بزین سیاه بنودن بوست
 تخلط بن صید ای طفل
 که ز اندک بنودن سیاه
 هم از بر من گویم بدل کن نگاه
 بگویم ترا این دلی هر حق
 که چون ازین ابتدای مشود
 دزنت و غشش در و صیو
 که کز بخار و دلی حکم بد بود
 برآید از بوست ای بر قیوم
 و با چون بسوس برآمد بوست

زبیریا

زبیریا ازین نشو و نماست
 و با کف جزد و کزد پدید
 زین سیم هم نشوای و صید
 که از خون ما خولیا بی شود
 بگویم علی که زودی رود
 نخستن تو بکن از کت برود
 و کوبه آن نیز مسیل میار
 که در باب کافه کفم تو یار
 در ترک باید که باوی ست چرخ
 زن مرد را که بمشند غیر
 در وقت راحت ز معجون کف
 بخور چند روز پس بشام و صبح
 و با آنکه کربا سیاه
 در انقرون نواز دل بجواه
 ز هر یک بوزن درم پنج گیر
 کین اس یار یک قولم پذیر
 درم سه بگریر موی سیاه
 و با خنک کرده مقشر بگاه
 به اندکی نم بگویم بجوان
 بکن غریب خود درم سه آزان
 بخور غریب این تو تا یوم چار
 که بن سیاهست بگریر و فراز
 ز کور و سیاه کرا بجوان
 ز هر یک بوزن برابرستان
 بکن اس هر دو ولی کسلوار
 و کراب از برگ دانه توره آر
 کین خلط برده تو با دست مال
 چون کیدات کرد و سوندل ملال
 که ماله بی برادر تو این بر وجود
 و با هفت روز یکبار بگریر و کورود

نماند زین سیاه و سفید و پاکند و در حال ارکند
 و تخم تربیم تو روین بگر و کر قط و کند شتر نیم و در پیر
 زربیک بوزن برابر بیدار کن اس بار یک با جامه یار
 بقدر کفایت بگر ای جان تو با کر که کهنه سیخ جلف آن
 بگر مایه رفته در انجا مال بدستار بخت مل آن ملک
 کن سیخ بواز تن مشوی چو کوزش نشیند شتر یکنوی
 که شوخه از آن تیر باب کرم و کر چرب کن هم تو بادین نرم
 و کر لید از آن تو بارد نخود و یار دی یا خلیه کبر مرد
 ز هر یک که آید ترا دست زین بالید درین شتر دور بین
 که هست نماند سیاه و سفید و پاکند کفتم یزدی کسیند
 درین بچ کویم صلیح و کر که تا بهن از تو رود زود تر
 پس از رک زدن تو طم زود به چندین کن از موده شده
 کزین طم هرگز نماند هست بچندین کن زین نماند هست
 بوزن درم دوز سنجای که کن اس باب بون پذیر
 و کر نیز صدل در میان بسا طلا کن بلان و اف ایستیکاری

نماند

نماند زین سیاه و سفید و پاکند و در حال ارکند
 زربیک بوزن برابر بیدار کن اس بار یک با جامه یار
 بقدر کفایت بگر ای جان تو با کر که کهنه سیخ جلف آن
 بگر مایه رفته در انجا مال بدستار بخت مل آن ملک
 کن سیخ بواز تن مشوی چو کوزش نشیند شتر یکنوی
 که شوخه از آن تیر باب کرم و کر چرب کن هم تو بادین نرم
 و کر لید از آن تو بارد نخود و یار دی یا خلیه کبر مرد
 ز هر یک که آید ترا دست زین بالید درین شتر دور بین
 که هست نماند سیاه و سفید و پاکند کفتم یزدی کسیند
 درین بچ کویم صلیح و کر که تا بهن از تو رود زود تر
 پس از رک زدن تو طم زود به چندین کن از موده شده
 کزین طم هرگز نماند هست بچندین کن زین نماند هست
 بوزن درم دوز سنجای که کن اس باب بون پذیر
 و کر نیز صدل در میان بسا طلا کن بلان و اف ایستیکاری

کجاست این سپید
 کجاست این سپید
 کجاست این سپید
 کجاست این سپید

چو بود کند چرم تن را تنبیه
 کند بهن ایمن سپید از سیاه
 ز این نود رنگ چرم سفید
 نه آمد بهن سیاه در دل کنید
 چو بود کند غلبه درو جود
 از درون الود نود بر وجود
 چو بود نود غالب در شرف
 نود رنگ ایمن ازو بر شرف
 و نود فرق میان از برین بهن
 بگویم تا این و یا بهر حق
 که شش بهن سند بر است
 سپیدی تبار نشو نیفت
 در موزدند آسمان سپید
 در کم بگویم اگر ممکنند
 که نعل او بود ظاهر وجود
 نه باطن بود نیز باید شود
 و کفر فرق است بهن و بر
 بگویم ترا که درین است هر
 که بهن است اول ز آخر درشت
 بود در بر بهن چندان نه بهن
 بگویم در بر بهن چنان نه بهن
 و یا برین اول درشت و سخت
 و یا برین کوشش دارد کی
 که بهن را بگویم بی
 در بغل چندان را خوش
 که بعد از دست خود حق کنش
 و کرم روزه درین به احوال
 که هم روزه به ازین خوش
 که ابتدا چند بار سر نه
 که از سینه آید رطوبت بوی
 که از سینه آید رطوبت بوی

بسیار

بیکاه با به تراقی و بار
 در کلبه ازان رو با سبب آ
 بخود تا رطوبت بر آید ز تن
 در کم بگویم نشو نوز من
 که از وی روزه بهن ای دورین
 بخود معطل را و کل اکین
 و یا چند روز در طاعت نماز
 که از بهن ایمن نوبی با صفاد
 در کم بگویم تو در کوشندار
 که بهن ز معجون بگرد قسار
 تو سخته و سخته بکن هر دو خم
 نه بر یک بوزن درم سخته گم
 هم از بودند جو به هم لا جود
 و یا بر یک درم حبار آورد
 در از قهون درم هشت کی
 بگویم به برین نوقلم پذیر
 در چندم نه طایفه موز
 و در چندان هم ز اکین اگر نیز
 غذای درین بایدت خود آب
 و اگر نه تو برین و مانده یاب
 که بهن ز این نود نا چه به
 و یا چند روز سر کن ای دلپذیر
 نوز نمونه بگویم خم تراب
 بوزن برابر تو ز رطوبت
 تو یا که هر چند اس این
 ملاکن جوا بهر ماس آمین
 و لی تا به بعد این لا نشو
 جو سخته روز عود و زاندم نشو
 بیکبار مالیدن زین دوا رود
 ز صحت ترا بار این بود

درم ده ز کبریت حباب پنج بکن آس بار یک ای که سرخ
 به کبان بکن نیز بادست مال کف دست مال این بکن دل لال
 تا که که چکی شود کمال طار در کم بگویم تو در کوشدار
 ز دما نوره اسود تو بر یک حیار آزان بر یکا شیز بدون حیار
 ولی شیر باد و دوسیریا بگیر بن شیران کمال کن تو خیر
 بکمرس تو هر روز برین مال ولی نابت روز ای دل لال
 جودت روز مالی تو ای دل لال رود بن بعضی تو حباب
 نماند ز بعضی که روز سیاه بکمرت بچه و نفعل آله
 تواز آله ساز زنج کبیر ز کمر کار خالص درین در پیر
 بکن اس بر یک بولی بقیر برین طلا کن تو ای پر مهر
 نماند ز بن سیاه سفید ولی چند روز سر بر دست کینه
 بیار اس برادر تخم بنوار بسند بار یک آن کلوار
 تو یا بر یک و کنه ای اس خیر طلا کن به برین بن ای دل پیر
 نماند ز برص و کمر زده بن بکمرت البی و با فضل حق
 ز کمر دشت خار و تخم بنوار ز زجور جزه و تنکار

بکن

بکن تر درین نیز در دست بار درین بول از ماد کاوان بریز
 بکن تر درین نیز در دست بار حج رامل اندام را ای نو بار
 ولی دوسه روز سر بر دست بار که تا بن بعضی که روز حیار
 و اگر بن کینه و دست بار بگویم عذر جس کند که کسی
 که تخم تر نیز از کبکین کینه اس نایب ای در بن
 بقدر کفایت بخور زین دوا که تا بن بعضی که روز حیار
 در کوبه آزان نیز سیاه کبر که تا خط از شکم برود نیز

علاج برص کوه

علاج از برص کوه شنو نشاید که راز کینه و نود
 که برص است برین برنج سفید و از لون ایضا و کمر کینه
 بود برود عینکوت فمال درین حرف بسیار ای مال
 که این پنج مرض است یا کندی اگر مرض است ای شنو دخی
 که مرض کعاص و عفت است او و اگر هست ای عرض تو باین بگو
 که عرض کدایم ز مرض ای شنو حقیقت بهین که عرض ای شنو
 و یا حرف بسیار است اندرین چرا که گفته همه صدالین

دردم کب بیا که ترا وقت شام بخور این تو آب ای نیکم
 و با چند روزی صامت نما که از رخ مکرور بیا و شفا
 و با ترک بایه ز شیرین ملک که هر دو مغزت یقین گفتی
 عارض نه بر من بگویم ترا چه در دفعه دوم حرم ترا
 تو از باجچه خود درم بیار روز نیم بریان کن هم بنار
 و در نیم رمان همون طور خام و کراخه گویم کن ای نیکم
 تو عفره چندم سستان ز بسیل طوایع چون وزن دانی
 بوزن چون بسیل کوه کبیر ز پوست بسیل بوزنش بز بر
 و کراخه پوست انجور دشته بسیار تو با بجز وزن در در شمار
 بنویس بهین تو اگر میخوری زن خوش عیب تو برون برج
 کن اس باریک جامه بهتر بوزن درم پنج در حلق ریز
 و با چاشنی روز خور این عوام رود داغ بر من زن لا کلام
 و با اندرون خانه بایه نشت ترا ز کتدیر نشاید بحسب
 ز بجز دشته تو جفت بسیار و با خن کردن تو در سایه دار
 و کراخه هم بکبر ای دلبر نه یک کبر و یانیم سیر

در روز

زرد چوبه کبر و آمله هم نه یک یک با سیر سبز قیسم
 نه یک یک کن اس با جامه بنر بوزن درم ده تو در حلق ریز
 و با در نه داران نه بعد از طعم که نهایت بکروز کرده تمام
 که هر جا که داغست رنگ سفید خود آب جارس کشید
 بر کف اس با آید وجود بخت ایینه و فضل و دود
 بخور نان خود خور پنج چسب زن و موی بچه دایه خیر
 که جز این غذا خوردن بر ملاست درین خوردن خود موی بخت
 ز انجور دشته بیار نه پوست و کراخه و رخت ز بسیل ای دوست
 و کراخه هم درین در شمار نه یک بوزن درم برابر بیار
 کن اس باریک با جامه بنر درم دوسه هر روز در حلق ریز
 و کراخه قند هر روز نوش بخور شنبه نشین و خود خود را پیش
 جز تلوسه خیز و شربت بنوش بهین بند بایه ترا کرد کوشش
 که هر جا که باشند داغ سفید شود لیم دارد در دل کشید
 که روز آب از وی روع میدرکن خود پوست آفتاب را حل رکن
 جو در هفت روز نشاند آمله بگویم بهین بکروز ای قایل

که این دایه برود شود رنگش تو از رخ مدکور بایه عذر ص

علاقه حسنه ناله

علاقه گویم ترا از جبرام کینه را مبادا شود در عظم
صدش بگویم قسبه زخون به بوسه هم ای بر قشون
چو قاسد شود خون اندر وجود شود ریش اندام از ویس برود
بر نیند کشته ها و زبند ز دست و پایا ای هوشمند
را و اق صفا که بشد پدید بود نیز ترا و خون ای وحید
که ریش کفنه نیز زبند طعم دگر هم بگویم کینه که تو فطم
که از سوزش در طوب بود بود نرم تر ریش زو که شود
ولی مان تو دشوار داروی آن بر او کینه که شده به آران
و یا نه حکمتدایر و حید ده نیت نوع نود این پدید
کینه آران لا دوا گفتند دعا هر مفرده جو در سفته اند
این لا دوا نام کرده جزام دوا بر مفرده شتو مکتب م
که از جورقی تو درم و دیار درم کب هم از علی سنگ انداز
کین اس بار کب و با صبه نیز بگرم لب این را تو در طلق ریز

که

که تا مشو ز دوق چند بار جو ده دوازده دست کربا بار
و اگر قی نماند بخود باز رخ دگر نیز مرد آب حوز این بسج
ولی نایب روزن این برام که تا طلق از سینه آید تمام
چو کینه از قی که شسته ترا سوز کوفی کوشش قول مرا
وزن درم و وز ترید بسیار کین اس بار کب آن کسلوار
بشدی ز قوم کین تو خمیر بسایه کین حش از من پذیر
بشدی ز قوم کین تو خمیر بسایه کین حش از من پذیر
جو ده دوازده دست هلاک شد ز بسایه حش هلاک شد
بخود چند لقمه تو بخفته بر رخ دگر کوشش سر آب حوز را رخ
بهن جنس به روز هلاک کیر که تا بطن کرد و صفا دل پذیر
چو کینه زین بم گذشت ای غم دگر هم بگویم شتو ای حکیم
که رک رخ کبش از وجود تو از دست دوا کبش وجود
دگر هم حوز کین تو دوا که تا نود با رخ شفا د
غذا امکن با بیت با طلساز ولی به شش مه خورای رخ باز
دگر نام این مرض داد لاسد که بسایه این شیر را میرسد

جوانی بخود رسد شود استوار
 بهرست شود روی او شیردار
 در کزین جنبه نیز کرد تباہ
 بپست کفتم ندارد سیاه
 چو فرزند از دوس تولد کند
 درو نیز اکثر مولد شود
 اگر خرد و بخت کم رود پر پر
 چو کرد جوانی شود الی حمید
 که خور و کی شود سرد تن
 فرایم و خرد بود یا پس
 و بلان جوانی شود در حلق
 که کرم و خشت بود یا آن
 در آنوقت جدا شود این اثر
 که روزی روزی شود پیشتر
 ز ضعف پیران شود پیشتر
 حقیقت بگویم شود برهنه
 که خون غلط آن که باشد زبا
 که ز درک نباید برون باطله
 بر آلوده آن خون شود رو چو
 از دوس شود رخ باید شود
 و یا در جرم و بهی سیاه
 چه فرق است بگویم کنی که نگاه
 جو در جلد تن شود خود جرم
 که در گوشت پی ویم در عظام
 حقیقت و راجع بیاید شود
 این رنج بهشد ظاهر برود
 که بعضی زاندام بهشد بدید
 بازدام بعضی نخواهد رسید
 و کفر فرق است میان دو رخ
 بگویم ترا تو از من این سخن

که از سر کرد

۱۶۱
 که از سر کرد جرم سخت
 و کرم بگویم ترا زین درست
 کزین رنگ چرخش کند سیاه
 ولی بر من سازد سیاه شباه
 در خشنده از بر من کرد و ر خود
 علامت و کرم بیاید شنود
 چو خواهد که آغاز کرد و خفت
 کبر و آواز می از نفس
 سفیدی چون رنگد تیره رنگ
 عارض بگویم کنی بمید رنگ
 که بایده در دجند سوزن زنی
 که اگر خون آید تو دارو سینه
 و اگر ریم آمد از دم جو شیر
 کنی چو دارو از ترک تنیر
 که از صیت لایق ترا در دوار
 ز داروئی آن چون بیای شفا
 نیاید درین رخ کشید
 که روزی چو برسد
 علی بگویم شود در دستند
 که بهشد درین رخ بسود دستند
 که یک پا از آله سار کبر
 کین اس باریک قلم پذیر
 و کرم به اسکند و سیه آر
 مانند دندان سازد تو یا ر
 بکین کند یک تو مار
 دویم نان برودن رخ یک ساز
 کین هر گوش و یا استوار
 جو کردی مهرش یک خط دار
 و کرم بگویم صرک یک یک
 درون من شیر کا و اندر آ ر

برون جامه آن مکتوب دار
 بر پیش کی جامه بندگی تو بار
 بکن آتش تا نود خشک شیر
 جو خشکی بریزد شود و غیر
 که کبریا در پی سیر ز شیر
 انداز در دیکل زمین پذیر
 بن جنت بکن سوا تو شیر
 درین محو کن ای تو روشن غیر
 که تا ابد بر کبر کرد دست
 ایله زدی که گویم خودی نکند دست
 که یک صبه با کبر خجل حور
 و با جهل نود ز ایل شمر
 که نرود جرم و باو فرست
 که نرود ز تو نوب آری در دست
 و اگر مودنا مودت در کیست
 نود باز مودان بقوت بیست
 و با نهمه نود باز بس مود
 اگر مودان مودت بیست
 در رخ رخ نماند بتن
 دل کوش کرد اگر قول من
 و اگر از بس که و با بیل
 بکن پس با کبر ای قایل
 هم از روضه کاش که در
 در سینه جان درین آورد
 ز هر یک بوزن درم چای که
 بکن خلد بجا و س ز این ضمیر
 تو دل بکن دایه روضه ستور
 بیست بکن نیز در روضه بقور
 ز شدت تر بنهر ساز حلاط
 چو گداز تو از مودت حلاط

کرم

که عمل و مبدل درین کن شتاب
 بکن حل سیار ای ذوالخطاب
 بوزن درم شمش غلوله باز
 بکن زان غلوله بخور رخ باز
 چو یک لایحه تراغ این
 بکاه دارو بخور تو درین
 بکلیک بکاه دارو بخور
 که نفع بین است و در دل نهم
 که نرود نفع رود بستی
 از نیکو نافع و بستی
 بر زدی که چرم رویه و کرم
 دلی از غدا هم شتو بکرم
 که مکلف و بیخ و کمر نان جو
 و بکینه باید زباز نو
 تراکت باید ز هر جزه باد
 و با هر یک نفع ترا باد
 که تا باز رخ بکرم ترا
 اگر بکلیک کوش قول مرا
 و کراچمه در بر کرم بیان
 که باو بکن به اندران
 درین رخ هم بین باید بون
 تو از نفع بر کبر بکن
 اگر بوزن درم خور بکن مردم
 نماند ن زرخ جز نام
 و کرم چند رخ هم کرم بیان
 بکن آدوبه می نماند آن
 که سیر تو از بلاد رستان
 که باو نماند بکن اندران
 و با نمن مقرر تو کف و غشت
 بکن هر دو کف بکوب این درست

غلوه ب زکی ازین بیت یک
 ویا خود و یکن رخ و سیاه
 که بادی کون و خط سینه
 هم لودکت بجه نمائش
 ستان شکست کن از آدمی
 بریز سبوی تو سون کن
 ویا خود خور وک خراک کن
 ویا ز پرانه کب وک
 تو بر سر سبوی ز جاک کن
 چو پاکب بود و نود و نیر
 ز یک جد کن تو دشمن بگیر
 بوزن درم نیز از وکی بگیر
 تا هفت هفت خود در رخار
 و اگر جوب نای تو این دهن
 تو داتن بلیله و یا بر کن
 بوزن برابر هر یک یک
 بوم آب خور این تو ای سبک باری

که نود

که نود و سیل کرد و ازین
 و کوبه آردن خند چونه بک
 بغض خدا نیک کرد و جو
 جوان بوزن تو یکبار بگیر
 زنج سینه نیز بلیبل دراز
 ویا نیم بار تو از یک بایر
 دل جوب ز قوم مقدار آن
 تو خاچین جوب از اندرون
 وک پاکب نیز بالا و بچین
 چو سروی چرب تو بر خوش ار
 بجم نرم کن دار این را نگاه
 ازین هشتا منو استخوان
 وک رنگ روشن نود و بجومه
 بوم غلظت تر از نسیل
 ز باجم غلظت حدوت این دلیل

نود و سیل

چنانچه بلغم لایع شد این مزید که نزدیک بودایی بلغم رسید
 طبیعت و را از درون ندیدن ازان می برانند از پوست دست
 طبیعت نرا که قویست می بدین از پوست نایل آن بودی که شدی
 اگر از رطوبت بود بیشتر برای آن از نرم از رخ شمس
 و اگر باد غالب بود هم بران که از رخ بسنج برآید ازان
 که سر او نود باز بشکافتن ازین باد از رخ بود یا فتنه
 ما میرهم نام این را بدان که جو منجمایی برآید ازان
 برشوار این نوع پذیرد و او بحدت کثرتان بود با صفار
 اگر خون ظاهر بود در وجود نخبان از خون یا یه کتو
 و اگر لیدان ده تو او را جلاب که سودار طبیعت برآید شتاب
 بگویم داند ترا از جلاب تو تربت جلاب ازین بیاب
 که مبطوع تو از هلیک بکسر درو نرید نامرزه هم پنجه بر
 و اگر کن تو در دویس زین کبریت کن خلط بجا بکلیت آن بری
 که رسایل از دویس نود با الله و اگر هم بگویم اشتو با مراد
 که کرمایه هم دو تو ابرس در دست که دارد بگویم ترا سود مند

که دین

که دین کلی در که نود با الله یا ندام خود را توایی با طلال
 و با جگر کن خلط ازین مشوی تو از لید خلط ازین این بشوی
 و اگر باره از نود آرد بکیر هم از آردی یا قضا در پذیر
 که تا چرخه آن رود از وجود مایه سلامت وجود از عقود
 تو از تربت باینده اسب جان زین که تربت هم کن اندران
 که سهیل که در داین با الله جو فایع ثوی کو کعبت کبر یاد
 که تخم تره جار جزو کبیر زین کسار کب جز هم در پذیر
 بیکر که لب این طلائین بن تو با این طلائین ازین کتن
 و یا چند روز در طلائین مدام که از رخ رود از تو زین لا کلام
 تو ازین سوختل تو فتنه بسیار و یا سوزانرا تو در میز نار
 که ناله که در زین سفید بوزن بوزن شیرانه کتید
 بکن سختی هر دو که مرهم شود که دیکه نسبت در هم شود
 ازین فتنه کرب و زین بنم که نر میس برآید ثوی نود به
 و یا چرخه جبار درین که بسیار جاز موصف ازین
 تو ازین را میر که بخورش بار برو چونه مایه و یا با شتخار

کتافخ برآید از رخ بن
 ولی این علامت را تو بیار کن
 نواز تو طایفه سبزه چوب کبر
 بوزن برابر با ای امیر
 و یا نشی از یاد دادن بیمار
 بوداتی هر شد خنک از این
 سونامی برآید بخ نوز خنده
 بوقت صبح وقت بنین غمر
 علامت در رخش جرب هم بدن
 که گویند غار رخ و کر بران
 و کر با کوب با گویند هند
 و نوز بود این و یا کن پسند
 سیاه خنک باشد دوم تر بران
 بگویم علامت زهر یک از ان
 در بن چند قوس از جالبوش
 بگویم ترا نوز خواهم عروس
 که بن است خنک کینه تر
 زهر یک بگویم علامت مکر
 که خنک آن ز خنک نوز در وجود
 و یا تر از تریب بیاید شتود
 صورت بن بگویم شتوای حکیم
 که از چند چیز نوز ابر فحیم
 که باز ماندن ز کراه بدن
 ز نارخن آب گرم ای جوان
 دوم در بن ریم کرد و مزید
 از بن نوز در بن نوز این پدید
 که بگویم علامت شتود
 دل از بسته ماسه خسته بود

هم از نوز

هم از نوزی هم آن نوز نوز
 و کر خنک نوز نوز نوز
 ز بسیار ریج هم میشود
 نه اندام یک بی نیم تن رود
 علاج در بن ریج گویم شتو
 اگر کینه باشد ترا کینه نوز
 که حمام باید ترا رفت رود
 ولی چند روزی که باید نوز
 و کر فز گویم میان دو ریج
 اگر هر شد از نوز من بسبغ
 که ریج حکم شود خود لطیف
 و از کرم گویم که بند کثیف
 و کر خنک است سودا بود
 نوز تریب از رطوبت بود
 ولی خنک و نوز نیکو نوز
 بگویم که کراه نوز آورد
 و کر آرد از نوز کرا بجهوان
 هم از نوز کرا بجهوان
 بر رخ کرا کرا آب کرفش
 بهر روز کرا کرا مال این بچوش
 و یا از طعم آنکه سودا کشید
 ترا ترک باید زجر متین
 هم از نوز دست خود را بر
 تو این جز که هر یک در شمار
 و کر نوز خون باشد مزید
 از ان خون اکمل بیاید کشید
 و کر هم بگویم نوز کوشار
 که از اندرون و بدن هم بیمار
 بطریق شاه تیره هم سنا
 و کر از هیله تو ای دل مصفا

در کافقون درین کن خمار در کولیله مطبخ نشین خیار
 و اینکه مانند اینان باز در هم بگویم کن ای بیکار
 که از قوس بر مکی هم بخور کنین نفی هم منور بیشتر
 بگویم ترا قوس بر مکی هم ن زکی بگفته من این پیش کم
 بگر از بلبله و لی کا بیله در هم بگویم شستو قابیله
 بسله هم از امله در کبیر و یا غیر حسته ازین تو پذیر
 در ای برادر زبا و برکت زهر یک بوزن در هم یک بسکت
 بوزن در هم دوز تر بر سپید و اگر نه در هم چار از وی کیند
 کنین اس با یک با جاده پیر در کشت دروس زبانه پیر
 تو باب و با اندک زنده گیر کن داره نور دروس غیر
 بوزن در هم ازین قوس ساز زکی قوس زیت کن ای غی باز
 بخور دوسه دوزن لوبن را در هم رود خشت و تر زین بغین لاکام
 زدن بقر تو در هم ده بگیر و اینکه از دهن کجند پذیر
 بوزن در هم یک بکر ز موم کنین خل کجا بر هم رسوم
 در آوند مین کن کرم این کن خل کجند بر یک ازین

درم دور گوشت

درم دور گوشت کوی بیاد کنین اس با یک کن کسلوار
 و یا عین هر یک در هم شوند کن ذلت کردند هم شوند
 هر جا که باشد جراحت و کم فلان کجا تو ایست با غیر
 و یا پیش نش با نه ام مای بتانست نش در این راهل
 در کعبه ازین نوئی باب کرم خانه کجی دافع کمر با کرم
 در بار هرگز نکردد بهید اگر کوش تو این سخن من رسید
 که سیر کیر و لید و علس زدن هم کیرای بوالهوش
 و یا دگر بر زدن بگیر بهین وزن از معضو در پذیر
 زرد جو به هم نیم سر بیار و کبر بوست از کرس داکت غار
 زهر یک جدا کن کسلوار کن خشت کجا تو ایست غار
 تو بار وزن تلخ دگر باب کن خل کجا و یا در شتاب
 تو برداغها اگر عیله برود خانه کجی دافع زان در وجود
 و یا بجو این مال که نمک خوش تو ازین حلال
 و یا چون بالی بسایه نشین در کعبه ازین نو اندام این
 و یا شوکت کرم این تو نه و یا نه نوئی تو باب سرد

دلی تا بخت بایک این بیدارم / نماند ز کردار ای میکند هم
 ستان بهفت جز درین تو کرد / کج سیر کو کرد غار کس نیز
 اگر بهفت عدد درین لیل دراز / هم کوفته دار این رخ باز
 جو کرد بگردش ای تکفیل / بش این بگرد بکفیت مال
 کبش دان دم ملک ای بکنم / بجم وقت سحر این تمام
 و با دود درین کین این طلاق / که باید وجود بر این بر حلال
 اگر بشخصه هم در قیض / بکشت هم را نیای جیب
 در جای اگر شد بران از ترس / که میوه تر و تازه خوردن بری
 که بسیار خرد و خرد اندکی / زینش کرد و کند هم بند کی
 و با آنکه مانند ایها که بود / چه خورد آن برآمد کرانه وجود
 و با جش بگویم و با بے بهار / که از کمر بهای تو زود بر شفا
 که بسیار دانه توره بر این جهان / تو با کار درین سیر بر آزان
 در و قدر این شکر زادی / با ناز ملک کن تو بر قایا
 جو با کل تو کرد بر این استوار / نه بعد آزان این تو در بزم ناز
 بر آورده انرا کین اس نیز / و که هم بگویم شنو خوش نیز

که باین

که با دهن کج بکن حل زود / جوان حل کرده طلاق وجود
 و با چنه با این طلاق وجود / که تا کرد و از وجود تو زود
 تو از امله سار با یک سالی / دران کن تو سبب ای میزالی
 که سیاب در و بر تو ناپدید / که برین زین هم بهایه بشیند
 که مکه ز کاوان ستان خمیر / بکشد کین خلع خوب ای دلیر
 با و ده این کین اندران / تو با چوب نم سالی در آن
 که سار در حقه شغ آن / و با جبه چوب بود به آزان
 تو در وقت حجت بایقین / ولی پیش خورشید ای یار من
 اگر شد زمستان تو در پیش بار / و با تا بد و بهرین را بدار
 تو با بتم هم کین بس اذات / بهر خبر دایه بایه بران
 بگویم آب نونی وجود ای جوان / رود خارش دم جرب آزان
 و با این جرب بران ای حکم / کزین رنجها میروند گرفتیم
 بوزن درم نیم کند یک بسیار / هم از با جبر بکند در شمار
 بوزن هم نیم از جوب کبیر / کین کس با یک قولم نیز بر
 یکا و کت از دهن کج بهار / درین دهن کین خلع در کوندار

چو دانی برآید ز غور نیم بیس با نام خود ملک این را شناس
 نهاده ز خارش پا اندام نام دور بر لب برین نمکینام
 برون بوی نامت کجاست بیک بیار در نیم شش ز صوب آ ر
 کجاست از نو طای سنبل کیر کجاست ز چوک هم در پنیر
 کین است بار ب این کسلار کجاست بالین از دین کجاست بیار
 کرباب نابود کرده و دان چو مرهم خود خوب کرده بران
 تو در پیش خورشید ملک این دگر ملک کو بر بر این بر من
 کجاست پس در پیش خورشید شین بر داب تو بعد از آن نونی این
 دگر نه گرم اب این را بشوی کجاست بعد از آن بنه ای نیکوئی
 دیا بسبزه ز کسدم بشوی کجاست روز سه بار این نیکوئی
 نهاده ز خارش رود رود که دیا این دور بر لب شتر
 بیدم بلسه و آله آ ر دگر نه بجز نیز س زین تو یار
 زهر یک درم دو بیکر حساب تو تا بسته کمره زخو زین نشنا
 که خارش ز دوسیل کمریز کر نهاده ازین رخ هرگز رنر
 سه توله بون ز من کبیر کین کس یار یک یار دو ضمیر
 بکبر

یکسر روغن زکاد و اندر آ ر در اندام بویش این بنار
 چوبسیار جوشیده در آب کین دیا این تود آب بنش آب کن
 آران آب با دست بکزان دین طلا کن با نام رخ کین
 که برگز نهاده که اندر وجود دور بر لب بکوی نشود

نوشته شده است

ملک و ملک شنوی حکیم اگر نوبد با که میشد قدیم
 زهر یک ملک با یه شین که دو جین آب کس کرده بدید
 مرکب ز صفا و خون میشود عطای آن بگویم که چون میکند
 جوافا ز دما بر سرش نکشید برو دلخ شایه بیاید شیند
 که تا باز گفته گفته مرید شرف ملک اندام تو ای صمد
 دگر هم بگویم تودر کوشش دار که تا زود گفته بگویم آ ر
 ستان شکم با لب که بر پنر دیا که خالص بکیر زرز
 ملک اسخ لعاب بر بل این کس م باز کرده بزد و حین
 اگر صدمت زین کم نشود زین نمید دگر خشت گفته ترا این وجود
 سپیده تو از بجه مرغ کبر باین میکنی نیز هر دو نمیر

بکن اندکی گرم انجا بنه که دمل بسند کرد
 بسته دزد چون کم کرده ازین شود منراکس نیز اندرین
 علاجش بگویم که بی بایزش بنه خبر برسد که بی شایه کش
 که تخم مرد یا که کنان کبیر ز شکست هم شکم پاره پاره پیر
 بنفشه و خرد بسند که بیار نه یک بوزن برابر شاد
 بکرم آب پز تا جوهر هم بسازد تو در سینه زودای رخ باز
 که زود بخیمه شود زین دوار تو از پنج و میل بیایه شفا
 و که خسته از خفاش است بیار آب ساد و ملاکن جدا
 که زود تر شود در بیم ازین تو یک دمل ترا هم ازین
 که بریل بخیمه بدین بسند خود زود بخیمه و سر هم کنند
 از یک کس که زود کوزهای بوزن برابر کن آب یک با
 بکن غلط کجا بدین بنه که که کند زود کردنه به
 و اگر زین نیز قه بگویم و که که دوشه بلاد تبه بر پسر
 زودین بلاد کند سر زود نخت زین ترا در و وجود
 و اگر نه تر حقت ز بیل بیار بکن حقت بسیار و سوزان بنار

چو شک این شود نیز آب تو پنج و میل بکن این طلا
 که کن می تراود کند سر زود نماند ز بیل ترا در و جو
 ز که کل ز کجده و یا بیار بکن اندکی گرم هر دو بنا
 درین اندکی آب در هم کیند و یا هر دو یا یک جوهر هم کنند
 ز سر کین که تر هم از خشتک زود بدین بنه که حقت
 که سر زین کند نیم آید برون اگر چه این بود و بیل بز خون
 و که هم بگویم شود و دمنده و یا خوب بگویم بکن این بسند
 که که در یک دمل شود کند این علاجش جو کامل خود
 که در عمل آید جو خورشید شاه که در نه کوئند سا که ماه
 در الوقت جلاب کریمه بنه جو سه روز بگذشت ازین بیار
 که تو نیز دار و س قی هم خورید به خط سینه برون آورید
 جو بگذشت از قی ترا هفت زود بکن قه زود و تو خود را سوز
 و اگر نه بن نه محافظت کیند و یا قه او یا ست در دل کنند
 و که بعد از آن نیز خزان دوا که از پنج دمل بیایه شفا
 درم کم ز مغز خضار درم یک بیل که تود و ب بنار

جو در جاسیر کبک بخش بن یار جو یک ستر زانش بر آرد
 کین صاف با جاده خود در تیار و پنج روزی کین این قرار
 که خبر خبری نیز روضی ستور خود پنج چیزه نشو تو بقور
 که و نبل دران سالی پدید بهر حال باید ترا ای وحید
 که تا بنده نبل نوزی در کمان و کرم بگویم تو نسکو بدان
 جو فرا هندس خود کر کی درین رخ او بود بینه بی
 که تخم از کانی نیز سنج و ازین بعد در عقاب رخ
 کین شربت زین ویا تو نقد بخور چند روزی تو در بدو صد
 غذا اس باید مقرر کین ز کدو ز کشتن ترک کین
 که نشد زعفران و خربا بخور و با رطب باید نوهند می خور

جماعت دین کرم

جو دین جماعت توبه نود ویا تو ازین نیز خسته نود
 جو خرم کین دین فعل کشم ستان روضی پنج ازین خند تا د
 و کرم از جیب بر ناز سوز و بهار خاکسترای کین روز
 بوزن همین خاک چون مالک دران پنج روضی کین این شریک

بر دین

بروغن خود غلط خوب بچوبان ازین اندکی نه بمل دمان
 یک سعت سکنیاید و هن از خون ریم برانج کین
 ازین اندکی بر جماعت کین نه تو بزودی کساند دین
 و یا سعت کدو این باید کین دین بسته کن یو شمار
 از طم فرس کز نخبه و نرم بهرند و بدین و یا نیم کرم
 بر قند دین کند مرکب و یا نه خلع نماید محال
 که خاک کوره زان سبک یا ب رطل کن بران
 که تر قند دین کن یو شتاب ز کین کبوتر کین حکم باب

الله تبارک و تعالی

بگویم علامت زدا رخصی که اس و موی بود دین بی
 و یا در دکان بن نا خندان بود در بسیار ازین آن
 بود کرم اندام او ازین ز لولن درم سرخ کرد دین
 و کرم با ضرب باشد قوی و کرم بگویم درین مشتوی
 که در دین کین روضی درین درد مردم کین مرید
 علیله درین روضی کرم که جت نباشد بدار و دکر

اگر در روز دوشنبه بود کجولیم که نافع درین آن بود
 که اگر کشتاید از دست راست اگر دست بشد ز چپ این بود
 و اگر که باغیون هم از تخم بکشد بسره که کلاب این باب بیدرین
 بگویند که در تو برود و بند فرو در دشت تو بشین و خند
 و اگر بعد روز یک سوم این کن که دارد کجولیم پذیر این سخن
 که از دست کم پاره بسره که بسایه سه روز بکشد برود و نه میگرایی
 نه بعد از آن گفت اگر کجیم که تا پوست گفت کرد و جو نرم
 که بخت آورد در یک برون نهاده ز ریم نشان اندرون
 و اگر بعد از آن شنبه دستگیر کنی بر یک برابر این آوری
 طلائع تو هر روز ناسر کند و اگر نه کجولیم ناسر کند
 که بکشد طوک چار بار بکشد یک پاره کبریه برانجا نخی
 و یا جانب وطن بندیس بر که اهل شنبه نود سر آندو

در سر حالت

ز سرطان کجولیم شنود و مندر که از دست نایم علامت چند
 شکل مدور تو امان جان بسبب بود او ازین تو بدان

کردن

که در یک بود کرد آن خاسته بهر جانب کجها داشته
 یا نشاندن نخی بایه بران باین و صفت او را تو سلطان
 و یا شکل زمل برانچه برون کجی در دست بکشد اندرون
 بخود و گرم نود که پدید و یا عفو را بکشد او بپید
 و اگر بار سلطان تو نشاندن که نظر نیت برود برین
 و لی علم سوزش بود اندرین کجی در دست بکشد اندرون
 و گرم کجولیم حدوت ازین حدوت این زمانه مافولان
 هم حلقه ناسر ز سودا بکشد ز بسیار خوردن نود هم بهر
 علامت از دست بایه کشید که اول برآید بناسر برود
 نیاید مگر گنده دانایی مرد علاجش علاج جزام او بران
 ز دار و دین خویا خوب آران کن قصد هم رک تو اکل کشت
 و اگر قی و حیل کن میگرایی بحال بختون و مطیع آن
 و اگر این نیاید و مانند آن که آن چیز سودا برود ازو جود
 درین نخی از دل تو یاید سود ز خوردن غلبه کن ترک نخر
 و اگر ترک یالید زیاد است کجی و گرم کجولیم نفع بود

فمادی حنک هم تو شاف بود که کر مکن آن تو جگر می شود
 و یا که خورده تو بزرگ سفید و کر نیز ترطب تن را کین
 که تا که ریش نه شود زو بدید عله جش بگویم بیاید شنید
 که اسپید نقاشی مردار سکن هم از تو طای سبک کن بیدین
 ز کل ارمی و مانند آن از میان طای مکن تو بر آن
 لعاب شکم باره و دیگر طایب و کر مرهم او تو هم در بیاب
 که کر میش از ریش و یا بعد ریش به بر کنه بدو می ای خوبه کش
 بنایت درین می شود سودمند بگویم صفت زین شود در دمن
 سپید سرب تو طایب بصیریه در یک بوزن برابر او رس
 بکن اس هر یک یا که سوار و کر زین بگویم تو در کوشندار
 که روشن کل هم زعفران و آب زاب بکن کور هم در بیاب
 و گرا بجا حنک ای سیکه رای بن ایجا و هر دو با یک سایی
 که هر یک یک خوب در هم نود همه خلط کردند مرهم شود
 ازین مرهم تو بران کن طلاء که بهند ترا موجب این شفا
 و کر هم ز خلط و سوا و جود بکن باب تا زود یا به نوسود

بر و از خادری محمل نیی که زود تحلیل و مراد پی
 اگر مکنی تو خادری در ضعیف کنده و خلط زمرطان کین
 غل نیاید که بهند رقیق با نه غلی و خام ای رقیق
 تو از نخبه کاسه را بیار بوزن درم بیت و وقت انداز
 بکن اس با یک یا آب سایی بوزن درم نه بخور ای نیکو رای
 و کر و اندر سب بر طان بنه و یا روز سکن شود زود به
 شکل فرط فست از شکم بفضل خدا می شود زود کم

حرف حذف

عله رخ رخصه شتو اگر نه داری و یا کنه تو
 بود دمش خرد سر خب زنه تو کوئی که سوزن درد منیزه
 اگر پوست از دوس بیاید برون و یا دقت بکن سب و سوزن
 که آنوقت اندام خود مکنید اگر دقت که بی خارش زنه
 رطوبت بی نعل منند یا وری و گیم بگویم شتو کار وری
 که کوئی که سوزن فرو میبرد بوقی که کرما هوایی شود
 و یا چون بوقی نهایی زود دمش خارش فرو می رود

بوقت پنج نیز کم می شود بوقت دو پیریب و کرهم لود
 علاج این عطیه بتور و چرب ز آب جله نیز باید طلب
 و آب گندمانند این باد شد برادر که از رخ بر باد شد
 که سبب خردن کشیدن غل و کر از طلا که کفتم درون
 درین رخ دارد بگویم عجب اگر ملکند درد مند به خرب
 که آرد ز ترش زرد چوب هم ز آرد بکر به توای خوش فم
 که باروغن کل توست که بس طلاکن نو برتن شنو میگردای
 و کر بعد از آن بپوسه بشوی و کرهم بگویم شنو نیکنوی
 که آرد بسکت و آب کشیز تر طلاکن باید ام ای در ضرر
 و کر بعد از آن نوی با آب سرد نماند ز حصف لثان تو مرد
 آب برکت و سیر خرم بهار بحصف طلاکن توای بوشدار
 که از رخ حصف نماند بین اگر سیف کوش این قول مسن
 عطیه بلخه و شغفه یک است عطیه و آردنه یک جویشیت
 و یا بلخه ریش دمس لود که ز آب زرد رخ بوش رود
 هم از جنس خنجه بود ریش سر نماند شغفه نو دای بس

علاج

علاجی که در پنج شغفه گفت بمون در در بلخه نیز سفت
 و کر این طلا نیز بشد مفید اگر ملکند زود و حب دمید
 که ما ز آب باید بسکه کهن بر خود طلا ملکند مردن
 و یا بعد کر ما به باید طلا جواب بر آید کنت این دوار
 که از رخ بلخه یا بی شفا بر بلخه دار بس این دوار
 و یا بلخه بلخه که بشد ریش در دفعه دوق زود باید چیش
 و کر بعد صفرا و این کنت که از رخ زود کوشن رهند
 بوزن درم ده تو از رخ گیر کهن طس بسکه قوم بنیر
 ز جرم قوطر دم پنج ار ولی بس باید کنت طسوار
 کنت خلط کجا و سرکن ضمام که از رخ مکرور کرد سر آرد
 از آن نام بلخه کردن این که در پنج خایا کیمیت زین

علاج

بگویم ز رخ تو با و رسد ال ریش بود خور و مانده کمال
 بمون سفیدی و مالغ مفت بود نیز اهل ای میخیت
 آرد نیز ز آب آید برودن علاج بگویم شنو و قنون

یکی قصد کردن گرفتن جلاب که صفرا طوبت بر آید شتاب
 زمسبل بگویم ترا به بخار که از رخ بالا ماند سفار
 بودن درم پنج شمشیر هم از تریبی تا تریه دوم آر
 تو جو کوب کن نیز در جلاب به ربع مایه ساری خوش
 بکن نیم سران تو در جلاب به ربع نیز مایه در ملک بریز
 بکن غلط بسیار نام از خوش که صفرا طوبت بر آید بخوش
 در کبد از آن نیز طاهم بساز تن خویش را تو جلاب بساز
 که جفت لونا رسی جندل سفید زکی از مایه نیز مایه کیند
 در کتب بودن برابر بای لب که کلاب و توای کتب بای
 چو کیدات کرد و طاکن و کوب که جادوسه بود و نفعش بود

در کتب و کلاب

بگویم علامتی رخ فرنگ اگر یاد کردی زمین بسید رفت
 که جوشن با عفا که در دیند علامت بگویم که زمین کبر پسند
 که اول توفی کن زدن ترک کبر غذا حوز روز سه در شب پند
 در قصد بای ترا در دو ماه که از درد مکرر نیاید بر تو آه

بر نیم

بر نیم که میکتی به شتاب در نزدن نیز از من بیاب
 در کتب از آن نیز جلاب کبر که از مایه احاطه را کبای امیر
 بگویم ز جلاب در کوش کن چه جگر جلاب تو خود خوش کن
 بلیله بلیله و آمله هم به از ترکت نیز از جلاب هم
 در کتب بودن درم جاد کن بودن همه تربید یار کن
 برابر همه آن بکبرست نبات به از سفید خالص توای کیدات
 و یا سفید بایک نیز نیم سر بکن غلط کبای همه الی و لیر
 بودن بلیله غلوله بساز که از آن غلوله کوز رخ باز
 که احاطه بر سه روز از شکم و کبر کتب بنزد روز کم
 چوده روز ده دست مپاشد ز اسباب بسیار بجای شد
 بجوای کلاوان خورد به تو به در کثرت و در جلاب نیز سفید
 که بسیار ماند بزود پس ازین و گرفتن بسیار دان اندر بین
 دور بگویم زبادی کتب و از روز بایک کتب به کتب
 که کتب کبر به کتب سفید جوات بسیار کبای کینند
 در کتب بودن برابر بای کیدات کدنه ای کبای

در کتب و کلاب

بهر نیم مه مکنی قی شتاب در و زدن نیز از من بیاب
 و کز بعد از آن نیز جلاب گیر کن اخراج اخلاط را ای
 بگویم ز جلاب در گوش کن چه بگو جلاب تو چند گوش کن
 بهیله بهیله و آمله هم نیم از تکه نیز ساری تو هم
 ز هر یک بوزن درم چار کن بخت همه تر به یار کن
 برابر همه آن بگو سبب است نیم از سبب خالص تو ای بکشد است
 و با سبب باید ترانیم سیه کن خلط کجا همه ای ویر
 بوزن بهیله غلوه بساز کمی زان غلوه بخور رخ باز
 که اخلاط هر سه رود از شکم و کینه تب میزد زود که
 چو ده دوازده سهل شد ز سهل بسیار بجای شد
 بجوشت کاوان خور قی ریخت و کز سبب و مهر نیز سبب
 که سهل ماند برود این و کز نفع بسیاران اندرین
 و کز بعد از آن تو بخور این دوا که تا زود از رخ یا به شفا
 دوا بگویم زیاد فرست و به زود باید کینه برید رکت
 که کوهل کینه و کینه سفید جوان بسبب کجا کینه

درمک

ز هر یک بوزن برابر ای که کینه است کردن ای بیک ای
 توجیه ب زکی بدن بقر بوزن درم توجیه شمر
 یک در صبح و یکی وقت شام تو هفت روز این بخور تو تمام
 غذایان کندم و با بیک برین بقر خود درین نیست
 نماند نماند رخ و رنگ و با زود باید کینه برید رکت
 ز سبب هم با سبب را بیار ز کبود را جوان تو هم اندر آن
 و کز بعد از آن زمین سستان ز هر یک دو نیم درم زان بیان
 و کز آمد سار کبرای حکیم درم نیم سهل بوزن قدیم
 تو زین بکینه بای نخت که تا هر دو کودت کینه است
 چو سهل نماند کرد و درین و کز آدوبه هم کن اندرین
 با لیم نماند که یک می نماند کی ذات کردند حک می شود
 ازین جمله بفرده غلوه بساز طریقه نایم کن رخ باز
 نخستین تو سهل بکزه گر و کز هم بگویم کن ای نامور
 که زان غلوه بخور در سه و کز وقت شام تو ای زود
 و به دار خود را ز بالبر نگاه که از بام رخ رسد بر توشاه

غذایان کنندم ولی بکنند و کربادین کا دم گفتند
که تا دین بخت کمزد نترس اگر کوش کبریه تو قوی مرا
ز ترشی وادی تو برهن کن بشش ماه خود را تا قیصر کن
ولی دین مجرب ناری بکنی کن سنگ در دل یقین اندکی
ز جفت بلبله درم دور نهار بسا و کوب این کین کسلوار
درم پنج هر روز خورد و نهار زیاب نیم درم در شمار
بسا و کوب این کین کسلوار درم پنج هر روز خورد و نهار
و با دار پرهنز بالا کناه بخور این دوا لی نوشم و کپاه
که اس بادرسه باله فرستد روز از وجودت همه بیدار کن
تو از آله سار و قوله کیر کن اس بار یک از من پذیر
ز شیرین بفرنج سیر بیار بیکجا بکوش و تو هر تیز ناز
که چمن خمیر سر مایه ز شیر ندرش فرو آری دو خمیر
تو کیند کبک بیکر شبنم بریز بسا یک کین خنک ای خوش تیز
کین اس بار یک خورد و نهار یک صبه دو لوزن شرب
که بهنم هر روز خورد این دوا و با بهر مان کن کرم جاد

خورد

بوز برک بنول جزر خورد جو جوبت نوز شرب کاوان خورد
که خارش رو دم زبادی فرستد خود قوه باه بس بید کن
و کربخ کرد و ناله بگو ماه و کرم سرع بعین نوزم سپاه
موجب و دایکت بکی بسیار که خود از او دم من این جزیار
تو از سنگیاه خور ای دو خمیر دم یک لوزن تو رود و دوزیر
کین اس بار یک کین کلاله تو آب بول صبه بساز
بمقدار دانه موته نخورد بکی صبح و کبی در خورد
چراز یک نشکر و می در وجود و دانه کین باله برو فرود
که تا زود کرمی نوزین پدید شود قی ازین زود باید شنید
غذایان کنندم ولی بکنند بجز نان کنندم خورد گفتند
چو کرمی و کور سه شادار کوش بکی جام شرب به بروی کوش
لوزن درم سنگبار و بسیار درم دوز کینتو سبار و ناز
و کربخ نوز کف من و نه کم کین اس بار یک بیک هم
تو با برک بنول صبه بساز بمقدار مایه ز بادیه مساز
کین زان صبح و کبی و نشم تا بهنم باله خورد این نام

غذایان کنندم ویا بی مکت
بجز نان کنندم خور کفتمک
به برهیز با یه ترا هم زیاد
که تا موی سر بریز ترا باد باد
چو کعبه و قلعه رسد دایر کوش
کیا هم سزایه بروی بخوش
پس از به شدن نیز بریز کن
بیاد بری تریش نه امیز کن
وونیم درم تو دسین بگیر
وکنام او سکنیا در پنیر
بودن درم بخ کت سپید
روانه الا جبه کلان در کیند
درم بخ هم از تباشر آرد
نه یک جدا ساری کلوار
یک با ذاب زخمون بیار
درین آب کن میزان هم صار
بریک کلین جوش بر تیز نار
چو خشکی بریز فردوش بیار
در کعبه گویم کنی ای میک ای
که باب بسکد این بابی
قلعه بودن خود زین باز
ز کوزن تا نیم سشتوی باز
کر یک این صبا کی وقت نام
بوزایه براد هفت شام
غذایان کنندم ویا بی مکت
خود جز ازین تو درین کفتمک
اگر کردی حد رسد در وجود
یکی جام سزایه نوش برود
ولی شرف با یه کیت تو زیاد
که تا موی سر ترا باد باد

مویان

بجایان کیمیه مقدار سیر
درم دوازده پنج هم در عین ریز
و یا به بهای با یه خوری
که اخلاط فاسد بدن آورد ی
ولی خود تو هر روز آب گرم
که تا زود از دس بود زود نرم
ز سینه و هم از شکست عظام
ز باد بر فرکت نماند بنام
و یا از مود شده چند جاد
اگر مکنی زود با یه سفار
و کمر شوره می شود بیشتر
که در شب کیه چند زن در کنار
غذایان کنندم ویا بی مکت
بجز نان کنندم خور کفتمک
تو از تو بناسنه کوبای جوان
در کوفه سوخته هم ستان
در کورس سوخته هم بگیر
در کعبه و آتال هم در پنیر
در کمر هم بسوزد بنار
بودن برابر بر یک سار
تو با مسکه کا و صلوالباز
بکعبه بر کعبه بر سر بخ باز
غذایان کنندم ویا بی مکت
درین بخ بسیار جا کفتمک
و کین هفت ملاکن مدام
که تا به نفوذ نکیت لا کلام
بودن درم چار زبره سیاه
بودن هین کت به یقین بیار
ز فوکل و یا دکتی درم چار
ز کعبه سیاه هم درم چار آرد

بوزن درم یک زیاده گیر در نیم درم قند ایمن تیر
 صافند باید ز کهنه سندن ولی سوز فوفاک بنار این بران
 بطرف کهن چار پچه یک که تخط کردند با هم کمال
 غلوط بوزن درم چار کن برقت صبح و شام در کار کن
 نیمه بر غنایان باید بخورد بخرنان نخودی دگر، خورد
 ولی هفت روز صلاحت که از ریخ مدکور یا بی استفاد
 دگر بعد دارو تو بهر من کن بر روز باید ترا کن تمیز
 ز شکر و تریاک کچ پیچید زدها بهر چار یکجا کشید
 در هر یک بوزن درم یک گیر کن اس باریک قولم تیر
 ازین جمله چار ده بخش ساز طریقه نماید کن ای ریخ باز
 که دو وقت دودی بگر ازین غنایان بی ط باید درین
 ولی حذر باید کنی تو زیاد در هم بگویم کنی شیره یاد
 که اگر کوبه شند در وجود دوا بر بگویم بسیار شند
 که برک حنا مورد مل پلاس دگر از نبات بدار این تو بایس
 بقدر س از میا تو تر کرده بنوشه ازین آب دقت چار

که کور

که کرم بود و سر و کوه وجود دوا بی بگویم بقضای دود
 دگر بجز از کهرتی رو بسیار که بریار اخراست اندر لب
 دگر دینج تمام اولش نوی تو باب ده روز کور خوی
 نماد برین تو بدو بر خردن ولی کن غذای تو بنام کن
 ولی صفت باید ترابی کن بگر صفت بر کز خور کفمت
 کنور که از کس شونده شد بی ریخ باین ر بوده شد

حاشیه

علامت کوم خنای را که شند خورد و جوان پیر را
 کفایت بچنین جالبیوس حکیم بگویم ترا قول او بر فهم
 که خنای از جنس آهس است مگر دکل و بعل که هر یک است
 شود از غلیظ و غذایا کوار علامت کوم شند و شزار
 که آهس وی کرده شند هفت بلون سپید ای نیکوخت
 چو دست پی می چسبند ز جایی بکی هم بود پس ای سیکر ای
 چو بسیار جودس طریق بود ویا کنه بر خون شلید بود
 تولد از میا ز نا کوار دان که در قوت با فتنه شذریان

خصوصاً غذائی و شیرین جرب خورد و کرکبه این زعفران طلب
 ازین فضلہ گردد با عفارسد جو بختہ نود خون ریم میرود
 خصوصاً غذائی و شیرین جرب خورد و کرکبه این زعفران طلب
 ازین فضلہ گردد با عفارسد جو بختہ نود خون ریم میرود
 اعضا در یک شب عفارسد رسد فطما پس بگویدار میس
 که خنجر بر کرد ازین فضلہ باد رنش ران کردن در کربلہا
 ولی آنکه کردن بر ایند این زعفران دماغ نود آن یقین
 و کراکتہ در فلبس گردد پیر زعفران دل میثود ای و حید
 ولی آنکه کس ران کند این مرز بگوید که میثود زعفران حید
 علاج این بگوید که میثود حید نه هر لحظه در کل روز روج
 ولی سرت از بادی و بلغمی که این برود میثود درین سبکین
 و کرکبه بایه ترا از سکت درین هم غذای شتو کفتمک
 که بریان و فلبس و کرکبه ب کتا ریخ بالا نود کم شتاب
 و کرکبه چمن ریخ و کرکبه بر شتاف بوسه باده رطوبت ریخ

زکالتر

زکالترش یک کف در خداد بخور چند روزی توای در دواز
 و کرکبه او را ملاکن بران که خنجر بختہ بر آید آران
 اگر جمع میثود درین بسبب عیج در کرم بایه کشید
 اگر درین فضلہ میثود مزید بخور سهل خون بایه کشید
 عیج با سبکی کن دوا دین چرب کگوید ترا
 که عیج ککم میثود زوپید بار و طب نرم بایه کشید
 و کراکتہ میثود موافق مزاج بخار ریخ کینه این علاج
 هم از صحرای مریم نرم بایه تمام در مسهل هم دین بر تو باد
 که بقم غلیظی برون آید و کراکتہ خنجر دار و کراکتہ
 و کراکتہ سفوف خنجر برده که باده خنجر کراکتہ به
 و کراکتہ نیایی و نمدان و کراکتہ کینه مو و سینه دران
 عیج بگوید تو از معشیه پذیر عذو در کس کردن زبیر کبر
 زونش در صبح هم درم نیم دان بگوید ای برادر چو مرهم کتان
 تو نیم درم را بخور در خنجر باین ریخ مخف نوبرون بر آید
 و کراکتہ کرم میثود مزاج عیج کگوید هم ناف

بیاری تو اطفالی از این زنوت دریا هم سخته کین
 ترا اطفال پنج سندر آرم درم دوزنوت در سخته
 درم دوزنوت کبریت لباز بخور چند روزی تو ای یخ باز
 دگر بعد از آن هم بگویم بیان که هر مریض هر یک ستن
 بودن زهر یک برابر بسیار دگر بوس در سخته هم انداز
 تو با سکه هر چهار این بگوید ولی کوب بکشد و زهر بگوید
 که هر یک میان خود جوهر هم شود جوهر هم دگر خوب در هم شود
 ازین مرهم تو طلا کن برات که زود یابی خصله ای آذان
 ولی چند روز سرامت کن که می شود یخ از تو جدا
 جوهر کس ساخته بر کلوئی تواند فرو برد مادر کلوئی
 علاجش بگویم صاف بود بر کلوئی زود شاف بود
 تو از شجر سو که بچه جفت آرد زهر جوهر بادیر شمار
 تو با سکه هر دو را کن طلا ولی چند روز سرامت نما
 که اکس در وی کلو می رود بخلق تو آب دگرمی رود
 بوزن درم سه ستن درو پاره کنه تو سوتج دران

بذل

زبول بفرم ستن نیم سه ولی تو ز ناز و کرامی و لیر
 در اندازان جوهرش این بنار جوهر سانه زانش بر آرد
 ولی همچنان ستر گرم این بار درین بول کن جبهه تر این بنار
 تو بر خلق نه این ولی چند بار جوهر لیل شود خج ای بکشد
 توان کلمه جو شیده کوب پیله ولی تا بنهفته کنه دل بسند
 خانه کلوئی تو اکس درد کار کلوئی تو در بان تو مرو
 واکر دگر کلوئی تو خضر سرفخت که ان سرف زنده سبانه بخت
 درین یخ تیز آب فاروق گیر طلا کن بر فاندگی این پندیر
 که سر مکنید نیم آید برون شود خاف خلقت درون برون
 دگر پس از آن مرهم نم بند که در روغن کاه و خالص بند
 دگر بر درخت تو اکس یزد ولی روز شنبه نوای سبک رود
 بوقیقه عهده نوای سبک یوش که فردا ترا می برم دار کوش
 دگر دوم روز بر وقت سحر بر شجر بگذر ازین بر
 بر صورت فاخته دگر تر فیول بخوان هفت کمره تو امن کل
 به بندای کلوئی که خضر تریت نفعش جدا زود کرد لذت

علامت طالع الغلب جان که در بند موی نواز جای آن
 بر روی موی سر در پیش هم نهاده در کمانه مو پیش آن
 در اصحاب خاص شود این پرید که طالعش بسوزد بران ای وصید
 از آن مو بیا می شود خود ضعیف که مانند موی از رفته ای حریف
 چو مواز قند ابار ماند حکیم از آن حوز بر تریه دان ای قیم
 بر رتبه موی بر نه نشود شود حجابی حقیقت آن گفته شود
 از آن نام او دان غلب شده که این پنج خاصه غلب بر ده
 که دار غلب چنان نام شد که بگویم که در باه را دام شد
 علامتش بگویم درین ای حکیم که نویم رود هم رود از قدیم
 اگر سرخ شمش در کف پا پرید تو غلبه کن کن ای وصید
 و باد بوی زود بر روی نه که زن پنج بالا نوبی زود به
 و یا شرط است ای نمکداری که بکاه سه بار خون قی کشی
 و که چند ملک زن نیز زود که نایب کرد بر زلف و دود
 و یا این نوکاه سه بار کن محبت بر زلف رخ یار کن
 و یا بوی ملک تو سر کن و خوش بروی کنی هر یک دل خوش

×

در غلبه

×

ملک

علامت طالع توازن بران روی بخواند بهند وستان
 براید صاف دو حقیقت درون که گرز باونی فصله می بندد رون
 و ای نیست او را ز بران اصل حین دو چرمش را پیش اصل
 جو اصلش نباشد این استوار از آن زیر چرم بود جو زوار
 حدت این زیاد و رطوبت بود بخور و طمان هم غورت بود
 علامتش تو سزای خارق بود که دردی براید از و حسیب
 و یا نش بر سر یک بار یک یی بران کن طلا زود ای نیکداری
 چو زخمی زود شود خون برود بر هم سوز زای زدنون
 زمر هم بگویم تو در کوشدار که نمکوست هم زن بکوشدار
 تواز جری ما و کا و تیر باز دهن کن بقبر هم پذیر
 بون برابر تو بر نار دار جو کفیات گود زلفش برار
 طالع بر هم که بهند غلبه شود زود بگو بیا به سنجید
 و که مر هم بهیم بهند نیکو طلا زود یا یک سنجی تو برود

×

در غلبه

×

طلا میکنی کردارن جایگاه بروند و بخت از فضل اله
 دگر روغن آله هم باز که موی رفته بروند باز
 بگویم طریقه دهن ای حکیم اگر کوشش دارم من فقیه
 که آید از آله بگوید سیر در آب ده سیر کن ای دلیر
 چو داند که رفته بر دهنش پس بپاش آب برین تو ای فقیه
 دگر دهن بخت دوسری بستان درین آب سحر کن ای جوان
 بکن خط بجا و جوشن این بنار جو روغن مایه ز آتش بر آرد
 بکن صاف کن جابه با دهن بکن در این را بطریقه کن
 و باید فصدی طلا کن بسر کنی چند روزی تو ای با جز
 و تر قیدین نام شکستن روئی بماند خود نرم ای تنگ خوی
در بیان طریقه آن که
 ز بقم اگر این میشود تو بدید سکه آهنم بیاید شنید
 که بفع بود آن برکت سپید سپیدی چون ارب زدل کشید
 بر آید بعضی بریزند رعد طوشت بگویم بیاید شنید
 که وزن درم روز خطای بیار بوزن درم دو کتیرا شمار
 بکن

بکن اس بجای دباب خور که خط بدون شود از د بر
 بر بخت بکن بر این را بکوز که بر بخت خط رود از د بر
 ولی تا به بخت من این درام که از شکم خط آید تمام
 پس از وی تو جابه ای بپاش که تا سر خر آید در اینجا کمال
 بکوه پیاز کبرای جوان روغن بکن نیز کبرای آزان
 بکی ازین دمان مفعول حکیم بپاش که سرخ آن شود ای فقیه
 اگر سرخ گشت آن علاج کنید کار در دارو بجای تر کش دهید
 که هر که در اینجا نوزد موی دگر سرخ گشت آن شتر بیک خوی
 که با نوزد کاو کن حلق آن طلا کن بر دوسر تو بطل آن
 که موی بر آید برین جایگاه بجزوت البی و فضل د آله
 ستان غفل کرد و سر کن کس بجای بکن خطای ای الو الهوس
 بپاش در اینجا بر آید موی عجیب دواست ای بیک خوی
 ز جبهه شخار سلف بیار هم از خردل کبرای هوشدار
 بکن اس یار یک دبا جابه پیز زید کاک مله الش بریز
 بپاش که زرد آب آید برون رو در بخ مذکور ای ذوقتون

ز صغیر اگر بچ مدکور شد که راحت دل تواریز دور شد
 بود لون میخسید در دوام علاج بگویم شش میکنم
 حجامت بر تریز رخ اگر کنی و گرم بگویم اگر بشتوی
 که دارد در سینه خور حجامت و بار دایه نه گرم ای فلان
 که تا صفایه برین از دیر و گرم بگویم بسویم کس
 و گرم بگویم بسویم که ما و این خود تو با سکنین
 بپزدیم هر روز دور بین و آب غار بر تریز ای جین
 دل موئی بر کز نریز کی و که دین بادام کبر ای
 وای که دین شفته بریز تو جیره بیار و بپز
 در و اندکی شفته خالص بریز مال این در اینجا که کج و کوله نریز
 بر تریز موئی شش و تنگ را و بی چند روز صدمت نمار
 که از رخ مدکور یا بی شفا و از آنجا که موش شود بن جدا و
 بز کف جنبه بیخ تو این بپزد از بجا که بپزد باب دراز
 مال این در اینجا تو این رخ باز و با چند کزت کن ای دل آواز
 که نامحرم بر آید استوه موئی شش و جانی نفیست بموئی

لادن کور

بگویم ز بریدن موئی خبر که ریزه موئی هم برین سر
 حدوت این بود پیش از دو چیز بگویم اگر نشود بوال تمیز
 ز نقص طبابت غایبه این شود از فراجه مسام برین
 علقه انلا بگویم نشان اگر بر تریز یقین کن دران
 که باشد خداوند خشک نزار علاجش بگویم تو خوش کوشتار
 که هر روز چیز طب غریز و طبابت غایبه باز آورید
 لی از مقوی فایض کنند که مسام آن زود بسته کنند
 که کراز تحمل نمایند باز نریز موئی تو ای دل آواز
 اگر میکی فصد میشد روا که این مت فصد می شود شفا
 که که پوست سر شود استوار باین موئی ترا برقرار
 و که روغن آله ای حکیم درین هم بود سود صدای فحیم
 با از شعل که مدکور شد همه رخ تو از آن دور شد
 اگر چند روز بر تریز بس نریز موئی تو ای بر شستر
 تو امل قصب که بر تریز نبار جو سردی بپزد شود خاک

تو با الله و حنا ای بی
 دل از روض زردی نیمیک رایی
 دل از روض زردی نیمیک رایی
 تا از یک کرب و شبنم و جریغ
 ازین خلط کرده کین سر صداد
 بر لب می توای ترا با مراد
 هر جگه خواهر بر لب می توای
 تو اب انجون با الله
 سر خود طلاق توای کا طه
 بر لب می توای ترا باز سر
 اگر زنده باشند ترا بر هنر

نق الشعراء

بگویم زشت الشعراء جوان
 که چون می شکافتی نکیدان
 ز صفرا نودا شکافت می
 علاجش بگویم ششویک خوی
 که کتاب با این با دام حور
 که ترطیب باید تمت این اثر
 تو اب دین خلط کجا کین
 بکن جرب زین موای تو زین
 دلی جرب پوست کن چند روز
 و کشانه کردن توای ول فروز
 که شکافت می آید برون
 و کرم بگویم ستود و فتون
 لعاب و شکم باره خبر و لعاب
 ز تخم کمان هم لعاب بیاب
 و کرا ز جرب کبر و حکیم
 ز مفر و مر بگوای قحیم

این

ازین یک کدایی که آید بدست
 بین میو پها شود تو دین مو پها
 در آب از یک کعبه بکبر
 بین میو میو ازین پند سیر
 بیاد شعل و کرا ازین کله
 بگویم از ان کبرای کا طه
 تو بر دندانه دین آن خبر
 که نفع بود میو را ای پسر
 و ترغفه بر کز نه شکسته میو
 درازی در زنده ای نیمیک خوی
 تو اب طه در دین کا طه آر
 ز هر یک بودن برابر بیار
 و آوند این بگویش این بنابر
 جود دین عاید زانش بر آر
 بهای این دین را تو هر روز سر
 نمود میو اسود درازی پسر
 و کرا از شکست باشد باز
 تو دار و جرب بگوئی باز
 کل نبله فری که کعبه سیاه
 ز ناکس و جرب سوس ای کاه
 بودن برابر تو اب سیاهی
 ملاکن تو هر روز ای زین رایی
 ترغفه بر کز ترا میو
 نشکند میو توای بر پهنر
 سیاهی چهره و کمر و دراز
 بی خوب دارد است ای موزار
 و با چند روز بر صامت نما
 کن مو بانه سلامت صفاد
 تواز الله پنج سر بکبر
 تو در صحت سوزای دل مینر

بودن چون دهن کجند سیاه و کرب آب از پیکره ای سیاه
ولی آب از پیکره کن حساب بمقدار هر دو کن از من بیاب
بکن خلط کجا در نار جوش چو روغن مایه بیار فریوش
نوبسته سکن ولی داردیر آب کجی بشتوای دلیر
نه ترقت موت نه شکند موی بمایه روئیدای مینک خوی

در اندک منجم

چو خواهر که نهد لی بروئید موی که بی روی برکز بروئید روی
که عورات را بنمود این موی که کرب آب موی بناسد کس
علیه بگوئند که روئید موی دراز به برزنده ای بیکه خای
باب جفند آب نخود بشوید اگر موی صاب بود
و اگر نه آب بیل بشوید ازین به تواند آمد آب جوی
در روغن مورد آمله بنیاز در سر توای کماله
کزین آب بویث نودس دارد چو روغن نوبی که موی بار
مکس چند بوند بکشد جوان در روغن برصیه مرغ دان
بکن خلط هر دو ملاکن بویث که روئید موی توای میخونی

در کرم

چو کرم مایه اکراین مدام بروئیش بروئید موی لا کلام
چو چرب از کنگ کن بیت بام نود موی انبو او لا کلام
در کرم بگوئیم شتوای حکیم بیست سن در موی بیت ای فحیم
که در خفته کشته بود موی کم بانو ریشش موی هم
چو کرم بختیبه زمین مدام نود موی انبو او لا کلام
تواز به شید و بهر فرس در کرم کرم توای ابو الحسن
ز بهک بودن برابر کنی همه را بیا کز را ار کنی
در و لند کی سکه هم یار کن ملاکن تو هر دو ز این کار کن
و یا چند روز در صحت نادر که موی بر کبد موی خوش نای
ز کجند سید رو تو روغن بیار و یا دوازده سید در در سید شار
هم از پیکره آب سیر چار در کرم بگوئیم تو در کرم شار
هم از تر پله نتر حواس بیار ز بهک یکان سب و زن شار
در کرم نرمنه تواز خوب کرم نودش کینه نیم سربش خیر
بکن خلط کجا بگوشتان بنار چو روغن مایه زانش بر آمد
نخندار این را بیا کز به جای ملاکن تو هر دو ز این نیکر ای

کیه لاکه خورد و جوشش مبارک بود و آبش رود و زود حد
 سپیده تواند جبهه امیخ کیر
 که تا برود مانند مسکه شوند
 ازین باره گویند بر دیر نیست
 در کرم حشر بهتر مفید
 ز کافور مرهم رود به سینه
 صفت مرهم پنجه بایند شنود
 کز سوخته تن نود نیز رود
 بون و دیم درم قیر کیر
 کس اس بار یک ای دو غیر
 در شمش تور و فن کینه بیدار
 کس خلط کجا بایست ای زیار
 که تا به جوشه خود آن سپید
 دوشه بر دوزخ طلا این کینه
 نواز آرد جو کس دانگیر
 کی سیر از دهن کینه دیر
 و کرم شمشری نواز مرگ مهند
 یکجا بجوشش این تو از من پسند
 جو روغن مانند زائش بر آرد
 طلا کن تو بر سوخته چست بار
 نه در دیر کس آن که تخیم نود
 ازین درو آن زود رستم نود
 بون درم پنجه زیره سفید
 بروغن بقر نود بریان کینه
 بون درم دو یک بر ز قیر
 درم دو درین کن موم کیر

تو بر نادر

تو بر نادر جوشش این که مرهم نود
 تو بر نادر سوخته کس این طلا
 بسیار بر جوشه کل انگه تنز
 در آب بادن و یا غیر در جز
 جو و پس بکشد شست کن در آب
 کولاب یا لیمو کینه تو شست
 بین جنس با یکجای بقت بار
 بجوشش که نیز نماند آثار
 اگر تنز بر جوشه و کرم بار کس
 جو نیز بر نماند درین کار کن
 کس خشت بار و فن مساز
 جو مرهم نود کن طلا کن زغبار
 شود سوخته نادر زود بر مگو
 چه میگوست مرهم ششونیکه نود
 جوان نام نود کیه را بیدار
 از کشت مگو و لی واعذار
 مدد جوش کولیم کن ای کس بیدار
 که رخت شست باز آید بر کس
 تو از تنزید کرم یا آب سا
 بران واعذار نیز کن این طلا
 ولی کن طلا و غ را چند بار
 که هرگز نماند ز داغ آن قسار
 جو سوز کیه ز آبش وجود
 دوا بش کولیم نود مین نود
 و یا انگه باب کرم دین
 کیه نود شست ز نود کس
 ستان آب از کس بیدار کجیر
 طلا کن در کجا زدن این پذیر

واکر نه سپيد تار بيه مرغ
 ويا نه سپيد ز شين جبراف
 طلاکين براکجا که نوزد مبار
 رود دود کوشش خانه زخا تر
 واکر نوزد تار بش افکند
 علاجش بگويم اگر ملکيت
 سپيد زار نبرد هم مرد کف
 ز بوي درم نه ويا بريد کف
 بوزن درم بک زير آوري
 کنه برتبه بيا سمن آوري
 بر من بقرهم جو هم بساز
 طلاکين در خانه بيا بيا باز
 نصبت خدا ز د کرد يک
 دود بر دگر بدين تو فجو
 بوزن کي جبهاب آرد
 دکرانه کي بقره ندم بيار
 بکن برتبه بجا به نوزد اندر آرد
 ويا نوزد خالي کنه بوش دار
 فرد بر حلق اندرون آن نوزد
 درتش دود هم برون آورد
 نه نوزد کي مونس اندام آرد
 نه لطم و جرم نه ز عظام آرد
 دفع شورش نوزد نو خمير
 پيچيدگيش شش اي آير
 بگويم که بجز فلان چنه بار
 درين کن بيقين تو شش مبار
 با ندام حلق مانده کنه
 نوزد تنش شش ارشد بيه
 نوزد کند بار کس با بيا
 طلاکين زرين را تو پکنزه حسابي

اکر نه

اکر نه تافته باز بان
 بيه تو بکر نه زرين
 بيا کي تار بيه از زنجيل
 طلاکين تار بيه اي حليل
 نوزد نوزاد سنبه اي مبار
 بفضل خاي که چور و کار
 دکر نوزد از تخم مبد بکثر
 برين بقرهم تو اي نو خمير
 بکن خلط بجا و بريد مال
 اکر کم ز بجز کبر کابل
 نوزد دود نو بکر نه مبار
 جو باور نزار بکين چند بار
 واکر تخم نوزد مال د بريد
 دکر در دين خود کند حق پرست
 سجايد کند دست ترالعاب
 درتش کند دست خود شتاب
 نوزد کي مور از دست او
 سر مالش شش منو بريد نو

مقصد نظم افشا و دگر

بگويم نشان زخم افشا دگر
 بگويم علا جبر نه در مانده گي
 که کمر نه جبر بپاکس رسيد
 ويا زخم از لکه سپين رسيد
 جوافتم از نشت باز ستور
 ويا از ليد بيا قبلم دور
 که انار بر سيد اورا بتن
 علا جبر بگويم شش تو ز من
 چون وقت از خانه بکس دان
 کت رک بزد ز اعضا دان

بانمازه قوت خون کمیش و کمین زایه زخم خون کمیش
 چودانی که اقله از سوئی پیر علاجش بگویم شنو با خیر
 که او را آب زود و قوی زنی در کین کین باج در حله کن
 زودین سلسه که در هم زنی و کوباده تور به بران تر کین
 چو ترکت زود و سیر به می خجی غذا هم بگویم که او را و هیت
 که کتاب باب اندوده بخیزین و کربج او با مره
 چودانی که دغش چو کاست خلط نیز او را کجاست نیت
 که قلع فقم کوشن بن کجایی علاجش بگویم کین ای میکرای
 که از برک مورد و کمر سلسه که حقیقت از دغش آثار آرا
 کین کس برسته و با سکه خوشش و کرم بگویم کینه کمر خوشش
 که باره سکن کبر و دیر زود و کمر سخته خمر کمر سیر زود
 بخوشش این همه که مرهم شود باک این همه تا کته در هم شود
 ازین اندکی کبر و بر سر بنه که نامرد دغش شود زود به
 و کرم نماده زاکس سر و کرم بگویم شنو با خنبر
 که حقه کینه با که طبع بیمار باب خوک و شنو حیار

در

و کربج سده زود و این غذا سکن زود و بیمار با پد شفا
 که ده عدد از کین چند روز که دغش قوی کرده ای و لغز
 اگر سول سینه قضا و رفیق تو کین از و کین کین با سلیق
 اگر سخته افتاد و سینه بدن که نفع به مشک آید آزان
 و بالول با خون آید برون علاجش بگویم کین ای و قون
 که در کین فقم و دو دکن بیمار و دو دکن دره مویا س شیار
 نو به سینه قیاض و بر حن بیمار غذا هم بگویم تو در کوشه ار
 که آرد ز سینه آرد و نخود و کمر از با قله آورد
 و کمر آرد رسته بر رخ ز کشته آب و سپید بسنج
 سخته و لی فقم مرغ کسر همه کین تو میان خنبر
 فلا کین سینه و لی چند بار و کرم بگویم کین سینه یار
 که خرد و ز جوبه با و نه کبر زاکس کین درین هم امیر
 اگر این همه کینه تو خنبر بر نیا علامت کینه ای امیر
 و دو و دو زود و سیر با حن کرم اندرون او با حن سده
 اگر سخته آرد بس در نش علاجش بگویم اگر کین نش

که بار و فن کل تو پرش لباز
 که هر یک مورد بسایج باز
 بر بختی نه زود بالیش به بند
 زود آراز منق و خست
 ولی از غزالای قلیض خود
 که نادر زود ست از وجودش
 چون کسکه بر جی و من آن
 که این هست غوغا درین تو در آن
 اگر کله پی رسیده کبس
 علاجش بگویم ترا اگر بوس
 ستان حابه ولی خوزه خوی
 بر راکن تر تو از شکی خوی
 بنیدی بر بختی و کتاب سرد
 تو با نکره در کتابی سنگرد
 که نادر درود نوزد مکتب زود
 زود آب ریزد برهنه کمنه
 که کجک باو ازود او را رسد
 که کیم بگویم اگر مکیست
 که خرقه بین سرد تو با کلاب
 بر بختی نه آن ولی با شتاب
 اگر پانی با موزه بند کوفته
 بگویم علاج از موده شده
 که سوزده موزه کهن را سوار
 جو سوزده تا مریس کسوار
 تو بار و فن کل طلائین برفو
 که نادر درود درود و دار و جود
 و اگر مانده باشد زودین نیت
 طلائین بر بختی که نفع کمنه
 علاج خست گفته اعضا مایند
 بگویم که از نیایلی بماند

و علم

زخم زب بپیل به نسیک
 سفالی در زخم بگویم گفتن
 ز هر یک مرکب و با فرو آر
 تو با کسینزای ای نزار
 طلائین که از بخت آید برون
 نماند تو چ در دانه و آن
 که افتاده باشد لبی کیکی
 و زود جرم و طم در بره سی
 کین این آواز شود خست
 ولی بر بختی و با جو تو خست
 که اندر روت بر کند رو
 زخم سیار دنیا هم بجود
 کین اس با یک بودی سیل
 جوش خست نماند تو چ خست
 کجی که در استخوان یک نار
 بهائی و غوغا خستیده جویار
 برفت بخت درود مایند
 بنن رک که تا خون آید برون
 علاج بگویم که باید کشت
 و کیم به با موم بجا کد ز
 تو بود در نه نودای رخ باز
 تو نان یکش با موزه بود بر بار
 که کیم بگویم تو در کوشدار
 که پاره نمیرد یک بر شتاب
 بگویم پاره یکش تو با کلاب
 و کیم مفریزه درین بار کن
 و کیم بگویم که باید کشت
 که تا بگویم مرهم نوزد برو
 ازین خود بر آید که باشد و رو

اگر پیش کمر خنجر در آفتابن / که از دست بر دیرینش دور بین
 کشد دود جز که پیش رود / درین پنج شکل من نیست خود
 اگر دوک بجان دود در خود / علاجش بگویم بسیار شود
 که تنق بکمر و نه چاوشه / نه بود ای بار کوشن حیمه
 که بدن بر آید بجان دوک / و گرم بگویم شنو بسلوک
 که نو پشته مغز کمر به جای / نه نیز بر پنه ای نیک رای
 ولی ز بران پنه مذکور دار / بر آید بجان و دوک به شمار
 و کردد هرگز نماند بین / اگر کوشن کمر به کی قول من
 اگر عوگ اعظم که آورد / ز پشت و شکم او جسد آید کند
 و اگر کفر این بتابی نیار / و پشت و بر او بروی بار
 که تا پنجه گردد بران می غمی / که بجان دوکس برون آوردی
 و در جهت سقط و فرای حکم / علاج بگویم شنو ای فحیم
 که از یک مورد نور و آب کبر / ز صدف کین نرسد ای آ میر
 ولی بنشین کرده بخود در بخار / که خون غرق می نماید قسار
 که از جمله اعضا هیند روان / و در کوفت اعضا ازین جان

بگویم

بگویم علاج جراحت ترا / که صاف تر و زخم راحت ترا
 که از زخم یعنی و پند ز مبر / علاج بگویم شنو و وضیر
 که عودات عایش تخت دور / ز تر نشسته و نین درست دور
 و اگر زخم که تازه رسید / لبش نیز بجا بست ای وحید
 که فویش آن برابر بود / علاجش بگویم چگونه بود
 که بر خنجر او ده ماهه / به نیز دوشه ریاضه کنند
 و اگر بعد از آن بنشیند روز / که لبها برابر نشسته بغور
 مباد که مو رفته اندرون / و با جز و کمر و دواز برون
 و اگر ده روز بنشیند بران / و با جرب و دریم نرسد آران
 شختن تو بخیرش ای فوین / که آلوده گردان تازه خون
 چو خون تازه آید به بندد / که زخم ترا خون کشد نیز بود
 اگر زخم غائر بود بسبب غم / دور بگویم شنو بر فحیم
 که کند رو و مکر ای جوان / چهارم درین کن ز خون سیاهان
 کین پس با یک بر دوشه / که بگویم که لحظه با بش

که غنیمت منصل ز کشنیز آب بم از سایه و ز خورشید شب
 بکن حاکم کجا طلاق بران در کم بگویم کن ای نمیکند
 اگر خون نماند بخت فصد زود کرم نقد زخم زبنت بود
 تا کراب بر آید زود روز دگر غم دارد شنو بفرود
 سزاندن کی طم افشاده بود کنه بر آید بگردند زود
 عین آن بگویم اگر صحت کند کلمه در بخار زود آورد
 برکت در مرد بگردان چهارم درین کن زبون سیاه
 بکن آن بارید بر روی کب در کم بگویم کی لحظه پیش
 بکن اندر دست ارم دار سک بم از دم الا خون تن بیدار
 در وقت کمری کل ارمیه در دهن کل و موم خالص کینه
 و اگر وقت جابر نوش کنه معوق ولی ساق کاوان توای بفتاق
 در وقت آخر بکن این دوا که از رخ مذکور یا بی شفا
 که بک ز بکن و بلیله بسیار در مریست سوسه سم بسیار
 در کبر با دوزیم از زلف آرد بکن پس یک و لی اکلوار
 ازین قدر کرب بر جانم ز زخم جلیبت نوی زود به

تو ازین کعبه

تو ازین کعبه درم ده بسیار برانش بکوشان توای در دیار
 چه دانی که روغن منند خوب داغ بانداز مرکت توای دل چراغ
 و یا تو ز غریب درم دو کین ازین کم زیاده تو هرگز کن
 جو روغن سینه زان برار بکن تو با جوب بوشدار
 وزین اندکی کبر بر زخم نه بشام دگر تا نوی زود به
 و یا نیمه بکن این مدام که به گوشت ازته بر آید تمام
 چو حواره کرد تو مرهم مننه اگر طم آید تو زود به
 تو ازین کعبه درم ده بسیار برانش بکوشان توای در دیار
 چه دانی که روغن منند خوب داغ بانداز مرکت توای دل چراغ
 درم پنج باید ز موم سفید در دهن کمال بکعبه کشند
 مسیده ز کاشغیر بم بسیار ولی شسته تا آب او چند بار
 بکن حاکم کجا که درم شند جو درم نصف بجو مرهم شود
 طلاق جراحت که گدو بگو ازین به دور تر بکن بجو
 طلاق جراحت که درم شود در کینه زود کرم رو د
 جراحت بر دلم آرد بزود در راحت آرد ترا در وجود

همانند زخمه و شعله رود
 خوشه و دل تو افاقته شود
 بر خشک کرده درم ده بار
 ز کمان تو بخت بسیار
 بکن اس بار یک با جبهه پیر
 این اندکی کبر و بزرگم ریز
 ز زرد چوبه مرد کل آثار
 ز هر یک بوزن برابر ببار
 بکن اس بار یک بزرگم نه
 نقطه خدا نود گردد به
 تو از روغن زیت بم بکنین
 ز شب یانی بکن اندرین
 بوزن برابر تو دریم بساز
 بکن خلط کجا و مرم بساز
 هلاکن بریش کرمان پلید
 نود نود میوقیم و جید

کتاب در طب

ز سبب گویم کنی که تو کوش
 چه میگویم نیست درویش
 بگویند که او بهند آسمان
 که سبب نه گرم نه سردان
 اگر نود و اگر بر او گرم
 کند گرم نود و سرد نود
 و اگر میخورانی بار و بر سرد
 کند سرد بر ظاهر و بر سرد
 و اگر شسته ای تو نود و بر
 رو بسته نیز باید شست
 این کتب حاصل نشد و جود
 خورش که تو مال یک کیل باشد

چه بود و در جبهه برب بان
 خورکی منوی سنبوی را تو بان
 درین هست نفع یک کیل
 آردن جبهه گویم تو در کوشدار
 سوزن می فزاید ترا در حیات
 در کفوت یاه ای نیکذات
 شود بختان استنباط عظیم
 که ده جبهه زیاده شود از قدیم
 و اگر سبب سرخ شود در وجود
 که شدی در دوز و جود تو نود
 و اگر توانی و نامرد کسی
 و اگر کجا شست آرد و کسی
 همانند از سپاه ترا یک نشان
 که در کفوت تو نود تو نود
 و اگر سبب سرخ شود در وجود
 که شدی در دوز و جود تو نود
 ز سببات علت ز نفع چهار
 همانند ترا درین این شمار
 و بکن جبهه چین گفته اند
 که سببات داخل اگرین کنند
 شود نفع حاصل ازین بیشتر
 به نفع کفتم اگر بیشتر
 که نفع یابی ازین بیشتر
 که دارد و گویم خود را قرار
 که نفع یابی ازین بیشتر
 فرغ از این که در عطران
 ز کوبیده او شسته تو در دوزان
 هم از جوبه بود در دار چین
 هم از مصلح و کباب به برین

کون خوت باه کردد مرتبه
 ز سبب دوزیر رود که چه
 که کورین مرغی نیز داران
 نوا ملک بسیار درویش بران
 غدا کن ز گندم و یا از کخوذ
 که تا رنجها از تو عیلم بدو
 توار ز دو جو به قره قستان
 ز هر یک بوزن سه توله بگیر
 بیامیز با ربک بتول سیای
 بوی جبهه هر دو ز خود در خمار
 بوزن درم بشت نوزده بیار
 و کراکسین درم هفت کیه
 و کراکسین درم نیز جوکار آرد
 ز نون و ربک و کراکسین
 این سه پخته درم هفت کن
 سه شخار را هم درم بیست استان
 ز قلع شش و ز قلع طار
 این هر یکی هم درم دو ستار
 و کرمه از آن این نو در شمر دار

میں

کین ز برانش نهایش چکان
 جو دانی چکین نه باشد آید
 و کمر لیداردن نیز سیاه گیر
 جو دانی که سیاه باشد تا پدید
 کین درین آتش جبار میس
 جو سردی پذیرد تو برونش آرد
 کین کهرل هر دو دلی نیم روز
 تو در یک چیز کینه باز نمار
 چون طرز نجفته پذیرد تا کینه نجفته شود
 ز آجوائن نیز نیز آب گیر
 کین دوازده پس این کهرل خوب
 کین باز در شیشه کن مهر زد
 نه شیشه را در میان تو دیک
 کین دوازده پس آتش بریز
 بمقدار دانه پنج آر زمین
 و اگر نه قرع اینی سیلوان
 پیش آتش زیر او در شتاب
 باین آب کن کهرل تو لم پذیر
 تو در دیک سهاک کن ای جوی
 دلی آتش از لطم کین شمار
 و گوید باب کهرل اندر آرد
 کین باز در شیشه و هشت پذیرد
 باین نار پسین کین در شمار
 به پیر تا کینه بسیار کشته شود
 باین کهرل کن نیز تو لم پذیر
 تو در کهرل سکنین نه در کهرل
 سری شیشه را تا سیاهی تو شود
 کین نیز تو دیک لا پذیرد یک
 دلی آتش زد کن ای دلی
 سیک نیز بتول کن اندرین

ولای خود بنا بر نی بسط طعام
نمود ششهای دقوت تمام
و کبرج بخنی خانه بتن
چکولیم عامه باز من سخن
بهر رخ زلف بود سودمند
بوعیش نشان بی این لبت
باروم دستور کس خورد
بسی دهن او نفع او آورد

ز نوره ز کند بک ز بک گیر
ز جو بک رسنیل در جو بک آرد
ازین جمله نیز از پیشه کنش
بحون نفع پسین درین در شتر
و یا طرز حوزون زمین بران
تو از طلق پاکیزه دنیا بکن
درین طلق سیاه بجا بعل
... بکن که دل بجا بیک همه تمام
که سیاه را تو نفع کن
بکن که دل بجا و در شسته کن
ز نون درین نیز در دو بک
هم از نون کهار در دو شیا
بین نیز سیاه زنده بکش
ز لنگ نفع هم نفع پیشه
بحون نفع درین هم که شده اندران
درین آنچه گویم تو بستان کن
باب کهوار قوای سید فای
در لید ما هر شتو بکنم
در نیز کند بک تو مرند کن
ز نون درین نیز در دو بک

الشيخ جلال الدين رumi رحمه الله تعالى

بن برون نشسته مهر چنان
 که بدن تیا یزداد و دوان
 کهن یک خنجر نر ازین نو
 ولی دوازده پهلانش شمار
 ولی آفتابان آتشی بایدش
 که خنجر طوعی تو می نیش
 یکی جبه زین تو بنم بگاه
 بخور صند روزی تو را روی کلاه
 کدری خانه ترا در وجود
 کند خوت باه را شیر بود
 برون درم پنج سیاه گیه
 درم دوز تراب طبعی بر تو
 و کز نیز سبیل کهن دو درم
 درم دوز شکاف زبانه گم
 درم پنج از آله سار کن
 درم یک ز سکه درین یار کن
 کهن سخن بگماز هر یک آزان
 ولی منی بسیار چون کحل دان
 کهن این تو در نشسته مهرش دن
 بنمیز در نشسته ریش بر تن
 کهن دوازده پهلانش خنجر
 که یک لحظه بگمزد آزان
 چو سردی ببرد پروتش آر
 کیه جبه باید خورس وقت کار
 دگر خورنده کیه مگر خورد
 کیه باو سیاه کورای دلیر
 همه پنج از تن برون آورد
 درو تنزد و سیر نوزده در آر
 ز سبزه شکور کن پنج سیر
 در آوند جاجی نه خوب دار

دگر کبرل بشیره قالی خوران دگر دوزن سبب کنگه کستان
 کین بود یار کب چون کسلوار دگر کوبه ازان رویی شیشه آرد
 کینش ز بخار سپ تو ای بختدار بنفش کین مهرای کرب یار
 نه شیشه بر دیک کان ریگ کین یه دپسے اتش اچمن
 کیه سر طعمی بسوزی ازان دگر بعد ازان اتش و التان
 چو سوزی بنزد تو از ویستان شش شیشه و سبب بختان
 کیه حبه از وی بخور در بخار شعله اشتها غالب اچمن
 کینان خود نه خورنه خورده دانه دگر چرخ بر خورنه دانه
 اگر کوش کور یه ازان سخن نماند پ نیز اندر وجود
 دگر چند گویم یاسه تو سود دگر نیز نفعی بیابی ازین
 تو از پنج پاکزه یک پاوگر بوزن دوسیرب تو از کینش
 تو در کبرل شیران تا مرغ خزان بخور شیشه کین حشای میگردان
 دوسیرب در دوشه و توره آرد بین نیز کین کبرل ای بختدار
 کیه سیر از کچه نمبر گیر بدوسیرب کین بخت این پذیر
 چو غنچه بستان ای غنچه درین تچه گویم کین این نمیز

دگر آهون درم دوازده نم کین باین کبرل بسیار نه کم کین
 دگر شیشه مرد و سیر آرد درین کبرل یایه کینه دیردار
 تو دوسیرب از شیشه سر کینه کیر کین کبرل بسیار ای قد حیر
 دگر بعد ازان پیش خورشید دار نزد حش نیز یه تانه قسار
 کینه بعد ازان تو ازین خشتان دگر کچه گویم کین ای میگردان
 یه حبه دوسیرب بر آید ازان بر بخارده حش ای میگردان
 کین اتش بر سبب و چهار چو سوزی بنزد تو برون برآرد
 کدر دیک کین حش تو از کپس برو کلجه مذکور نه دار بکس
 باین کلجه نه باز حش بکس کزدوی نیاید ازان کین برکها
 بهر حبه دودی بر آید ازان بر بخارده حش ای میگردان
 از غنچه کین کبر برنار نه چو دودی کینردان بران یاریم
 و اگر دو و کران بیانی تو خام دگر بار کین اتش ای میگردان
 حش و ازده بکس کین ولی نوز دودی بسخت کین
 کین بعد ازان معده در برآید بعل اندر آرد تو در وقت
 کیه حبه زین کیر یا کبرک باین بخور نیز نفعش گویم نشان

که در روز با زهره است شود چندان در وی که سردی شود
 و اگر می شود و در اولی بدن که کرده رانج از پس زن
 و اگر بر ملاک خورد کسی که صبه بر ملاک باشد
 یکی نیم صبه زعفران بکن بر هر حق اندر تو بدون بکن
 که اسهال کرده ترا بچکان که بر تو کند جان قران زن
 و اگر نه تو با خود بوی بخور که بر ملاک اندر شمر
 کسی که بر ملاک خود دست خرم بهر این بگویم شنو میکنم
 که معرقه آب شود به کبر زرنج زین صبه در وی پیر
 بخور چند روزی که بر ملاک خرم بر آید تا اقدام توان تمام
 و اگر بجهت هم دم نیم وان یکی صبه بر ملاک کن اندران
 تو بزرگ بنول خور و بخار و لی چهل روز این در شمار
 غذایان بایه خورد از خود و اگر نه بشری در رخ هم خورد
 یکی صبه بر ملاک بهر صفت تو بزرگ بنول خورد و بکن
 که هرگز نماند از زنده جزام اگر بود در تو بخت و خرم
 یکی صبه بر ملاک بهر صفت تو بزرگ بنول خور و بکن

چرا

و با بیت کم روز خور این دم بشیر بر خفته کن و در ام
 هم از بهر بر ملاک می کند است که صبه بر ملاک خود با نبات
 بوی پری بود بهر خواهی خوری درم یک تو بزرگ زنف قری
 یکی صبه بر ملاک و جو کپار هم درم پنج از قند کن و بار هم
 بخور چند روزی توانی در دست که بهر بزرگ زنف که کند
 و اگر در و در و کوش پاشد درین ریختن آن به شده
 و لی روغن کاو خور تو بخت و اگر به لادن تا تو بدین درست
 که باب ادک و کز عرقان که صبه بر ملاک کن اندران
 بخور تا تو در دهفته ای بکن و بکوش نماند ترا در و سوز
 بچشم کسی که زنف کم شده درین ریختن آن به شده
 که یک صبه بر ملاک با بزرگ پاشد و کرده درم روغن کاو در کن
 و اگر بهر قالی خورای کنی فال تو با خود بوی بخور و در و حل
 یکی صبه بر ملاک خور درم بخور بیت روزی زلف نه کم
 و لی به هرگز نباید خوری که نماند خورا تو بدین بری
 و اگر بهر روغن میخوری این دوا بگویم بزرگ که باید شفا

بسائید باب چرا نچنان / دایه سیریه در معر ا
 دارند در کبشایه تمام / که بچشم نباش بود خند
 بیارند با چک زوا داشت / با چک که عورت سارند
 آزان یک سید برین کشند / شرابه که کند رستخا نند
 سفالی بودی شرابه بند / فرارند با چک دگر یک سید
 هر چار کواش اندر دهند / چو سدی پرتو بدون آوردند
 باب بر کوب باره دگر / بکن اسل یکپاس یا بیشتر
 بشیر چون اندر در دهند / پس آن جمله را در شرابه کشند
 بنوعی که کفم برانش بند / بطرز بیخون جابر کز کشتند
 مان چند کز کفم تمل / بر باز در شرابه سپهره
 آزان پس باب کنوای پزد / دگر نیز قوم واک آورد
 دین بر دو شیر پزد انجمن / که داند فلم را ترا پیش آزان
 تو پوست بلیله بلیله دگر / بکن آله هر سه در آب نر
 آزان آب بولس عمه در دهند / کتد سخن اندر شرابه کشند
 بنوعی در صدر لاندن قلم / بکن تا سه کز نه پیش و نه کم

ان

درین سه دارو بچشمه شود / یکان یار در شرور و غن پزد
 بکن اسل انگاه با جابه بنیر / از وجه بر روی البش بر سز
 اگر شننا گرد نیگو بدان / که کتد بچشمه خام و نماند در آن
 فرورفت در آب بالا نماند / برانش دگر بار باید نشاند
 باب هر چند کز دگر / بنوال چنین بسوز ز سر
 ز خواص بولاد کشته اگر / بقول حکان صرب خبر
 نه بندیش تا چند کاپی بکار / ناری که بپای قول من استوار
 چو دانه قلم را درین قلم کتد / که نزدیک خلق نماند محال
 طبعان هر نوع کز رخ دگر / ز بولاد کشته دهند بر لبش
 و با که بولاد کشته خورد / بالای رخت ز چو مش رود
 سیر ز بوسه رفتن در م / نماند ز برقان و خورشید هم
 ببرد هم گرم اندر شکم / رو دعط از سنیه است هم
 ز غفغان شقیقه نوذ در دگر / نماند از هیچ سدی بین
 چو دانه سحر در خورد خواه زن / ز بول چکان نیز سیلان بول

خورد که بولاد در سال ماه سپیدی بیدار شود و در سال ماه
 دلی رنجبه دارد بان می خوردند تا نیم ترا نفع آورده
 توار بود بوی تر نفعستان در هر دو نقل کین اندر اش
 در تر پیله نیز از رنجبه در هر چتر اسعد بقیه فیل
 ز باد برکت مقشر بکیر بوزن دم یک زهر یک پیر
 ز بولاد کشته در دم جابریم در کراجه گویم کین ای قهیم
 دو چندان همه نیز شکرتری در و اندک نیز عمل آورگی
 کین خلط کیم در صیه باز در دم بجایید و را غار
 نفع رنجبه مذکور بالاست زوار و همه بن که اعطاسند
 بلبله بلیله توامه هم در تر کتا نیز سازی تو ضم
 دین نیز مشک و کین بیدرید در چتره نیز باد برکت
 ز هر یک بوزن برابر بیدار ز شکرتری هم دو چندان در آرد
 در اندک سینه هم بار کن یک کف تو در حلق نامار کن
 که تا فائده آید مذکور شد که بهار بسیار ضرور شد

یا

کی ویش زان بکسیر نود و سیر نیم آله در پذیر
 دین آله بر چ سیر آب بنیداز کین بکوبن شتاب
 چوبک کوزه ماندستان آب در و نوش رود می بر خرو
 و یا آب غش کین در طعار دین آن نوش یاد آرد
 ز بالا پوشش سه نوش برار بروزی چهارم نیز در اش آرد
 که تا نوش می بر آید ز آب با تر پیله نیز بلیله شتاب
 ولی سمنی باید کینه روز نام جو خنک پذیرد ششون می نام
 یا بیکره نیز بکیروز مال نفع لاین خوردن حب طار
 ز نفع بگویم نود و کوشدار حجاب دوائیت تو بوشدار
 که کر خرد چند روز نام نفعن و را بجمو سکنی رهام
 در کوفت باه افزون نفع در کتک او بجمو مکلون نفع

ترکیب کشتن ز و بولاد کوبیده

تو سبب کشته و هم طلق کبر ز بولاد کشته تو هم در پذیر
 هم از من کشته و کتر کشته زد در نقر کشته قلعی هم شمر
 در کتر نیز باید در آید ز هر یک بوزن برابر ششمار

همه را با آب سرد باز سائی و لای تا بدو بنفشه ای که گاهی
کهن بود از آن حشمت ربوده که بکلی بود و بهم کین اسوار
و که بارده تشنه جابجایی که کجایت گویند زالتش شمش
چو سرد و بوی زشت و زشتی که کین سخن بسیار در حق آفر
یک صبر از دست خود درختار که باغ نفعها از رویه شمش
و با چند نفع کیم من بیان که هر مرکب پنج نیم دفعه دان
ز کرم مانند زینبالت نام ز پر میوای زود لا کلام
ز یک دفعه یعنی شود باز مرده شود سخن زانش مانند زود آ
و که سبب کاهیه می رود و که علت کونکشمش بود
و که قوت باه چندان بود که چندین زنانه بر تو میزدان بود
و که مفعول چندان استنها که هرگز نیاید از او انتها
اگر جوان عود بگرگردد بدیر عود پیر کو باز گردد و عود پیر
که امساک چندان شود و عود که هم خورانی بی سحر و لا
که عودات کند خود برود چنان و که التمش می شود چنان عود
یک صبر دو صبر کشمش عود که موهما و از آن بس بود

